

یادنامه





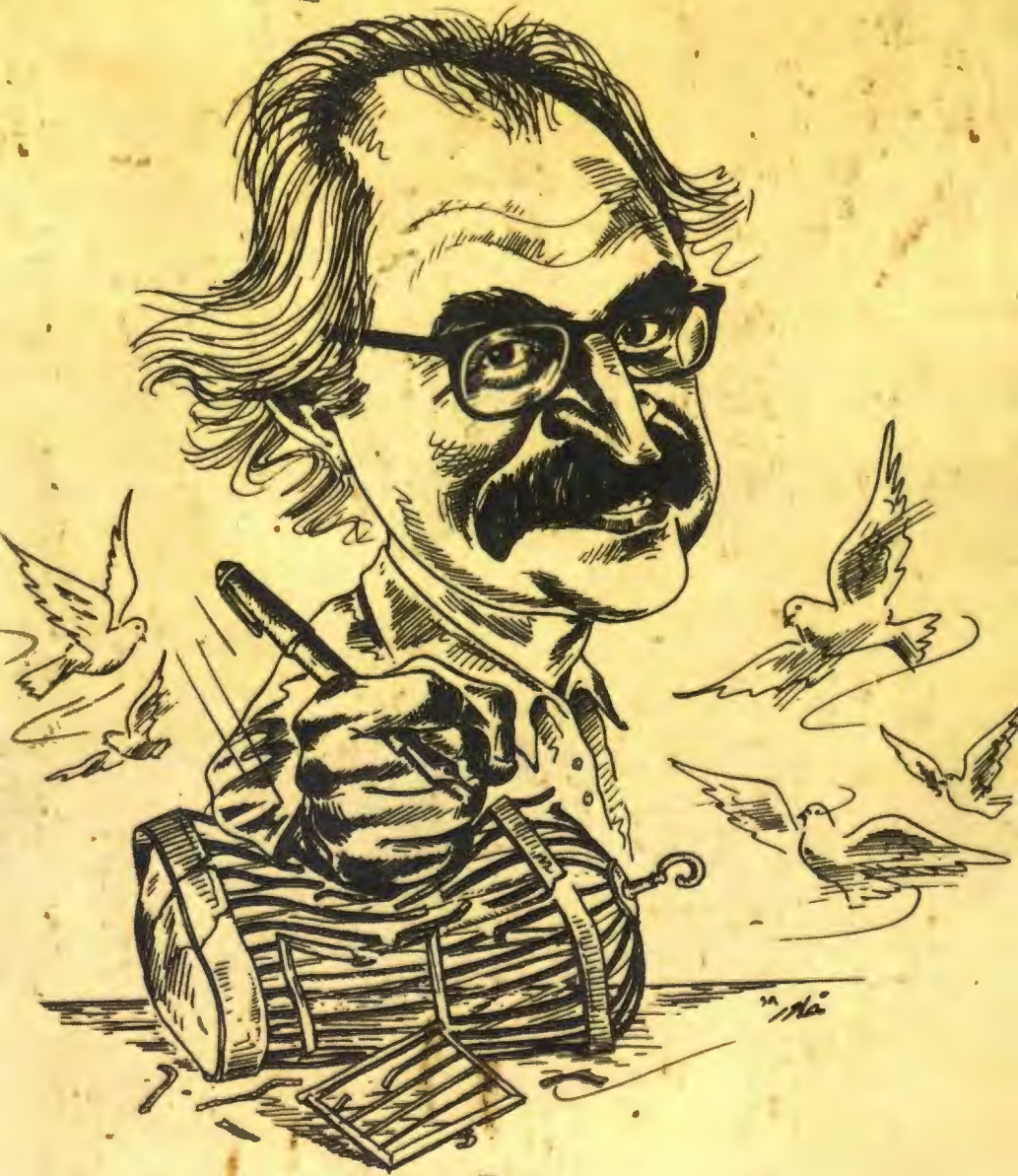
کانون

(نویسندگان)

ایران

(مرتب)

یادداشت‌نامه منوچهر مصطفوی



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
Iranian Writers' Association (In Exile)

یادنامہ



لندن : ۱۱ شہریور ۱۳۶۸

کرمانشاہ : ۳۰ دی ۱۳۱۵

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، عصر روز شنبه

۱۱ شهریور ماه ۱۳۶۸ (نوم سپتامبر ۱۹۸۹)، منوچهر محجوبی، روزنامه نویس و طنز پرداز نامی و یکی از یاران شایسته خود را از دست داد.

مرگ نا بهنگام محجوبی، که در جهان پر دغدغه و اضطراب پناهندگان سیاسی طنینی دراز آهنگ داشت، همچون مرگ ساعدی، برای ادبیات مقاومت ضایعه بی جبران ناپذیر بود.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، برای تازه نگاه

داشتن خاطره یار از دست رفته، و پژواک از دست دادن او، این یاد نامه را منتشر می کند تا نمودار چهره فرهنگی- اجتماعی او، و اندیشه دیگران در باره وی ریاشد. و اگر در دیاری غریب جا در خاک گرفت، دریچه پی از آشنایی به روی او، برای همزیاتان و همدردانش، گشوده بماند.

یادنامه منوچهر محجوبی

مجموعه : در ۴۱۶ صفحه

طرح های رو و پشت جلد

و چهره آغاز کتاب : از (خاور) - پاریس

عکس ها : از محمود باغبان - لندن

حروفچینی : از « آزادی » - پاریس

چاپ و صحافی : از « پکا » - لندن

چاپ اول : ژوئن ۱۹۹۰ - در هزار نسخه

ناشر : کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

گردآوردن نوشته ها و شعرها ، بیرون نویسی کردن
نوارها و ویراستن متن گفتگوها ، غلط گیری کردن نمونه
های چاپی ، صفحه بندی کردن متن ها ...از کارها ئی است که
، اگر انجام نمی گرفت ، یاد نامهء منوچهر محجوبی ، به
گونه ای که هست ، فراهم نمی آمد . همهء این کارها را
دوست و همکار ارجمند و بزرگوارمان آقای رضا مرزبان
انجام داده است . يك تنه وبی هیچ چشمداشتی .
از ایشان صمیمانه سپاسگزاریم .

هیات دبیران

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

‘

محجوبی :

زندگی و مرگ

روزی ام دیماه ۱۳۱۵ در کرمانشاه پایه جهان گذاشت.
 پنجاه و دو سال زیست ، هم چون یکی از پنج میلیارد
 انسان که برپهنه خاک . و مستثنی از دیگران . که این
 استثنا، در منش ، کردار و رفتار او بود .
 منوچهر محجوبی ، ستاره تابناک دیگری بود که
 در تنگنای شبان سیاه ایران ، از آسمان فرهنگ ما پرکشید ،
 از آن پیش که سپیده آ زادی در ایران برآمد .

او نویسنده و شاعر طنزپرداز ، درام نویس ، روزنامه
 نگار ، مرد تحقیق و مترجم و صاحب نظر بود و هوش و
 درایتی کم نظیر داشت .

کودکی وی در کرمانشاه و دوران دبیرستانش در اصفهان
 طی شد و رشته ادبیات را در دانشگاه تهران گذراند . شانزده
 ساله بود که نخستین شعرهای طنز او در چلنگر چاپ شد و
 به جمع همکاران آن روزنامه پیوست . بعد ها همزمان با
 تحصیل دانشگاهی با روزنامه توفیق به همکاری پرداخت . و
 روزی که به اتفاق جمعی از همکارانش توفیق را ترك میکرد ،
 در آن روزنامه کار سردبیری را به عهده داشت .

منوچهر محجوبی ، که از میان مردم برخاسته بود ، بارنج
 و مرارت مردم زحمتکش آشنا بود . گوهر انسانی او ، به مردم
 دوستی و مهرورزی بی غش به مردم ، ممتاز بود . و تا آخرین
 دم نیز ، این مهر و عشق به مردم با او بود . چون چشمه می
 جوشید و جاری بود . يك جا نمی ایستاد . اندیشه بی گسترده
 و نگاهی دقیق داشت که تا اعماق اجتماع نفوذ می کرد . روح
 لطیف او مبارزه طبقاتی را می شناخت و ، با آنکه از
 خشونت نفرت داشت ، دمی از تلاش در این عرصه نبرد باز
 نایستاد .

او به آزادی، به انسان حاکم برخویش و رها از سلطه قدرت و توهم در هر جلوه آن، می اندیشید و دشمن تحجر و تعصب بود و در گذار این آرمان بود که خستگی ناپذیر در عرصه های گوناگون حضور می یافت. در کوتاه ترین و روشن ترین تعبیر، او چشم و مغز و دست مردم بود. و به تعبیری دیگر او برای دستهایش می سرود و می نوشت دستهای آفریدگار زندگی، دستهای هر چه انسان برپهنه زمین، و نه نخبگان آنها. اوشیفته مردم و سرشار از زندگی بود. او روشنفکری جست و جوگر و آگاه بود و تا آنجا که روشن است از بیست و پنج سال پیش در عرصه فرهنگ ایران جولان داشت و در عین حضور در طیف روشنفکران پیشرو، بند تعلق سازمانی معین، براو و اندیشه او نبود. او به سندیکای نویسنده گان و خبرنگاران مطبوعات و به کانون نویسندگان ایران و برخی نهاد های همانند پیوند خورده بود. محجوبی نمادی از نو اندیشی انسان عصر ما در پیوند با مردم ایران بود. کارنامه درخشان کارهای فرهنگی او، مجموعه انبوهی از جد و طنز و شعر و قصه و درام و ترجمه و تالیف را در بر می گیرد که به یادگار برای آینده به ما سپرده است.

آخرین کار او نقاشی ساده یی است که در آسایشگاه مخصوص بیماران سرطانی، خارج از لندن، ترسیم کرده است و خود می گفت:

باریکه کوتاه آبی زیر، جایگاه کنونی اش - انگلستان - را نشان می دهد. و پهنه زرینه و خورشید سرخ و زرد آن، فضای گسترده اما کویری میهن را می نما یاند.

آخرین وسوسه؛

این دو بیت را، که گویا بخشی از غزلی ناتمام است،

محبوبی چند روز یا چند ساعت پیش از سفر ۴۸ ساعته اش
به امریکا سروده است . و فرزندش مازیار، دو روز پس از
مرگ پدر، نوشتهٔ ناتمام او را کنار تختش یافت
کنون که می روم دل از هزار جای بر کنم
وسوسه می کند مرا رفتن سوی میهنم
اگر چه نیست در وطن هیچ در انتظار من
به غیر مرگ و درد و غم باز به فکر رفتنم

منوچهر محبوبی در طبقه هفتم یکی از خانه های يك
شكل و يك نواخت دولتی حواشی لندن می زیست که درون
آنها از یار دیرین خود - کتاب - انباشته بود . او به میراث
فرهنگی ایران عشق می ورزید . و بخشی از سالهای آخر
عمر خود را به ویژه بر سر تعبیه خط نستعلیق برای کار برد
کامپیوتر گذاشت که همچنان، تا واپسین روزهای زندگی ، در
پی تکمیل آن بود . محبوبی سرانجام پس از پنجاه و دو سال
زندگی، و سی و دو سال طنن نویسی و تجربه اندوزی
فرهنگی ، روزیازدهم شهریور ۱۳۶۸ در لندن چشم بر جهان
بست .

او اینك در گورستان " های گیت " در كنار " ماركس "

آرمیده است . رضا مرزبان

(از : نامه كانون نویسندگان ایران، در تبعید - شماره ۸)

سرگذشت بیماری :

مدتی بود که احساس ناراحتی می کرد . و هر بار، پزشکان، در او سراغ بیماری دیگری می گرفتند . قلبش چند سال بود زیر نظارت پزشکی بود . دارو های درمان دستگاه گوارش به او، داده بودند . و آخرین بار گفته بودند، ناراحتی سر و درد گوش او، از سرما خوردگی است . او اندك اندك حس می کرد، تعادل خود را از دست می دهد .

اندکی بعد از سفر آلمان - در ماه فوریه - سردرد، روی دید او هم اثر گذاشت . دوستان نزدیکش، پیش از آنکه فرصت اعتراض داشته باشد، يك روز که سر درد و درد جانفرسای گوش، او را از پا در آورده بود، به بیمارستان انتقالش دادند و در بخش اورژانس، کشف شد که چند غده سرطانی، روی مغز او، روپیده است .

۴ آوریل، او در بیمارستان، روی تخت عمل قرارداشت؛ جمجمه را بر داشتند و از سه غده روپیده روی مغز، که هرکدام به بزرگی گردویی شده بود، قسمت فرازین را بریدند . و درمان او، در بیمارستان ادامه یافت . پزشکان با کاوش بسیار که کردند، نقطه بی را که بیماری از آن آغاز شده بود، نیافتند .

منوچهر، دوازده روز در بیمارستان بود . بخشی که او، آنجا بستری بود، به يك دبیر خانه پر

جنب و جوش بین المللی، تبدیل شد . هر روز، از شهر های مختلف انگلیس، از کشورهای اروپا، و از امریکا و ایران، دهها تلفن به بیمارستان می شد، و از سراسر اروپا، و انگلیس، دوستان او، به دیدارش می آمدند . و راه رو ها، و اتاق انتظار بیمارستان، از جمعیت پر بود .

روز ۱۶ آوریل، به خانه باز گشت . سر او آرام بود، تعادلش را به دست آورده بود . و دیگر گوشه‌هایش درد نمی کرد اما می دانست که بیماری، در نقطه پی از پیکر او، کمین کرده است .

قرار بود ماه ژوئن، برای کنفرانسی در باره مطبوعات ایران، به پاریس بیاید . اما کار گرفتن ویزای سفر به فرانسه، به کندی پیش می رفت . و او، در ژوئن برای کنفرانسی در باره طنز و نقش طنز در مبارزه اجتماعی، به استکهلم رفت . و در میان استقبال گرمی که از او شد، سخنرانی، و شعرخوانی خود را برگزار کرد.

در ۱۶ ژوئن، کنفرانسی که کانون، برای مطبوعات ترتیب داده بود، در تالار دانشگاه اقتصاد لندن برپا شد . و او، اولین، و یکی از سه سخنران مجلس بود . و در پاسخ به پرسش ها - که بسیار بود - شرکت کرد .

هفته بعد به دعوت (کاری) در کنفرانس دفاع از "سلمان رشدی" شرکت داشت و سخنرانی او، به

زبان انگلیسی، سخت در حاضرات مؤثر افتاد. او، همچنین، روز پیش در دیداری با دبیر و مدیران سندیکای مطبوعات انگلیس، وضع دشوار روزنامه نویسی در ایران، و سرنوشت روزنامه نویسان ایرانی را تشریح کرده بود. ماه ژوئیه، هنوز امیدوار بود که سفری به فرانسه و دیداری با همکاران و دوستانش در پاریس داشته باشد که با گره ویزا، از این سفر چشم پوشید. کوشش یک ماهه ژوئن او، صرف انتشار شماره چهارم "فصل کتاب" شد و گرم فعالیت بود که، "آهنگر" را از نو منتشر کند.

تدارک سفری به آمریکا دید، به قصد سخنرانی و تجدید دیداری با همکاران و یاران آن دیار. در همین زمان هجوم بیماری، با تجهیز کامل از درون، آغاز شده بود. او خود، خطر را می شناخت، و در این مرحله او بود که می کوشید دوستان و خویشان را از آن غافل نگه دارد. و در تلفن ها، و دیدار ها، تکیه کلامش این بود:

- خوبم، حالم خیلی خوبه، کمی سرما خورده ام، صدام گرفته.

درست روزهایی، که اغلب دچار نفس تنگی می شد، و یکی دو بار گذارش به بیمارستان افتاد، تصمیم گرفت به آمریکا برود. روز بیست و نهم اوت، سوار هواپیما شد، اما در حرکت احتیاج به کمک داشت. و همینکه دید، بیماری شتابناک تر از او می تازد، خواست به لندن باز گردد. ۲۴ ساعت پیشتر در آمریکا نماند. و فرصت دیداری بیش از تجدید

دیدار با خواهر بزرگ و خواهر زاده هایش، ویکی دو دوست بس نزدیک پیدا نکرد .

روز شنبه دوم سپتامبر، با هواپیما، به فرودگاه لندن رسید، حوالی ظهر بود . او را با هندلی چرخدار، به سالن فرودگاه رساندند، و خواهر كوچك ، و پسرش "مازیار" و تنی چند از دوستان، در انتظارش بودند . هنگامی که از آسانسور ساختمان kestrel house، در طبقه هفتم با كمك همراهان بیرون آمد، تا وارد آپارتمان‌ش شود، نفس تنگی سر رسید، و رنگش کبود شد . از اورژانس كمك خواستند و او را به بیمارستان "ایلینگ" در نزدیک ترین محل، رساندند . و تا ساعت ۷ بعد از ظهر، به دشواری نفس می کشید . ساعت که از هفت گذشت، او نیز به تنفس نیاز نداشت . برای همیشه آرام گرفته بود .

پس از مرگ :

شنبه دوم سپتامبر - ساعت ۷ بعد از ظهر -
دوستان و خویشانی که در کنار منوچهر محجوبی
بودند، دانستند که او را از دست داده اند. خبر، در
لندن، پخش شد و تا روز يك شنبه، سراسر اروپا و
امریکا را گرفت. به تهران هم رسید.

روز دو شنبه چهارم سپتامبر - نسیم خاکسار
از هلند، محمد جلالی (م. سحر) و رضا مرزبان از
پاریس، در لندن حضور یافتند. و در کنار خانواده
محجوبی قرار گرفتند.

کانون نویسندگان ایران - در تبعید - بیانیه‌ی
منتشر کرد. و از تمام نهاد های فرهنگی و اجتماعی
ایران، در خارج از کشور خواست با برپایی مجالس
یاد بود، خاطره روزنامه نویس از دست رفته را،
گرامی بدارند.

روز چهار شنبه ۶ سپتامبر خواهر بزرگ
محجوبی از امریکا، دکتر پرویز اوصیاء، از رم، و
روز پنج شنبه، دکتر اشراقی و مهدی خان بابا تهرانی
از فرانکفورت و نعمت میرزا زاده (آزرم) از پاریس و
روز جمعه دکتر ناصر پاکدامن (از پاریس) به لندن
رسیدند. تشریفات پزشکی و قانونی نیز همین روز -
۸ سپتامبر - پایان یافت.

آیین خاک سپاری :

شنبه ۹ سپتامبر، ساعت چهارده، آیین تشییع

محبوبی از برابر خانه وی در Gurnelle - Grove
آغاز شد و ساعت شانزده و نیم از آستانه گورستان
" های گیت " تا مزار منتظر-آیین خدا حافظی با او بر
پاگشت .

محبوبی را، به امانت ، در گورستان " های
گیت " در خاک گذاشتند . وانبوهی از جمعیت که بین
چهار صد تا پانصد نفر برآورد می شد - و از کشورهای
های مختلف اروپا و امریکا و از لندن و شهرهای
دیگر انگلیس گرد آمده بودند - مزار گلباران شده
اورادر میان گرفتند .چهره های آشنای نویسندگان،
محققان، هنرمندان، روزنامه نویسان و شخصیت
های اجتماعی سرشناس ایرانی، و دوستان انگلیسی
محبوبی را، غبار اندوه گرفته بود .

پرویز اوصیاء، به نام کانون نویسندگان ایران
- در تبعید - خاطره محبوبی را گرامی داشت . رضا
مرزبان، از زندگی محبوبی و سابقه فرهنگی و
مطبوعاتی و مبارزه درخشانش در دفاع از آزادی ، به
کوتاهی یاد کرد . نواری از صدای محبوبی ،
در سخنرانی استکھلم او، پخش شد . که شعر و هیئت
نامه آقای جهان دوست " راهم دربر می گرفت .

هادی خرسندی ، از جانب خانواده محبوبی ،
به سپاسگزاری از حاضران و همدردی ها پرداخت .
محمد جلالی (م. سحر) ، نام نهاد های فرهنگی و
سیاسی را که پیام همدردی به کانون نویسندگان
ایران- در تبعید، فرستاده بودند ، اعلام و از جانب کانون
از آنها سپاسگزاری کرد .

همراه با پخش آهنگ " نینوا " کار خاک
سپاری آغاز گشت . بی تابی های پرشیون خواهران
محبوبی ، آمیخته در شور نینوا ، غروب نیم
بارانی " های گیت " راسنگین کرده بود .

ساعت ۱۸ ، آپین خدا حافظی با " منوچهر محجوبی " پایان یافت .
(از سراسر آیین فیلم برداری می شد)

پیام دهندگان

انجمنها - کانونها - کمیته ها :

انجمن نویسندگان و هنرمندان ایرانی در بریتانیا (لندن) - انجمن تحقیقی و فرهنگی بلوچ - جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس) - جمعیت دفاع از زندانیان سیاسی ایران (پاریس) - جمعی از نویسندگان و هنرمندان ایرانی مقیم آلمان فدرال - کانون ایرانیان (لندن) - کارگاه شعر (لندن) - کارگاه فرهنگی ایرانیان (هانوفر) - کمیته آذربایجانی های مقیم لندن - گروه فراخوان برای دفاع از آزادی و دموکراسی در ایران (لندن) - مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی (پاریس) - سازمان ایرانیان دموکرات - سازمان سوسیالیستهای ایران (فرانکفورت) - سازمان فدایی (کمیته لندن) - هواداران اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران) - هواداران حزب کمونیست ایران - هواداران سابق پیکار در بریتانیا -

انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه (هواداران سازمان چریک های فدایی خلق اقلیت) - حزب دموکراتیک مردم ایران - فراخوان برای دفاع از دموکراسی و آزادی در ایران (لندن) - کمیته خارج از کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) - کمیته اقدام در دفاع از زندانیان سیاسی ایران - ایپک (لندن)

فصلنامه ها و نشریات :

نشریه آزادی (پاریس) - فصلنامه آفتاب (سوئد)
- نشریه آغازی نو (پاریس) - نشریه آیدین لیق (لندن) -
فصلنامه اندیشه آزاد (سوئد) - هفته نامه اصغر آقا
(لندن) - نشریه جمهوری خواهان ملی ایران - فصلنامه
اندیشه رهایی (پاریس) - هیات تحریریه نشریه اتحاد
کار (سازمان فدایی) - هیات تحریریه نشریه راه
کارگر - فصلنامه زمان نو (لندن) - نشریه فانوس
(لندن) - فصل کتاب (لندن) - فصلی در گل سرخ
(پاریس) - نشریه قلم (برلن) - کتاب جمعه ها (پاریس) -
کتاب نیما (لوس آنجلس) - گاه نامه نیمه دیگر (لندن)
اتحادیه ها وانجمنهای انگلیسی :

International Committee for the
Defence of Salman Rushdie and his
Publishers.- International Centre of Pen Club
(the English Pen Club)-Socialist Organiser-
South Hall Black Sisters - Women against
Fundamentalism -Voices for Rushdie -
National Union of Journalists - Campaigne
Against repression in Iran (cary)

نخستین پرسه :

(یاد بود در تا لار شهرداری ایلینگ)

دو شنبه ۱۱ سپتامبر : عصر از ساعت ۱۸ خانواده "محجوبی" مجلس یاد بودی در تالار شهرداری "ایلینگ" ترتیب دادند . ودستان و آشنایان فراوان منوچهر در لندن و آنها که از راه های دور آمده بودند ، در این مجلس حضور یافتند و به "مازیار" پسر ، و خواهران و خواهر زادگان محجوبی ، تسلیت گفتند .

در آستانه تالار ، نمایشگاهی از آثار مطبوعاتی ، عکس ها ، لوازم کار و فضای اتاق کار محجوبی ، ترتیب یافته بود که خاطره او را در ذهن بینندگان شفاف می کرد .

هادی خرسندی به نام خانواده محجوبی ، از حاضران و ابراز همدردی شان ، تشکر کرد و پیامی را که از ایران رسیده بود ، خواند . و نیز قطعاتی از آثار محجوبی . و به معرفی هادی خرسندی ، به ترتیب : مرزبان ، دکتر آجودانی ، دکتر پرویز اوصیاء ، دکتر منوچهر ثا بتیان ، در باره ارزش فرهنگی و شخصیت اجتماعی دوست از دست رفته خود ، سخن گفتند . و دکتر ثا بتیان ، از مهربانی های خانم "آنا فرانسیس" و خانم "اما راد نایت" ، دوستان انگلیسی محجوبی ، در سراسر دوران بیماری وی ، به نیکی و با احترام و سپاس یاد کرد .

خانم "فرزانه تاییدی" ، همراه با قطعات دلیپذیر پیانوی "مازیار محجوبی" ، غزلی از حافظ ، به تفأل ، خواند .

برنامه یاد بود که بسیار خوب ترتیب یافته بود ، حدود ساعت ۲۱ به آخر رسید و حاضران ، با امضای دفتر یادبود ، تالار را ترك گفتند .
این مراسم با همکاری صمیمانه بهروز به نژاد ، فرهاد مشیری و برخی دیگر از دوستان محجوبی برگزار شد .

کارنامه فرهنگی منوچهر محجوبی :

کارهای مطبوعاتی :

در ایران

همکاری موظف در هفته نامه توفیق از اسفند ۳۶ تا پایان ۴۲
انتشار کشکیات (ضمیمه مجله تهرانمصور) سال ۴۳
سرگیری کاریکا تور بین سالهای ۴۹ و ۵۱
نویسندگی در کیهان تا سال ۱۳۵۲
کار گروهی در تنظیم و تهیه سریال تلویزیونی تا سال ۵۳
انتشار آهنگر از ۲۷ فروردین تا ۱۶ مرداد ماه سال ۵۸

در انگلیس :

انتشار ماهنامه "ممنوعه ها" از فروردین تا خرداد سال ۱۳۶۰
انتشار آهنگر در تبعید از خرداد ۶۰ تا پاییز ۶۶
همکاری در انتشار روزنامه مقاومت از تیرماه ۶۰
تاسیس انتشارات "شما" از تیرماه ۶۰
همکاری در انتشار روزنامه "برای آزادی" در سال ۶۶
تاسیس "فصل کتاب" در سال ۶۷

کتاب ها :

حاجی فیروز (کارجمعی) سال ۱۳۴۲
آتش افروز (کارجمعی)
لطیفه
کتاب فکاهی سال

ترجمه :

قدر يك لېڅند (طنز امروز شوروی)
خانه نینو جوانی گوارنسکی
تا کمرگاه درخت پیتر یوستینف
شوایک ، سرباز خوب یاروسلاو - هاشک
(منبع : خبرنامه کانون، شماره ۳)

۶

دیدگاه های :



به روایت خودش

منوچهر محجوبی ، این گزارش گونه را مخصوص چاپ در روزنامه "برای آزادی" نوشت، که شماره ششم آن دستخوش توقیف شد و مقاله نیز انتشار نیافت . تاریخ نگارش مقاله به مرداد سال ۶۶ می رسد . محجوبی ، از پایه گذاران " برای آزادی " بود

خانه قمر خانم

ایران آریا مهری بود !

اگر شما سنی بالای سی سال داشته باشید ، یقیناً برنا مه موفق و پراسر و صدای "خانه قمرخانم" را از تلویزیون ایران دیده ، یا وصف آن را از دیگران شنیده اید و از "قمرخانم" تصویریک صاحبخانه ظالم و مستاجران را در ذهن دارید .

روزی که من اندیشه تهیه این سریال را با دوستانی که جمع شده بودیم و برای تلویزیون برنامه های موسوم به "سرگرمی" تهیه می کردیم در میان گذاشتم ، همه آن را تایید کردند . نویسندگان آن روز ما شرکت داشتند ، جزمین ، محمد تقی اسما عیلی ، هادی خرسندی و محمد آلری (نام مستعار) بودند .

طرح برنا مه را به عنوان يك خانه اتاق اتاق نشین جنوب تهران نوشتیم و به تلویزیون دادیم . خانه قمرخانم حدود ده اتاق داشت که در هر يك از آنها يك خانواده زندگی می کردند و اتاقی که از همه بزرگتر بود و به بقیه اتاقها تسلط داشت مسکن خود قمرخانم بود . در طرح ما توضیح داده شده بود که این صاحبخانه تسمه ازگرده مستاجران می کشد و مستاجران را يك کارگرو زن رختشو و پسر بچه بیمارارش ، يك کارمند وزن و دختر محصلش ، يك پیرمرد بازنشسته وزن پیرش ، يك جوان دانشجو ، يك مرد دیوانه و بالاخره يك جاهل عربده جو که ابزار دست قمرخانم برای وصول کرایه بود ، تشکیل می دهند . قمرخانم ، بختری هم داشت که مورد علاقه جاهل بود اما قمرخانم بدش نمی آمد که جوان دانشجو را داماد خود کند و به عنوان يك عضو خانواده اش در اختیار خود قرار دهد .

وقتی که طرح رابه دفتر آقای رضا قطبی مدیر عامل تلویزیون بردند ، کنار آن نوشت که مگر نه این طرح هم چیز است شبیه "مستاجر" و "خانه بی بزرگتر" که پیش از آن به صحنه آمده و مردم را سرگرم کرده است ؟

من از سوی بچه های موسسه مان (موسسه تماشای) به دیدن آقای قطبی رفتم و چون امیدی به تصویب طرح نمی دیدم ، نظرم را از طرح خانه قمر خانم به او گفتم : این خانه سمبلیک است ، دیکتا توری بر پروتوتیپ های ساکن خانه حکم می راند و در طول این سریال مشکلاتش بروز می کند و..... قطبی نگذاشت که حرف من تمام شود ، زیر طرح نوشت : ضبط شود .

من خوشحال برگشتم و مژده موافقت با ضبط برنامه را به بچه ها دادم . محمدعلی کشاورز دست بکار کارگردانی شد و پس از ضبط تعدادی از بخش های يك ساعته برنامه ، پخش آن شروع شد .

برنامه "خانه قمر خانم" از همان ابتدا مورد توجه قرار گرفت . مردم اتاق اتاق نشین ، تصویر خود را بر صفحه تلویزیون می دیدند و چهارشنبه شب که این برنامه پخش می شد به خانه همسایه یا قهوه خانه محل می رفتند و به تماشای آن می نشستند . چیزی که از ابتدا همه ، حتی مخالفان این برنامه ، در آن دیدند رپورتاژ خانه های اتاق اتاق نشین بود و در این مورد کار به آنجا کشید که سناتور اسفندیاری در مجلس سنا اعتراض کرد که چرا تلویزیون به نشر اکاذیب می پردازد . ما در عصر انقلاب شاه و ملت ، در ایران خانه اتاق اتاق نشین نداریم ، اینها دروغ است .

اما برنامه خانه قمر خانم ، مسیر خود را طی کرد و پس از يك سال یایکسال ونیم ، پایان یافت . بی آنکه حتی يك نفر به نیت اصلی ما پی ببرد یا اشاره کند . اکنون بد نیست آن قصه را یکبار دیگر ، اما این بار به عنوان يك قصه سمبلیک ، مرور کنیم و ببینیم که ما ایران شاهنشاهی رادرسال های پایا ن دهه چهل ، يك سال پیش از جشنهای ۲۵۰۰ مین سال شاهنشاهی ایران و هشت سال پیش از قیام بهمن ۵۷ چگونه می دیدیم . در این قصه بجای قمر خانم ، شاه ، بجای داش غلام ارتش و ساواک ، بجای مستاجران ، طبقات محروم مردم ، بجای حاج فرج خمینی و بجای شهرداری امپریالیسم بگذارید .

قمر خانم ، که خانه را از پدر مرحومش به ارث برده است ، با استفاده از چاقوی ضامن دار داش غلام و تهدید ها و عریده جویی های خود ، حد اقل سرویس رابه مستاجران میدهد و حد اکثر سولجویی را می کند . در میان مستاجران ،

قاسم آقای کارگر از همه محروم تر است و بیش از همه تهدید می شود. آقا کمال دانشجو کوشش می کند. مستاجران را گردهم آورد و به عنوان اعتراض خود به بالا بردن کرایه و وضع فلاکت بار خانه، دستجمعی به قمر خانم بگویند که از پرداخت کرایه خودداری خواهند کرد. اما در این میان، دایش غلام هم جزء آنهاست و خبر را به قمر خانم می برد.

روزی، قمر خانم، قاسم آقارابه اتاقش می برد و به او پیشنهاد می کند که در عملیات قاچاق موادمخدر به او کمک کند و دستمزد خوبی بگیرد. قاسم آقا رد می کند و چند روز بعد، به علت آگاه شدن از راز قمر خانم، زیرماشین می رود و کشته می شود. مبارزه مستاجران با قمر خانم بالا می گیرد و در این گیرودار، سروکله حاج فرج به خانه پیدا می شود که ابتداء عنوان مستاجر می آید و بعد به تدریج جای قمر خانم را می گیرد. یعنی که قمر خانم را به سفر مشهد می فرستد، سفری که بازگشت ندارد.

او خود با اکرم دختر قمر خانم از دواج می کند و مستاجران که ابتدا خیال میکنند از ظلم قمر خانم نجات یافته اند، خیلی زود، پی می برند که حاج فرج صد مرتبه بدتر از اوست. کارمند ساکن خانه، خارج از خانه قمر خانم، با استفاده از رشوه هایی که گرفته، خانه می خرد و می رود. آقا کمال را از خانه بیرون می کنند، معصومه خانم، زن کارگر، که بچه بیمارش را به توصیه حاج فرج به مشهد می برد، بچه اش بجای آنکه شفایابد می میرد و آخرین مستاجر خانه، آقای پاک باخته، دیوانه یی است که سرگرمی اش مورچه های خانه اند. در آخرین لحظاتی که حاج فرج دیگر خانه را بی سرخر و ملک طلق خود می بیند، شهرداری می رسد و بلدوزرهایش را به جان خانه می اندازد تا آن را مسیریک خیابان تازه کند. خیابانی به کجا؟ این را آن روز نمی دانستیم و هنوز هم چندان روشن نیست. اما اگر امیدی وجود داشته باشد، در مسیر این خیابان تازه است که خانه های تازه ساخته خواهد شد.....

منوچهر محجوبی

سه مصاحبه

از سال ۶۳ به بعد، منوچهر محجوبی، با پاره‌یی مطبوعات و رادیو‌های فارسی و نیز رادیو (B.B.C) مصاحبه‌هایی داشته است .

تا آنجا که ما توانسته ایم فراهم کنیم سه مصاحبه بلند او، اینجا می‌آید :

— با مسئولان مطبوعاتی هواداران چریک‌های فدایی خلق در لندن (سال ۶۳)

— با نشریه پیام کارگر ، (حوالی پایان سال ۶۷) — و با سردبیر " فصل کتاب "

ماهی بعد از عمل جراحی و بیرون آمدن از بیمارستان (۶ خرداد ۶۷)

و در همین حوالی، مصاحبه‌یی کوتاه با رادیو " آزادی " در استکهلم، هنگام سفرش به سوئد، برای سخنرانی، داشته است که بدست ما نرسید .

جز اینها، در آرشیو رادیو (B.B.C) باید مصاحبه‌های متعدد با او

وجود داشته باشد . و نیز شاید از هنگام سفر او، به آمریکا، محافل فرهنگی

سیاسی ایرانی آنجا نوار مصاحبه‌هایی با او را در اختیار داشته باشند که

امیدواریم به نشر آنها مبادرت ورزند. اما در مورد مصاحبه‌هایی که در برابر

دارید، چندین نکته را باید بخاطر داشت :

۱- جهت کلی حرکت سیاسی- فرهنگی " محجوبی " و دیدگاه‌های فکری او، در

آنها بخوبی نمایانست .

۲- پاسخهای "محبوبی" در برابر پرسش های مصاحبه گران، راجع به جریانهای سیاسی، نشریه ها و اشخاص، عریان، پوست کنده و گاه آمیخته به داوری است و بسا ممکن است باعث رنجش خاطر کسان یا جریانهایی بشود . ۳- گاهی در نقل قول ، یا بیاد آوردن خاطره یی - تحت تاثیر فضای مصاحبه - چهار نسیان یا جا به جایی آدمها و موضوعها شده است .

۴- تب و تاب ماه های مه آلود بهمن ۵۷ تا مرداد ۵۸ ، مصاحبه نخستین او را متراکم ساخته است. و در شهادتی هم که می دهد صادق است، اما چنان درگیر کار آهنگر بوده که مسائل مطبوعات، برایش موضوع جنبی و کلی شده است. با این وصف آشنایی با این شهادت برای اهل تحقیق مفید است . آنها که "محبوبی" را از نزدیک می شناسند، می دانند که او، با همه مهربانی، ادب و شرم کلام، در داوریهای سختگیر و پافشار بود. مگر آنکه موجب پیش می آمد که دریابد داوری اش بی خلل نیست ؛ و آنگاه به جبران بر می خاست، و این "محبوبی" است که در مصاحبه ها، راجع به این یا آن موضوع، و این یا آن شخص، نظر داده است، و با پافشاری .

به طریق امانت داری، ما به خود اجازه ندادیم، در میراثی که به صورت مصاحبه از او بجا مانده است، از سر مصلحت، یا به نام رفع اشتباه، کوچکترین تصرفی بکنیم، و آنچه می خوانید به دقت همانهاست که از روی نوار پیاده شده است، و به دقت و با وسواس - تا آن حد که اگر جایی در کلام او، و فقط در کلام او، عدول از شیوه مکالمه به اصالت انتقال مطلب آسیب می رسانده، همان شیوه مکالمه - جا به جایی و شکسته شدن افعال در گفتار - نگاه داشته شده است و حتی از پیراستن کلام خودداری کرده ایم .

از "صادق"، شورای نویسندگان پیام کارگر، سر دبیر فصل کتاب، که مصاحبه ها، یا متن نوارهای این مصاحبه ها را در اختیار ما گذاشتند، و در پیاده کردن نوارها نیز بما کمک کردند، سپاسگزار هستیم .

آهنگر و دشواری هایش

سندیکای نویسندگان و خبر نگاران مطبوعات - محجوبی و کار
روزنامه نویسی - سالهای اختناق شاه و مهاجرت - آهنگر و
قیام - آغاز دوران اختناق ملا ، و پناهندگی - راه آهنگر
در تبعید و مشکلات آهنگر در تبعید

س : خوب، می خواهید از سندیکا بگویید، کی و چه جور تشکیل شد، بر
خورد ویژه شما چه بود ؟

م : سندیکای نویسندگان، در سال ۴۰ تشکیل شد، فکر می کنم، چون من، دوره
هشتمش که دبیر سندیکا بودم سال ۴۸ بود. طبقاً با آن وضعیتی که در ایران
حاکم بود، این سندیکا نمی توانست سندیکای صنفی به معنای سیاسی اش باشد.
یعنی خود مطبوعات نمی توانستند در سیاست دخالتی داشته باشند و سندیکا به
طریق اولی نمی توانست، بنابراین به عنوان خواستهای خالص صنفی در ارتباط با
زندگی اعضاء یعنی کارهایی که توانست بکند، صندوق بیکاری توانست درست
بکند، یک مقدار صندوق تعاون مسکن درست کرد که دنبالش رفت و در انتها صد و
بیست تا آپارتمان برای اعضاء ساخت. توی صندوق بیکاری اش مقداری پول بود
که این قاعده‌تاً می بایستی باشد برای اعتصاب ولی در آن وقت اصلاً نامی از
اعتصاب نمی شد برد. و همانطور که می دانید، شاه جزو افتخاراتش بود که "ما،
در ایران اعتصاب نداریم". و مع الوصف همین را رژیم نمی توانست تحمل بکند،
یعنی از ابتدای تأسیس تا دوره هشتم، که من دبیر سندیکا بودم، آقای خسروانی،
وزیر کار، پرونده سندیکا را در کشو میزش گذاشته بود و هی هیاتهای مدیره هر

سال می آمدند و [سندیکا] میبایستی ثبت می شد در وزارت کار و اینها ثبت نمی کردند. یعنی اصلاً حاضر نبودند به آن حالت قانونی بدهند. چون تنها سندیکایی بود که در اختیار دولت نبود. و اینها همین را هم نمی توانستند تحمل بکنند. بعد که به هر حال، با فعالیتی که مطبوعاتی ها داشتند و نفوذی که - تعدادی شان- داشتند؛ کسانی بودند که با نخست وزیر، با سازمان برنامه، با وزارت کشور، به عنوان خبرنگار، سر و کار داشتند. اینها يك مقدار گروکشی کردند که: اگر می خواهید خبر هاتان مثلاً توی روزنامه خوبتر بیاید، و یا خبر هاتان را بگذاریم - و ازین قبیل - باید سندیکامان را قبول کنید. و بهر حال آنها سندیکا را پذیرفتند. منتهی بعد فشار شروع شد که سندیکا را ببرند بطرف حزب ایران نوین، و بعد از آن هم حزب رستاخیز.

در سندیکا، ما يك ماده یی در اساسنامه گذاشته بودیم که سندیکا به هیچ حزبی وابسته نخواهد بود - به هیچ حزبی نمی پیوندد. و این را زمانی گذاشته بودیم که حزب مردم و ایران نوین و اینها بود. بعد حزب رستاخیز درست شد و حزب فراگیر بود و شاه هم رسماً اعلام کرده بود، اینها آمدند و فشار را گذاشتند که این ماده سندیکا تغییر بکند و فشار را گذاشتند روی هیات مدیره که سندیکا باید عضو حزب رستاخیز بشود. ما ها نپذیرفتیم و گفتیم که ما در اساسنامه مان نوشته شده که به هیچ حزبی نمی پیوندیم. دوره یی که فشار حکومت زیاد بود آن ماده را در اساسنامه تغییر دادند ولی مع الوصف وابستگی، پیوستگی اعلام نشد اصلاً با اینکه به مجمع عمومی برده شد که ماده را عوض کنند که ماده یی نباشد. بهر حال، با اینکه چیزی بود که خاصیتی نداشت یعنی نه در اعتصاب می توانست نقشی داشته باشد، نه در رفع سانسور می توانست نقشی داشته باشد، نه در قانون مطبوعات می توانست نقشی داشته باشد - که يك وظیفه عمده اش می توانست باشد - ولی مع الوصف حتی این را نمی توانست بپذیرد و تحمل نمی کرد

بعد در سال ۵۷ که به اصطلاح فضای باز سیاسی اعلام شد، خوب طبعاً، سندیکا بایستی برمی گشت به نقش خودش. و همین طور هم شد، یعنی اعتصاب مطبوعات را سندیکای نویسندگان رهبری کرد. همانطور که می دانید تمام مطبوعات تعطیل شد، حتی اطلاعات و کیهان - که بی سابقه بود در ایران و این به دنبال خواست های مطبوعاتی ها و به دنبال اعتصاب های دیگر در تمام ایران بود.

اعتصاب مطبوعات چیز فوق العاده مهمی بود - در آن دوره - و وقتی که دولت - بختیار بود - خواستهای مطبوعاتی هارا خواست از شو ن بپذیرد ، یعنی برداشتن سانسور ، لغو قانون مطبوعات دوره شاه و خواستهای دیگری که بود ، روزنامه ها منتشر شدند و استقبال عجیبی از طرف مردم شد . خود من ، آن روز در روزنامه کیهان ن بودم ، و مردم آمده بودند توی کوچه کیهان و بچه ها از زیر ماشین چاپ روزنامه رامی آوردند بیرون و مردم توی هوا - می قاپیدند - درواقع . و این پیروزی مطبوعات را مردم مستقیماً درش مشارکت داشتند . از بالاخانه ، ماها روزنامه می ریختیم پایین و مردم توی هوامی گرفتند و می بردند پخش می کردند . عکسهاش فکرمی کنم فردای آن روز در روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ شد . يك لرگیری هم ، همانطور که لابد می دانید ، مطبوعات با حکومت بختیار داشتند که بر سرعکسی بود که کیهان گذاشته بود - از "هوانیروز" که رفته بودند پیش خمینی ، پشت مسجد سپهسالار - که آقای بختیار اعلام کرد: "این مونتاژ است . و چنین چیزی اتفاق نیفتاده " . که البته او می خواست نفی بکند که اثری را که روی کادر ارتشسی گذاشت ، از بین ببرد . و روز بعد کیهان عین حلقه فیلم را - نگاتیوش را - چاپ کرد . خوب ، معلوم بود البته . مونتاژ نبود . و بعدها معلوم شد که "هوانیروزها" واقعاً فعالانه شرکت داشتند و گاردیها به همین جهت ریختند بزندانها و ماجرای ۲۲ بهمن عملاً به صورت بارزی نمایان شد .

آن وقت با آن نقشی که مطبوعات داشتند ، از روزهای بعد از قیام - اولین روزها اولین گروه سازمان یافته فاشیستی گروهی بود که آقای بهشتی راه انداخته بود و اینها آمدند به روزنامه کیهان - و من آنروز در روزنامه بودم - و يك مقدار شعار به درو دیوار روزنامه نوشتند و ایستادند آنجا که با سردبیر صحبت بکنند . من نمی دانستم ماجرا چیست . پرسیدم - از رحمان هاتفی که الان اعلام شده که اعدام شده است - گفت: مرکی هست بنام بهشتی ، يك مقدار مزخرفاتی نوشته آورده به روزنامه داده ما چاپ بکنیم . ماهم چاپ نکرده ایم . حالا آمده این جمع را راه انداخته ، اینجا ، مزاحم کار روزنامه دارند می شوند

بعد البته مشخص شد که نه ، ماجرا فراتر ازین است . اینها آمدند ، بعد از آنکه از این طریق موفق نشدند بچه هارا مرعوب بکنند ، نفوذ کردند در چاپخانه ، و یکروز صبح که بچه های تحریریه می رفتند سرکار ، يك گروه ۲۰ یا ۲۱ نفر - دقیقاً یادم نیست تعداد را ، همین ، حدود ۲۰ نفر از هیات تحریریه را جلوشانرا گرفتند - عده یی از کارگران حزب اللهی چاپخانه - و گفتند که شورای کارگاه

تشکیل شده و شما دیگر توی روزنامه کاری ندارید. آنروز، بچه های دیگر تحریریه حاضر نشدند کاریکنند و روزنامه عملاً بایک مقدار مطالبی که از پیش مانده بود، وسیله حزب الهی ها، یک چیزی درآمد ولی روزنامه کیهان معمول نبود. و بعد مذاکره شروع شد. و آنها پذیرفتند که این عده برگردند به روزنامه - که البته پذیرش آنها فقط برای خواباندن قضیه بود. مطابق برنامه یی که داشتند پیش رفتند و بعد عده بیشتری را عملاً کنار گذاشتند و بهر حال تصرف کردند که بعد آن آقای آهن فروش، اسمش چی بود؟ آمد(مصاحبه گران - حاجی عراقی) بله، که ترورش کردند بعد. و او آمد و مسؤولیت روزنامه را به عهده او گذاشتند. یک دوره مسؤولیت روزنامه را به عهده لکتر یزدی گذاشتند و از او هم راضی نبودند باز - از کارش. بهر حال عملاً در اختیار گرفتند روزنامه اطلاعات و کیهان، هر دو را.

بچه های کیهان، آمدند و روزنامه "کیهان آزاد" را، راه انداختند ولی متأسفانه انتشارش نتوانست ادامه پیدا کند. یکی دوشماره بیشتر نتوانست منتشر بشود، چون آمدند جلوش را گرفتند بعنوان اینکه از اسم کیهان نباید استفاده بکنند. ولی این ماجرا آن قدر سریع می گذشت که آدم نمی توانست متوجه بشود که دقیقاً چه دارد می گذرد. چونکه آدم باید همه جا را می دید. و من که آمده بودم و با پنج تایی دیگر از بچه ها روزنامه آهنگر را شروع کرده بودیم، آخر... ۲۸ فروردین، درگیری خود ما هم باعث می شد که توجهی به مسائل نکنیم که درجا های دیگر چه می گذرد. ولی خوب، این حرکت کاملاً یک حرکت مشخص بود. یعنی فالانژها آمده بودند و قدم به قدم پیش می آمدند.

روزنامه آهنگر بعد از این که منتشر شد، یک روز "mis,spent" ی بود برای من، به علت کاریکاتور صفحه اولش که یزدی و قطب زاده و بنی صدر به عنوان عوامل امپریالیسم - مهره شترنج امپریالیسم - مقابل ملت مطرح شده بودند. تمام نسخه هایش تا ظهر فروش رفت، ما ۵۰ هزار تا چاپ کرده بودیم، تا ظهر سه شنبه فروش رفت و ما پنجاه هزار تایی دیگر چاپ کردیم که به شهرستانها بفرستیم و باز مقداری از انرا دادیم به تهران، یعنی از شماره اول صد هزار تا. ما حتی یک دانه روزنامه برگشتی نداشتیم و هفته بعد که می خواستیم دوره درست بکنیم، یکی دو تا روزنامه پاره یی که دیگر اصلاً قابل استفاده نبود، از توزیع تهران برگشته بود.

خوب، این استقبال شدید مردم، باعث شد که از آن طرف حزب الهی ها

فعالیت شان را تشدید بکنند. و اولین اقدامشان این بود که روز چهارشنبه به دفتر پیغام امروز حمله کردند. که دفتر موقت آهنگر هم بود. و شیشه ها را شکستند و کارمندان آنجا را تهدید کردند و سراغ ما ها را گرفتند. آنها هم گفته بودند که اینها دفترشان را اینجا اعلام کرده اند و خودشان نیستند. مرزبان، که سردبیر پیغام امروز بود تلفنی با من تماس گرفت و گفت اینها ما را تحت فشار گذاشته اند، چه بکنیم؟ سراغ شما را می گیرند. گفتیم من حاضرم با آنها صحبت بکنم، به آنها بگوئید من شنبه بعد از ظهر می آیم با آنها صحبت می کنم. مرزبان، این را در روزنامه پنجشنبه نوشت، و حزب الهی ها - به صورت يك اطلاعیه - آنرا به درو دیوار همه جا زدند که شنبه بعد از ظهر جلو دفتر آهنگر. و معلوم بود که نیر و تجهیز می کنند. و با آنکه خطرناک بود - واقعاً - مع الوصف من رفتم. من و چند تای دیگر از بچه ها به دفتر روز نامه رفتیم و دیدیم که يك چهارصد نفری جمع کرده اند که این ها وقتی که ما می رفتیم هم ما را شناختند. ما از پله ها بالا رفتیم. چون دفتر روزنامه طبقه دوم بود. گفتیم نماینده تان را بفرستید صحبت کنیم، گفتند ما نماینده نداریم. ما همه مان نماینده خودمانیم و شما بایستی بیاید در حضور ما. من گفتیم مانعی ندارد، من می آیم. یعنی بچه ها پذیرفتند که من بروم با آنها صحبت بکنم - بچه های تحریریه -

بعد من آمدم دیدم خوب، کاملاً تو شان مشخص بود که بسیاری شان مامورند. چهره هایی که من بعدها این چهره ها را همه جا دیدم، در بهم زد ن تظاهرات دانشجوی ها دیدم، در زد و خوردی که در مقابله با تظاهرات جبهه دموکراتیک ملی بخاطر آیندگان و آهنگر بود، دیدم. اینها همه جا دیده می شدند، يك عده استخدام شده بودند، مخصوص این حرکت های فاشیستی. بعد، خوب، خلاصه تهدید می کردند. رسماً می گفتند که: "این را باید کشت، اصلاً نباید با او حرف زد." بعد یادم هست که یکی از ایراد هایی که اینها داشتند، این بود که ما يك کاریکاتوری توی آهنگر داشتیم - امیرانتظام که سخنگوی دولت بود، خبرنگار ها هرچه از او می پرسیدند، می گفت نمی دانم - و ما يك کاریکاتوری توی آهنگر کشیده بودیم: این سه تا میمون را - که اینها اتفاقاً برعکس فهمیده بودند - که یکی گوشهاشو گرفته، یکی چشمهاشو... و این را گذاشته بودیم بالای سر امیر انتظام که در واقع این نه می شنود، نه می بیند، و نه حرف می زند. بعد حزب الهی ها این کاریکاتور را نشان می دادند و می گفتند چون به دیوار زدین این را، منظورتان امام خمینی است.

من گفتم به آنها که شما راه خطرناکی را دارید پیش می روید، شما عکس دیوار را تشبیه می کنید به خمینی و از فردا هر عکسی، خمینی خواهد بود. شما دارید يك شاه دیگر درست می کنید. و این کار را نکنید. این کاملاً مشخص است و معروف است، حتی توی قرآن خودتان هم آمده: "صم بكم عمی فهم لا یعقلون". و به هر حال در این مورد، این ها دیگر دنبال قضیه را نگرفتند، فهمیدند که خوب، خیلی استدلال پرتی دارند می کنند. ما واقعا هم منظورها ن این نبود، چون خمینی هنوز عکس نشده بود. ولی در مورد آن کاریکا تور "شترنج" این ها فشار خیلی شدیدی آتروز وارد کردند، به من. در واقع یعنی رسماً تهدید می کردند، جوری هم بود که نمی شد ول کرد و رفت. راه گریزی هم نبود. من فقط باخونسردی، ادامه می دادم و بچه های تحریریه مرتب با تلفن به دفتر نخست وزیر، با وزیرکشور، با سندی کا ی نویسندگان، و با کانون نویسندگان، با انجمن حقوق بشر و با کانون وکلا تماس گرفتند و استمداد کردند که سردیر ما را اینجا گیر انداخته اند و هر لحظه بعید نیست او را بکشند. مع الوصف هیچکس به کمک ما نیامد، نه از ارگان های دولتی کسی آمد و نه از نهاد های دموکراتیک، و نه از گروه ها، حتی با دفاتر مرکزی مجاهدین و فداییان هم تماس گرفته بودند، بچه ها، و آنها گفته بودند، ما مشکلات خودمان را داریم و الان نمی توانیم وارد مشکلات دیگران بشویم. به هر حال همین طور که می دانید آن روز ها اصلاً هنوز به هیچوجه حکومتی وجود نداشت و هرکس، هرکاری می کرد به هیچ وجه تعقیبی وجود نداشت و اگر صد ها نفر هم در خیابان کشته می شدند، نه پلیسی وجود داشت و نه تعقیبی. ولی به هر حال من با خونسردی توانستم این ها را نگاه دارم. یکی شان برگشته بود و به اون یکی می گفت - من صداش را می شنیدم - این معلومه که وضعش خراب نیس، (البته يك اصطلاح دیگری به کاربرد) وگرنه اون کیهانیه رویادته که چه می لرزید از ترس. صرفاً استدلالش این بود که من با ید وابستگی به جایی ندا شته باشم تا بتوانم این جور جلوشان به ایستم.

ص - اینها سازماندهی هم داشتند ؟ بطور مشخص ؟

م - بله، دقیقاً، اینها آن روز دوسه گروه در شان دیده می شد، يك گروه فداییان اسلام بودند که قشنگ، فداییان اسلام خشن ترینشان بودند و اینها که دیده می شدند کسانی بودند که تهدید به مرگ می کردند. یعنی اصلاح حاضر به

دیا لوگ ہم نبودند. مرتب می گفتند : آقا بحث بیهوده است. صحبت با اینها نکنید. اینها را باید گرفت و کشت . البته جوابی که به آنها دادم این بود که شما می توانید بروید به دادگاه شکایت بکنید تا ما محاکمه بشویم و البته هر وقت محکوم شدیم آن وقت بکشید. و آنها می گفتند که : ما دادگاه خلقیم، خودمان محاکمه می کنیم و خودمان رای صادر می کنیم. گفتم اگر دادگاه خلقی وجود داشته باشد، در ارتباط با این روزنامه خاص، شما نیستید، شما چهار صد نفرید، این روزنامه در تهران صد هزار نسخه به فروش رفته، یعنی چهار صد هزار نفر این روزنامه را تا حالا خوانده اند و شما چهار صد نفر در مقابل آن چهار صد هزار نفر يك اقلیت بسیار بسیار كوچك هستید.

يك گروه فرستادگان حکومت بودند که همان هایی هستند که آقای "ممكن" در "مجاهد" اشاره کرده بود به حرکت های خود به خودی مردم و معتقد بود که آنها مردم بودند و می خواستند از حکومت بازگمان حمایت کنند . يك گروه هم فرستادگان "بهشتی" بودند - در واقع حزب اللهی هایی که به تدریج سازمان پیدا کردند و حالا شاید بشود "خط امام" هم به آنها گفت- چون عده یی از اینها هم از همان گروه درآمدند با سناریویی که سازمانشان جلوسفارت پیاده کرد- ولی در هر حال هنوز منسجم و یکپارچه نبود. عین خود حاکمیت .. این حرکت های فاشیستی شان هم مرکب بود از نمایندگان حاکمیت و به هیچ وجه مشخص نبود. یعنی هنوز جدا نشده بود. فقط دشمن مشترك را می شناختند . به همین جهت در این جور جا ها در کنار هم بودند، با خواست های متفاوت، ولی کنار هم بودند. که ما از آن به بعد، از آن تاریخ، روزنامه را زیر زمینی اعلام کردیم . دفتر روزنامه را تعطیل کردیم و اعلام کردیم که ما صندوق پستی خواهیم داشت و آن هایی که می خواهند تظاهراتی علیه ما بکنند می توانند به پستخانه مراجعه بکنند. ولی این ها وقتی که دیدند دستشان به ما نمی رسد شروع کردند به روزنامه فروش هارا تحت فشار قرار دادن، و جوری بود که هر چه ما پیشتر می رفتیم، منطقه فروش ما محدود تر می شد، ضمن اینکه تیراژ ما بالا می رفت تعداد روزنامه فروش ها که روزنامه را می بردند پایین می آمد .

س - تیراژتان در آن موقع ها چقدر بود ؟

م -- ما ۵۰۰ هزار شروع کردیم و وقتی که تعطیل شد ۲۰۰ هزار بود در واقع از شما ره چهارم که ما مشخصاً نسبت به حزب توده اظهار نظر

داشتیم - به علت اینکه روزنامه مردم می خواست حزب توده را از زیر ضربه خارج بکند - حزب الهی ها نمایشگاهی گذاشته بودند سیار. می می بردند دم پارک ها می گذاشتند و به شهرستان ها هم می بردند و بعد بر می گرداندند . دم دانشگاه یک چادر بود که این نمایشگاه مختص روزنامه آهنگر و آیندگان بود. آنجا عکس مرا گذاشته بودند در مصاحبه یی که با خبرنگار آیندگان داشتم - قبل از انتشار روزنامه - در نتیجه چهره من شناخته شده بود. و بعد کاریکاتورهای روزنامه "چلنگر" زمان مصدق را که مربوط به حزب توده بود گذاشته بودند و این را وسیله کوییدن روزنامه آهنگر قرار داده بودند. مقایسه یی کرده بودند در واقع بین بازرگان، حکومت بازرگان و حکومت مصدق، و معتقد بودند که آنها که الان دارند حکومت بازرگان را می زنند، همان ها هستند که آن زمان حکومت مصدق را می زدند. و حزب توده که در اینجا متهم اصلی بود - چون او بود که بامصداق سابقه داشت - برای این که خودش را از زیر ضربه خارج بکند در روزنامه "مردم" اعلام کرد که روزنامه "آهنگر" هیچ ربطی به ما ندارد و ما به عنوان فرصت طلب این ها را محکوم می کنیم. این ها از نام حزب توده دارند استفاده می کنند. که البته ما اصلاً نامی از حزب توده نبرده بودیم و ناچار من مطلبی نوشتم و نوشتم: حزب توده هیچگونه وابستگی به "آهنگر" ندارد. و دقیقاً مذاکراتی را که با آقای خاوری - که الان در اروپاست - و با آقای باقرزاده - که الان در زندان است - داشتم، در فروردین، قبل از انتشار شماره اول روزنامه، ذکر کردم. چون آنها هم فشار آورده بودند به ما که این کاریکاتور را نگذارید. معتقد بودند که دولت موقت، انقلابی است و با حمله یی که شما می کنید تضعیف می شود. که البته آن روز نتوانستند به من پاسخ بدهند که آیا قطب زاده، یزدی و بنی صدر عامل امپریالیسم هستند یا نیستند. اگر هستند چرا باید سکوت کرد، اگر نه، رسماً اعلام کنید که نیستند. این دو معتقد بودند که به هیچ وجه نباید به آنها حمله کرد.

دقیقاً شش ماه بعد حزب توده شروع کرد به حمله کردن به قطب زاده، با قطب زاده شروع کرد، بعد رسید به یزدی و بعد رسید به بازرگان؛ و در انتها رسید به بنی صدر. چون، وسط راه، اگر یادتان باشد، بنی صدر از یزدی و قطب زاده جدا شد؛ چون ماجرای قطب زاده و یزدی خیلی گندش درآمده بود، بنی صدر از یزدی و قطب زاده جدا شد. ولی در هر حال بعد دوباره یک بازگشت داشت؛ در حکومتی که دیگر خودش بود.

به هر حال، ما این فشار را ادامه دادیم، و هر روز در یکی از شهرها، به دفتر نمایندگی ما حمله می شد و دفتر را می سوزاندند. نتیجتاً در شماره ۱۶ که مصادف بود با ۱۴ مرداد ۵۸ و شماره مخصوص مشروطیت در آورده بودیم] سه شنبه ۱۶ مرداد]، در تبریز و اصفهان و مشهد - حد اقل این سه تا - و شاید شیراز، ما روزنامه نفرستادیم، چون نمی بایست نوشتن بود که: "دفتر مرا آتش زدند، روزنامه نفرستید." - در تهران، جنوب تهران اصلاً روزنامه عرضه نشد. چون روزنامه فروش ها را تهدید کرده بودند. بنا بر این کسانی از جنوب تهران که روزنامه آهنگر می خواستند باید می آمدند از توپخانه بالاتر، تا روزنامه را بتوانند از روزنامه فروش های این طرف تر بگیرند. چون این طرف نیروهای این طرفی قدرت داشتند، بخصوص جلو دانشگاه و خیابان شاهرضای سابق، و روزنامه فروشی های این جا خیلی بیشتر روزنامه های موقری و دموکراتیک می فروختند. روزنامه فروش مقابل دانشگاه تهران - از توزیع تهران هزار تا روزنامه به او می دادند و او هزارتا را صبح سه شنبه ظرف مثلاً یک ساعت می فروخت و با ما صحبت کرد که توزیع تهران، هزارتا روزنامه بیشتر به من نمی دهد - و ما پنج هزار تا روزنامه به او می دادیم - یعنی پنجهزار تا از ما می گرفت و هزارتا هم از توزیع تهران و این شش هزار تا روزنامه را راحت می فروخت. که آن وقت جز او، بچه ها می بودند که روزنامه را می گرفتند و سر چهارراه ها می فروختند. و این کار را روی علاقه خودشان می کردند. روزنامه را هم از ما نمی گرفتند، از روزنامه فروش ها می خریدند و سر چهارراه ها به اتومبیل ها عرضه می کردند - که این کار را فقط با آهنگر نمی کردند، با آیندگان هم می شد.

ولی در شماره ۱۶ که وسیله - قدوسی بود؟ - دادستان انقلاب اسلامی که فقط با یک مذاکره تلفنی با خبرنگار اطلاعات، نوشتند که روزنامه آهنگر هم تعطیل شد. و زیرش نوشته بود "ما پرسیدیم که بعد از تعطیل آیندگان - که روز قبل تعطیل شده بود- روزنامه آهنگر چگونه؟ و گفتند که به جرم نفاق افکنی بین مسلمین تعطیل می شود. و اگر در بیا روند توقیفشان خواهیم کرد.

ما روزنامه را می توانستیم در بیاوریم، می توانستیم چاپ بکنیم ولی امکان توزیع نداشتیم، چون توزیع تهران را - محل توزیع مطبوعات تهران را کمیته در اختیار گرفته بود. حتی اینها مقداری از پول فروش شما ره آخر ما را هم نداشتند.

م - هیچی، کمیته محلی، کمیته، کمیته محل . البته مسؤل توزیع سابق معتقد بود که چون روزنامه ها تعطیل شده اند روزنامه فروش ها وضعشان خراب شده است و از ما خواهش کرد این پول را نگیرید که کمک بشود به روزنامه فروشها . چون روزنامه یی نبود، همه تعطیل شده بود، ولی آنجا را کمیته گرفت . جایی بود، توی کوچه یی که فروشگاه فردوسی در آن بود. ما می توانستیم چاپ بکنیم ولی در هر حال نمی توانستیم منتشر بکنیم. به ناچار با گروه های سیاسی تماس گرفتیم که اگر ما روزنامه را چاپ بکنیم آیا اعضاء و هواداران آنها می توانند روزنامه را بفروشند ؟ چون هنوز در چهار راه ها می توانستند این کار را بکنند . ما دیگر عامل فروش نداشتیم . آنها گفتند نه، چون درگیر مسائل خودشان بودند و ظاهراً نمی خواستند درگیری بیشتری پیدا بکنند.

در هر حال این همزمان بود با شماره . در واقع يك ماه پیش شماره سفید آیندگان درآ مد که پر تیراژ ترین نسخه آیندگان بود. یعنی مردم برای مبارزه با رژیم . نشان دادن تنفرشان از سانسور رژیم . تا آنجا که چاپخانه آیندگان قدرت چاپ داشت ، خریدند . یعنی آنها هشتصد هزار نسخه توانستند چاپ بکنند. چون ماشین شان قدرت چاپ ماشین اطلاعات و کیهان را نداشت. همین طور از شب چاپ کردند تا فردا بعد از ظهر. ولی مع الوصف تا بعد از ظهر چاپخانه چاپ می کرد و می داد بیرون، همان يك مطلب كوچك صفحه اول، و بقیه اش سفید، و مردم می خریدند. و بعد همان طور که می دانید حمله کردند به دفتر آیندگان و هیات تحریریه اش را گرفتند که مدتی هم بچه های تحریریه زندان بودند و بعد دانه دانه آزادشان کردند.

بعد، یکی دو ماه بعد، که مطبوعات دیگر هم تعطیل شدند، یکی از این بچه ها که آزاد شده بود، من دیدمش. گفت من نمی توانم توضیح بدهم، ولی در زندان احساسی که به من دست داد اینست که در آینده نزدیک، يك کمونیست کشی شدید براه خواهد افتاد . فقط يك احساس بود در او، و این را مثل يك آدم خواب دیده، بیان می کرد ؛ مثل يك پیشگویی که به خرافات اعتقاد دارد، بیان می کرد. ولی این احساس در زندان به او منتقل شده بود ، حالا من نمی دانم با او چکار کرده بودند. خودش هم نمی توانست بگوید چرا، ولی می گفت که بزودی به راه می افتد، کمونیست کشی عجیبی براه خواهد افتاد. و درست می گفت. یعنی احساس

درست به او دست داده بود. در زندان نمی دانم حالا چکارش کرده بودند.

ولی بعد از این تعطیلات - در واقع روزنامه ها - به همه جا مراجعه کردیم برای اینکه صدای اعتراضی بلند بکنیم. اعلامیه یی نوشتیم و این را در یکی دو روزنامه باقی مانده که وسیع نبود، انتشار وسیع نداشتند - روزنامه یی بود به نام ندای آزادی مال یک گروه از بچه ها بود که از اروپا آمده بودند و یک روزنامه چهار صفحه یی بود که عصر در می آمد، چند شماره بیشتر در نیامد، یک دفتر مخفی هم داشت اول امیر آباد - من تلفن کردم به دفترشان، خودم را معرفی کردم و گفتم مایک اعلامیه داریم. آنها مشخصات مرا گرفتند و گفتند بیا میدان ۲۴ اسفند سابق - میدان انقلاب - ما یکی را می فرستیم بیاید از تو بگیرد. من رفتم و اعلامیه را دادم. و جالب بود که فردا رفتند و دفترشان را پیدا کردند، حمله کردند و مقالات و آنچه بود ریختند و آتش زدند. و آنها با مقدار مطلبی که به چاپخانه فرستاده بودند، آن شماره را هم در آوردند که در آنجا اعلامیه ما هم بود. اعلامیه آهنگر چاپ شده بود که آقای قدوسی فکر می کنم بود یا شاید یکی دیگر از اینها بود که گفته بود - از همین حزب الله : بله، این اجازه ندارد منتشر بشود و ما نوشته بودیم که ما اجازه انتشارمان را از خلق گرفتیم نه از شما. آن زمانی که - در اینجا یک جمله خمینی را نقل کردیم بی آنکه بگوئیم از خمینی - آن زمانی که شما تهدید می کردید که حکم جهاد خواهید داد، خلق قیام کرد، بدون اجازه شما. و ما اجازه انتشارمان را از خلق گرفتیم و همانها هستند که می توانند ما را تعطیل بکنند. و بنابراین ما کوشش خواهیم کرد که روزنامه را منتشر بکنیم.

که البته فقط یک اعلامیه بود و ما به علت نداشتن امکانات توزیع نتوانستیم بکنیم. و فردای آنروز، آن روزنامه هم تعطیل شد. بعد به کانون نویسندگان رفتیم. تظاهراتی که جبهه دموکراتیک راه انداخته بود، می دانید که به خون کشیده شد، و تلفات زیادی داشت و البته آنها هم حمله متقابل کردند. تعدادی از حزب اللهی ها هم زخمی شدند. ولی یک اعلامیه هم کانون نویسندگان داد در حمایت از این تظاهرات، و آقای به آذین و سیاوش کسریایی و هوشنگ ابتهاج که در هیات دبیران کانون بودند، اینها اعتراض کردند. و جلسه یی تشکیل شد در کانون که رسیدگی بشود.

در آن جلسه آنها می گفتند که چرا کانون نویسندگان که یک کانون صنفی است وارد مسائل سیاسی شده و به حمایت از یک جبهه سیاسی برداشته اعلامیه داده، در رابطه با نشریات ضد انقلاب، که توسط دولت انقلابی توقیف شده، و آن

روزيك بحث بسيار گرم و جلسه نسبتاً طولانی بود در كانون. آقای به آئين، معتقد بود كه هيچ حركت ضد فاشيستي وجود ندارد و تنها يك عده جوان خام و نا آگاه آمده اند و رفته اند يك نوتا روزنامه را آتش زده اند، شما چرا اين را سازمان داده تلقی کرده ايد و در اعلاميه تان به عنوان يك حركت سازمان يافته به آن حمله کرده ايد ؟ سازمان يافته يعنی حكومت سازمان داده، در جایی كه حكومت انقلابی، هيچ نقشی درين ماجرا ندارد. خوب، بحث خیلی شديد بود و در انتها جمع، جمعی كه در كانون حاضر شده بودند، رأی به اخراج به آئين و آن نوتای ديگر دادند.

چون، اصلاً علت وجودی كانون مقابله با سانسور بود و اينها به علت اينكه حزب توده، فرصت طلبانه می خواست كه حمايت رژيم را برای به اصطلاح مبارزه سياسی خودش داشته باشد، آمده بودند و می خواستند كانون را خفه كنند. و نه تنها موفق نشدند كه بعد آنها يك عده هم از دنباله ها شان استعفا كردند از كانون و رفتند، چون تعداد کافی نداشتند. مجموعاً هشت نفر اخراج شدند و فكر می كنم تقريباً يك چيزی مثلاً حدود ۱۴-۱۵ نفر اينها از كانون رفتند. اينها آمدند، با تعدادی از هنرمندان كه در اختيار داشتند، مثل ركن الدين خسروی، و غيره يك شورای نويسندگان و هنرمندان اعلام كردند. در مقابل كانون نويسندگان. و كانون، تا زمستان ۵۸ فعاليت داشت آنها را هم ريختند و تصرف كردند، حزب الهی ها : خوب. آنها. حزب توده، خوشحال بود كه شورا را نگاه داشته است. خودتان هم می دانيد كه همان سال شناخته شد. اين تقريباً چيز های روشن و بارزی است كه من از آن دوران يادم هست.

ص : من چيز های زيادی اينجا برای سؤال نوشته ام. اول می خواهم ببينم واقعاً موقعی كه رژيم می خواست روزنامه ها را كنترل بكند اين از روی يك نقشه از قبل طرح شده بود، كه روزنامه ها را به كنترل خودش در بياورد، يا نه، هر از چند گاهی به سراغ يك روزنامه يی می رفتند. چون يك فرقی به وجود می آيد كه رژيم واقعاً آگاهانه اين كار را می كرده. چه جناح هایی درين ميان نقش داشته اند. و بخصوص می خواهم بدانم اين به اصطلاح ليبرال ها، كه ما می گوييم. اين بازگان و اينها كه بايد قاعدتاً طرفدار آزادی مطبوعات باشند، نقششان چه بود ؟ آيا هيچ مقاومتی می كردند ؟ هيچ دفاعی از مطبوعات آزاد می كردند ؟

م: نه. توی آهنگر خیلی خوب نشان داده شده. نقش لیبرالها - یعنی، ما بطور سمبولیک بازرگان را می گذاشتیم در یک کاریکاتوری توی چهار میخ، این در کنار همه کاریکاتورها بود. یعنی کاریکاتورهایی که نشان می داد که اختناق چه جوری دارد حاکم می شود: حمله به مطبوعات بود و آن گوشه، بازرگان نشسته بود داشت چای می خورد. و این دقیقاً نقش مشخص لیبرالها بود، یعنی حرکات اعتراضی نداشتند ضمن اینکه تایید نمی کردند شاید به علت اینکه می ترسیدند - بطور روشن - فردا ممکنه نوبت خودشان باشه، یا به هر علت دیگری، ولی در هر حال هیچگونه اعتراضی از جانب آنها صورت نمی گرفت.

ص: یعنی هیچ کوششی نشان ندادند که از مطبوعات آزاد دفاع بکنند؟

م: هیچ کوششی، نه. این هم به خاطر آنکه سراغ اینها نرفته بودند. سراغ چپ ها آمده بودند. همانطوری احتمالاً می دانید آقای بازرگان رفت به تلویزیون و در رابطه با بهائیت، سازمان چریکهای فدایی خلق اعلام کرد اینها همان توده - نفتی هایی هستند که دوره دکتتر مصدق بودند، حالا کمونیست امریکایی اند. آنها استقبال می کردند که چپ وسیله یک جناح دیگر سرکوب بشود.

ص: خوششان می آمده، در واقع

م: آن وقت اینها می خواستند خودشان هم با روش خودشان این کار را بکنند. به همین جهت تهیه یک قانون مطبوعات را در وزارت اطلاعات شروع کردند که همین آقای "لکتر ممکن" و آقای "میناچی" وزیر اطلاعات دنبال این کار بودند. علیرغم اعتراض مطبوعات، که دادن امتیاز به معنای کنترل دولت است، و حتی در جوامع غربی سرمایه داری، مساله امتیاز منتفی است، کما اینکه اینجا هم، شما بخواهید روزنامه در بیاورید، بدون امتیاز در می آورید. امتیاز مطرح نیست اصلاً - برای انگلیس که مافعلا هستیم و هر جای دیگر که فکر بکنید - منظوم کشور های اروپایی است. در ایران بعد از آن قیام این دیگر کوچک ترین چیزی بود که می شد در ارتباط با مطبوعات خواست، و آن اینکه امتیاز به معنای یک نوع تحدید است، یک نوع کنترل. و بنا بر این خواست مطبوعات این

بود که امتیاز وجود نداشته باشد. هرکسی که می خواهد، نشریه در بیاورد. و این مردم هستند که تشخیص می دهند چه روزنامه را بخرند و چه روزنامه را نخرند. و روزنامه یی که نخرند، تعطیل می شود. طبعاً.

ولی آقای بازرگان، دولت آقای بازرگان، از سوی دیگر - از این طرف که گروه های فشار بودند. از آن طرف آنها دنبال تهیه قانون مطبوعات بودند و بهمین جهت از يك عده از روزنامه نگاران به اصطلاح لیبرال دعوت کردند، که بعضی از آنها عضو جبهه ملی بودند، بعضی ها نبودند. درین زمینه با سندیکای نویسندگان هم تماس گرفتند. سندیکای نویسندگان رفت در جلسه یی که در وزارت اطلاعات بود - نماینده اش - شرکت کرد و گفت ما حاضر نیستیم این قانون مطبوعات را صحه بگذاریم و جلسه را ترك کرد. ولی نماینده انجمن مطبوعات - یا چنین چیزی هم درست کرده بودند و ابسته به جبهه ملی که آنها - ادامه دادند. و در نهایت يك طرح قانون مطبوعات درست شد که این بعد پایه یی بود برای طرح بعدی که آخوند ها درست کردند و بسیار خشن.

ص : اه، خط را دقیقاً هموار کردند.

م : بله. دقیقاً، مثل همه امور دیگر که لیبرالها آمدند و صاف کردند، جاده را برای انحصارگران، ملاها؛ درین مورد هم همین طور شد.

ص : بازرگان همیشه از نیم در صدیها صحبت می کرد، از رفراندوم برای تغییر رژیم...

م : من دقیقاً یادم نمی آید ولی وقتی می گفت نیم در صدیها، این در واقع می گفت تمام اجزاء این مخالفها، دیگر فرق نمی کند که حزب باشد، کانون دموکراتیک باشد یا چیز دیگری باشد. او - فکر نمی کنم - قاعدتا نمی باید بیاید و اینها را از همدیگر جدا بکند. بیاید مثلاً روزنامه کار، را از سازمان چریکهای فدایی خلق جدا بکند و بعد روزنامه کار را به عنوان مطبوعات جدا گانه بهش حمله بکند. نه، این کار را نمی کرد.

س : آقای بنی صدر آن موقع که رئیس جمهور شد از مطبوعات چه می

گفت ؟

م : من آنوقت نبودم، من روزی که به اینجا آمدم درست آن روزی بود که سفارت را گرفته بودند. وقتی اینجا رسیدم شنیدم، یعنی دوم یا سوم نوامبر ۱۹۷۹ من آمدم.

س : شما در مورد تسخیر روزنامه کیهان گفتید توسط رژیم و کادر "عراقی". تا آنجا که من یادم هست در روزنامه کیهان - در سطح سردبیری اش - توده ایها بودند و نفوذ داشتند. آیا چیزها یی هست که اینها همکاری کردند یا مقاومت می کردند در مقابل چنین وضعیتی، یا نه ؟ اصلاً چنین چیزی بوده ؟ مثلاً من یادم هست که روزنامه کیهان یکی دو روز بعد از قیام يك گوشه هایی نوشته بود که توده ایها مسلحانه در قیام شرکت داشتند. و احتمالاً بخاطر نقش همان عواملشان در روزنامه کیهان بود.

م : خوب، داشتند، آنها یکی دو نفر را داشتند، یعنی "اسدی" که مشخص بود، معروف بود که از ساواک یعنی از طرف توده (در ساواک) - ماموریت داشته. بله، بعد چیز هم بودش، آن شاعر که صحبت هست که او هم اعدام شده.

ص : کدام شاعر ؟

م : سرفراز، جلال سرفراز، که بعد من در روزنامه مردم هم چند تا شعر از او دیدم. او هم در تحریریه کیهان بود. ولی من شخصاً چیزی که یادم هست این است که رحمان هاتقی، که بعد مسئول تحریریه شده بود، بعد از قیام، یعنی از قبل از قیام. من آخر يك ستونی داشتم در روزنامه کیهان، درست قبل از قیام. یعنی من اینجا بودم، قبل از قیام برگشتم، و رحمن آمد از من خواست که کارم را با کیهان دنبال کنیم. قبلاً من يك ستون "غلطهای زیادی" داشتم در دوره شاه، دوره از سالهای ۵۳ و آن وقت ها - بعد این [ستون] تعطیل شد که من آمدم اینجا. بعد که برگشتم، او گفت که يك ستون دیگری داشته باشم در روزنامه. رفتم و يك اسم دیگری گذاشتم برای ستون. اسمش را گذاشتم : "پس از بد سگال" که اشاره بود به آن شعر معروف :

دمی آب خوردن پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال هنوز شاه بود، هنوز شاه نرفته بود. و من مخصوصاً این تیترا را انتخاب کردم، چون رفتنش مشخص بود و از نظر مردم، رفته تلقی می شد، مرده تلقی می شد، دیگر چیزی به اسم رژیم شاه وجود نداشت با اینکه خودش هنوز بود تا آن سه شنبه که رفت و چیز هایی که من در این ستون می نوشتم، غالباً رحمن با انتشار آنها مخالفت می کرد. و معتقد بود که : اینها تند است، هنوز. یکروز به او گفتم که من، دیگر نمی نویسم. گفت چرا ؟ گفتم : برای اینکه من به اندازه کافی از مردم توی خیابان عقبم. آنها دارند توی خیابان می گویند مرگ بر شاه، من حتی مرگ بر شاه را توی روزنامه نمی توانم بنویسم. و می آیم آنرا سمبلیزه می کنم در یک چیزی، به صورتی که این مفهوم را برساند. و به صورت یک چیز طنز آمیزی نویسم، و تو این را نمی گذاری چاپ بشود. در این حالت، من چه روزنامه نویسی هستم ؟ بهتر است که اصلاً کار نکنم.

استدلالی که داشت این بود که می گفت من نمی توانم زندگی یک چند هزار کارکن روزنامه کیهان را بخطر بیندازم، بخاطر اینکه تو دلت می خواهد این مطلب تند چاپ بشود. چون اگر این روزنامه تعطیل بشود زندگی همه آنها بخطر می افتد. که حتماً من [این استدلال را] نپذیرفتم و روزنامه کیهان را ول کردم. و بعد از قیام توی روزنامه پیغام امروز مطلب می نوشتم. ولی بعد از قیام، من تماس آنچنانی با بچه های کیهان نداشتم که ببینم این تقسیم بندی چه جور است. ولی مرزبان، همان طور که در اعلامیه ای که دادیم اشاره شده بود، در تماسی که در

سندیکاد داشت می گفت که "رحمن هاتقی" مخالف بود بارودر رو بودن با عناصر رژیم، در واقع. عناصر بالای رژیم را باز، دولت انقلابی می دید. اینها را، مرزبان می گفت که من به او گفتم نمی دانم از کی تا حالا آقای رفسنجانی نماینده مستضعفان شده، نماینده انقلاب شده، و شما معتقدید نایبستی به اینها حمله کرد. ولی در هر حال من خودم تماس مستقیم نداشتم آنچه که می شنوم اینست که در آنجا تعدادی از بچه ها به این علت ماندند. تعداد کمی شاید مثلاً مثل رحمن، که اینها به کیهان آزاد نرفتند.

ص : سؤال بعدی این است که رژیم بعد از مدتی اغلب روزنامه های کثیر الانتشار را توانست تسخیر بکند. تنها موردی که نتوانست بکند آیندگان بود.

م : علتش این بود که آیندگان يك تصفيه را پشت سر گذاشته بود. در آیندگان، وقتی که "همایون" رفت، عوامل "همایون" را تصفيه کردند. بچه ها از آیندگان. و آنهایی که ماندند، رادیکالها بودند و به صورت شورائی اداره می شد. مدیریت، به آن معنا درش مطرح نبود؛ فردی وجود نداشت که کسی آن فرد را بردارد، یا بگمارد، یا عوض بکند. و این شورا اعم از کارگران چاپخانه بود و کارکنان تحریریه، که خودشان انتخاب کرده بودند و روی هم یکدست تر بود تا روزنامه های اطلاعات و کیهان که نشریات قدیمی تر بود و درش عناصر مذهبی حضور داشتند. ولی در آیندگان اصلا نبود.

ص: یعنی آن روزنامه ها را توانست از عواملی که ...

م : از عواملی که در چاپخانه داشت ... معمولا از چاپخانه، حرکت دادند. یعنی آن طبقه کارگری را که تمایلات مذهبی داشت اینها، از او استفاده کردند و پافشاری آنها. یعنی کیهان: مثلا راه می افتادند. چار تاحزب اللهی - در توی چاپخانه راه می افتادند، تکبیر گویان می آمدند توی تحریریه؛ تحریریه را تصرف می کردند، یعنی حکم می رانند که تو باید این را بنویسی، آن را ننویسی؛ تو ول کن برو، بیا، و اینها. وضع اینجوری بود. ولی در آیندگان اصلا اینطور نبود.

ص : من می خواستم بدانم شما از وضع مطبوعات در شهرستانها هیچ اطلاعی دارید؟ شهرستانها چطور بود بعد از قیام؟

م : هیچ اطلاعی ندارم، هیچ اطلاعی ندارم. یعنی اصلا به یادم نمی آید هیچ نشریه یی دیده باشم از شهرستانها، نمی دانم.

ص : مثلا اصفهان خبری بود؟

م : ظاهراً روزنامه های تهران آنقدر قدرت پیدا کرده بود و نفوذ، که تحت تاثیر قرار داده بود، تحت نفوذ قرار داده بود فعالیت مطبوعاتی را - که تمرکزی در تهران پیدا شده بود به علت نقشی که خود تهران در فکر ...

س : حالا درمورد روزنامه آهنگر من دوسه تا سؤال دارم : اولاً ارتباط " آهنگر" با افراشته

م : به بینید، ما وقتی می خواستیم روزنامه را در بیاوریم چه جویری بود. پسر افراشته در تهران بود. او در بلغارستان درس خوانده بود، - مثل اینکه معماری - آمده بود در تهران و با نصرت الله نوح، ارتباط داشت که نصرت الله نوح، در آهنگر کار می کرد، یعنی قرار بود کار بکند. نوح آمد گفت که البته [ظ: حالا که] روزنامه در می آورید، پسر افراشته گفته ست من حاضر م اجازه بدهم که از اسم "چلنگر" استفاده بکنید. خوب، ما دیدیم که این روزنامه یی است که سابقه یی دارد وضمن اینکه ما خودمان شخصا به عنوان کسانی که [از آنجا] شروع کرده ایم، افراشته را به عنوان شاعر توده، احترا می برایش قایل هستیم، استقبال کردیم از اینکه از نام "چلنگر" استفاده کنیم و در مصاحبه یی هم که من داشتم با آیندگان، گفتم که ما از این نام استفاده می کنیم، ولی روش روزنامه را هم کاملاً مشخص کردم- در ارتباط سازمان ها و احزاب و دسته جات سیاسی - به عنوان يك ارگان دموکراتيك مطرح کردیم .

یعنی از همان ابتدا ضمن استفاده از نام "چلنگر" اعلام کردیم در مصاحبه مطبوعاتی قبل از انتشار روزنامه ، که ما ارتباطی به حزب توده نداریم. ولی چون این اسم مطرح شد و استفاده از این اسم مطرح شد، نوح آمد به من گفت که چون اسم در اختیار حزب توده بوده، آنها معتقدند که شما که دارید ازین اسم استفاده می کنید، بهتر است يك مشورتی هم با ما بکنید، چون فردا هر بلایی که سر شما بیاید، شما را نماینده ما می گیرند. من به نوح گفتم که من که مصاحبه کرده ام و اعلام کرده ایم که ما ربطی به جایی نداریم. گفت مع الوصف همه فکر خواهند کرد .

قرار این شد که ما برویم به دبیر خانه حزب توده، در خیابان ۱۶ آذر، و آنجا با آنها صحبت کنیم - که من رفتم، به نمایندگی از طرف بچه ها. و آنجا، آنها مطرح کردند که شما چه دارید بگذارید ؟ - نوح گفته بود که ما چنین کاریکاتوری داریم - آنها مخالفت کردند. و من گفتم ما نمی توانیم بپذیریم. شما حزیید، برای خودتان، باشید. ولی ما ربطی به حزب شما نداریم و بنا بر این رهنمود های شما برای ما قابل قبول نیست. و حالا که این قدر اصرار دارید که این نام، به اسم حزب شما تمام شده، ما از نام هم استفاده نخواهیم کرد. با

اینکه ما این اجازه را داریم، این اختیار را داریم که از این نام استفاده نکنیم. چون به صورت ارثی به پسرش رسیده و پسرش هم این اجازه را به ما به صورت کتبی داده، ولی مع الوصف، برای اینکه از همین حالا قال قضیه کنده بشود، ما از این اسم هم استفاده نمی‌کنیم. و این را توی شماره اول ذکر کردیم که این روزنامه به اسم آهنگر در خواهد آمد - به علت اشکالاتی که در استفاده از نام چلنگر برای ما پیش آمده بود، در نتیجه، ارتباط ما، در همین حد است.

س: خوب، این آقای نوح، که بعداً معلوم شد که آن موقع ها توده یی

.....

م: نوح، توده یی بود، همان وقت هم توده یی بود.

ص: آن موقع، شما می دانستید؟

م: بله، ما می دانستیم، منتها نوح جزو معدود کسانی بود که از روزنامه چلنگر باقی مانده بودند. و بعد از ۲۸ مرداد يك مجموعه شعر، يك منظومه یی منتشر کرده بود به اسم "گرگ محجوب [یا: مهجور]" که، او را گرفتند و يك مدت زندان بود، و احتمالاً بایستی در همان زندان ارتباط هایی با او برقرار کرده باشند، که وقتی که آزادش کردند، بعد - چون اسمش جزو ساواکی ها هم در آمد، بعد - منتها در آن تاریخ، ما هنوز چنین چیز هایی نمی دانستیم و در آن تاریخ، برای ما، توده یی بودن او اهمیت نداشت، برای اینکه هنوز حزب توده اعلام نکرده بود که در مقابل رژیم، چه زوشی پیش خواهد گرفت این بود که هیچ حساسیتی روی این نداشتیم که آقای نوح، عضو حزب توده است. ولی وقتی که در همان شماره اول با برداشت حزب توده برخوردیم، نپذیرفتیم. یعنی از همانجا خط ما مشخص شد. با اینکه حزب توده، هنوز روزنامه نداشت، یعنی روزنامه مردم در نمی آمد - وقتی که ما آهنگر را در آوردیم - روز نامه مردم بعد از "آهنگر" منتشر شد.

ص: حالا من يك بار از يك توده یی شنیدم که این خطی که "آهنگر" داشته - در افشای لیبرالها - همان چیزی بوده است که ما می خواستیم، و از طریق

نوح، در آهنگر منتشر می شد. چون خودمان آن وقت نمی توانستیم .

م : مزخرف است. چطور شش ماه بعد توانستند بگویند .

ص : حالا نوح، نقش حقیقتاً خرابکارانه یی داشته است در تغییر نوشتن، و منشی آهنگر و....

م : نه، او کوشش می کرد که تحمیل کند ، و ما هم مقاومت می کردیم، چون ما پنج نفر بودیم و او یک نفر بود. در واقع رفتار ما طوری بود که او باید ول می کرد و می رفت، چون به هیچ وجه چیز نداشت دیگر، در اقلیت مطلق بود، فقط یک نفر بود. و کاری از او بر نمی آمد. منتها مانده بود.

ص : رژیم، برای اینکه با آهنگر مقابله بکند راه های مختلفی در پیش گرفت. یکی هم اینکه می خواست روزنامه باصطلاح، شبیه آهنگر در آورد. من یادم هست که یک وقت ده هاروز نامه باصطلاح طنز داشتیم ولی گویا هیچکدام نتوانستند ...

م : من این را قبول ندارم. یعنی رژیم مقابله می کرد، به صورت درست مقابل، نه مشابه. یعنی روزنامه یی را که حزب الهی ها درست کرده بودند، به اسم "جیغ و داد"، با دست هم می نوشتند، چهار صفحه هم بود، و روی هم به اندازه یک صفحه "آهنگر" بود. و همه اش هم فحش بود. این را برای مقابله با آهنگر منتشر می کردند. ولی نشریات طنز دیگری در آن دوره بود که بعضی از آنها مال گروه های چپ بود. مثلاً روزنامه "مشدی حسن" بود که یک روزنامه ترکی بود. که نشریه ترکی بود - روزنامه ملا نصرالدین - ولی اینها هم توی طیف چپ بودند. بعد اینها هم شروع کردند. توی لیبرال ها هم "حاجی بابا" بود، مال "پرویز خطیبی". (ص- بهلول هم یک جور دیگری بود) بهلول هم بعد آمد. بهلول، در دفاع از رژیم بود. و علتش هم این بود که آقای قطب زاده آن را راه انداخت، و مجله هم بود، بهش امکانات می دادند، کمک مالی می دادند. چیزی هم نداشت. یعنی فقط خنده دار بود. توش چیزی نداشت. یعنی فکاهی صرف بود. شاید از این راه می خواستند تشویق کنند که کار سیاست و اینها را مثلاً ول کنید. همان

کاری که در دانشگاه می خواستند، از بسیاری نهاد ها می خواستند که وارد سیاست نشوند. این راهم ...

ص : برای من جالب است که گفتید فقط خنده دار بود، یعنی می خواهید تفاوتی قایل بشوید بین طنز و فکا هی ؟

م : نه، منظور من هدف است، یعنی وقتی که يك نشریه یی در می آید فرقی نمی کند که فرمش چه باشد، ظاهرش چه باشد، طنز باشد، اقتصادی باشد، سیاسی باشد، اجتماعی یا هر چه می خواهد باشد، ولی می بایستی يك هدفی داشته باشد، يك پیامی داشته باشد، يك مسئولیتی در قبال مردم حس بکند. آن نشریه اینطور نبود، فقط دنباله نشریات دوره شاه می توانست باشد. نشریه یی جدا از مردم، جدا از توده. و بهمین جهت موفق نبود. چون خنداندن مطرح نبود.

در آنجا، خوب، مثلاً "آهنگر"، ما هدفمان مقداری افشاگری بود و مقداری شکستن ابهت، یعنی جلوگیری از تشکیل ابهت در رژیم. چون هنوز ذهن مردم اینها را نپذیرفته بود که بشوند يك چیزی مثل شاه، هویدا و ساواک و غیره. ویکی از وظایف روزنامه طنز این می توانست باشد که اینها را بگذارد، یعنی با این آوردنشان پایین، با مسخره کردنشان، در ذهن مردم، می شکندشان. و بهمین جهت هم، اینها نمی توانستند تحمل بکنند. (ص : بله)

ص : من یادم است که قبلاً هم وقتی داشتیم صحبت می کردیم، شما در مورد توفیق مطلب جالبی گفتید که به اصطلاح، این مسخره هایی که از هویدا می کرد، عوض اینکه هویدا را - با این هدفی که می گفتید - بیاورد پایین، اتفاقاً محبوب مردم می کرد. (م : بله) یعنی این روشی است که در روزنامه (م : مردمی اش می کرد) مردمی اش می کرد. با اصطلاح تیپیک و در...

م : در واقع مردم، کاملاً بارز بود دیگر. هویدا پشت ماشین پیکانش که می نشست. می دیدنش، می خندیدند. من یادم است که راننده جلب سیاحان. يك راننده. يك روزی بهش اخطار کرده بودند. موضوع هم این بود که او از خیابان آمده بود بیاید پشت چراغ قرمز که ایستاده بود، در کنارش هویدا بوده است. و

او چون "هویدا" را خودمانی تصور کرده بود، با همین برداشت با وی سلام و علیک کرده بود و گفته بود، حال خانم چطور و اینها، منزل چطورند (خنده جمعی) احتمالاً هویدا بهش بر خورده بود، شماره ماشینش را گرفته بود، یادداشت کرده بود و رفته بود نخست وزیری و گفته بود، بگوئید که اینها تذکر بدهند که يك راننده، با نخست وزیر اینجوری حرف نمی زند . (خنده جمعی) ولی منظورم اینست که مردم اینجوری تصویری کردند که او يك چهره یی است که می شود باهش گفت و خندید و احتمالاً يك متلكی هم ازش شنید . چونکه روزنامه توفیق، سیاسی نبود دیگر، يك روزنامه سیاسی نبود .

ص : در مورد خود آهنگر، شما موفقیتش را در چه می بینید، چطور می بینید . (م : خط) حتماً از خطه ؟

م : حتماً، ما در شماره چهارمی، که در باره حزب توده اظهار نظر می کردیم - که نوح به شدت مخالف بود که ما این را چاپ بکنیم و معتقد بود که روزنامه شکست خواهد خورد، چون توده یی ها هستند که روزنامه را می خردند و ما هم ایستادیم و دنبال کارمان بودیم و طبعاً حرف او اثری نکرد - و آن شماره، شماره سوم ما، صد هزارتا بود، و شماره چهارم، صدویست هزارتا شد - تیراژ روزنامه - یعنی بیست هزارتا اضافه شد به علت حمله به حزب توده، و از آن به بعد بالا تر رفت و به دویست هزارتا رسید. یعنی کاملاً به عنوان يك روزنامه سیاسی، از طرف مردم، شناخته شده بود، و به هیچ وجه آهنگر را، من، کسی نمی دیدم که به عنوان روزنامه یی که برای تفریح، خریده باشد، مشتری اش بشود . مشخصاً خطش، مطرح بود.

ص : می خواهم به بینم این خط "آهنگر" واقعاً يك چیز دقیقاً حساب شده و از قبل تعیین شده، بود که مثلاً آن افرادی را که در روزنامه مورد حمله و احیاناً تمسخر گرفته باشند، باشد . یعنی تا آنجا که من می دانم، بیشتر حملات به این مثلث معروف "بیق" بودند .

م : بله، علت داشت، علتش این بود که اینها از پاریس شروع کردند به مبارزه با چپ . اگر توجه کرده باشید آقای بنی صدر مصاحبه یی کرده، در

پاریس راجع به چپ ها و مارکسیست ها، و يك مقدار از همان جا نیش زدن را شروع کردند. و همین طور "قطب زاده" و وقتی که اینها آمدند، و قطب زاده هم رفت و تلویزیون را در اختیار گرفت، عملاً مبارزه با چپ را در دستور روز قرار دادند. و این را بایستی ما افشا می کردیم. این مسأله یی که آیندگان افشا کرد که آقای یزدی "کارت سبز" داشته، اینقدر اهمیت نداشت که خط این مثلث، که در واقع وقتی که مبارزه با چپ را در يك قیام دموکراتیک در دستور روز قرار می دهد، آن حکومتی که بعد از آن قیام می آید، باید يك ماموریت برایش قایل شد. یعنی صرف نظر از موضع طبقاتی، يك ماموریت سیاسی. و خوب، این بعد مشخص تر و بازتر شد - قضیه - یعنی هم در اسناد سفارت و هم در رابطه بازرگان در کنفرانس الجزایر، و هم مسأله گروگان ها و همه اینها تقریباً این خط را افشا کرد - ولی به راحتی ما احساس می کردیم -

من یاد می که وقتی که آمده بودم این جا، سال ۷۹، يك روزی توی ایستگاه "آندرگران ۳۹" ایستاده بودم تا سوار قطار شوم، يك جوان آمد و به من سلام کرد. من نشناختمش، گفت: من شمارا می شناسم. گفتم از کجا می شناسی، گفت من جزو همانهایی بودم که به دفتر تان حمله کرده بودند. آنجا بودم گفتم خوب. حالا به من بگو که در باره بنی صدر و قطب زاده و یزدی و این ها چه فکر می کنی؟ ظاهراً حزب اللهی بود. - ظاهراً، ولی نمی دانم. تفتیش افکار نکردم -، گفت که: من قبول دارم که شما درست می گفتین، ولی حرف ما این بود که شما سند نداشتید. شما برچه پایه یی این حرف را می زدید؟

به او گفتم که: یادت باشد که ما نه قاضی هستیم، و نه وکیل دادگستری که سند بخواهیم و سند ارایه بکنیم. ما، روزنامه نویسیم، روزنامه نویس، باید شم داشته باشد و باید جهت را تشخیص بدهد و بداند که چه خبر دارد می شود. این به سند رسمی نیاز ندارد. بلکه باید تشخیص بدهیم که این از کجا می آید و نهایتاً به کجا می رسد. این را، اگر روزنامه نویس بتواند تشخیص بدهد، نویسنده، تشخیص بدهد می تواند اظهار نظر بکند و اظهار نظرش هم درست باشد.

به هر حال، سخت می گفت که من اینجا رفیقی دارم که همیشه با او این بحث را دارم و او می گوید که آنها حتماً سند داشته اند. یعنی در واقع يك عده تصور می کردند که این اطلاعات از يك جایی مثلاً به ما رسیده بود. ما هم نبودیم، دیگر آیندگان هم بود. در حالی که کاملاً مشخص بود، کاملاً از حرف های

این ها و از حرکتی که علیه چپ، شروع کرده بودند، مشخص بود. آقای یزدی، در وزارت خارجه حاضر نبود قرارداد های امریکارا، نه افشا بکند و نه لغو بکند.

حتی من اینجا که بودم و مساله گروگانگیری پیش آمد، برای من حیرت آور است این اشتباهاتی که چپ ایران کرده است، توی این طور پیچ ها. من همان وقت مطلب نوشته ام و توی روزنامه اصغر آقا چاپ شده، همان وقت. به راحتی - من - می دیدیم که صرفاً برای گرفتن اسلحه مبارزه با امریکا، از دست چپ، صورت گرفته. هیچ چیز دیگری نیست. هیچ چیزی [ظ: دلیلی] جز این نمی تواند داشته باشد، و به هیچ وجه، يك مبارزه با امریکا نیست، گرفتن سفارت، که خوب، بسیاری از گروه های چپ ایران، حمایت کردند از این ماجرای گروگان گیری سفارت، و بعد - یعنی در واقع - اسلحه را دو دستی تقدیم رژیم کردند. یعنی از آن به بعد رژیم شد. وارث - میراث خوار مبارزه با امریکا. و هر کس که مقابل رژیم بود، شد امریکایی. و تمام این اتهام ها، از آنجا شروع شد دیگر، از آنجا قوت گرفت، و گرنه رژیم از قبل می گفت کمونیستهای امریکایی!

نمی دانم چرا این صحبت پیش آمد؟ (ص: ششم روزنامه نویسی) آهان، ششم روزنامه نویسی، آدم واقعاً چه می بیند. و ما واقعاً منفرد بودیم، به هیچ وجه نه گروهی بودیم که يك سازمان سیاسی پشت سرمان باشد، نه با جایی در تماس بودیم که اسنادی در اختیارمان بگذارند. و مردم عادی هم همین طور بودند. در واقع، این نماینده شمی بود که مردم داشتند. یعنی شما وقتی روزنامه آهنگرا که بخوانید مطالبی که هست امضا دارد؛ بابل، فلانکس، اهواز، فلانکس و اینها... و این شم را برای مردم شما می بینید که به راحتی دارند آینده را می بینند؛ خیلی خوب دیده می شد، خیلی واضح دیده می شد. حالا این چهار صفحه که ما از آن زمان توی آهنگر می گذاشتیم، بسیاری ها می گفتند اینها را که می خوانیم حیرت می کنیم که چطور آنچه روی داده، در آن دوره به راحتی دیده می شد. چون اینها، الان و در سالهایی داشت چاپ می شد که آنچه پیش بینی شده بود. بخصوص در مطالبی که آنها را مردم می فرستادند. بعد بوقوع پیوست. اتفاق افتاد و اشتباه نکرده بودیم.

ص: معلوم می شود که آنروزها شما پنج نفر، در هیات تحریریه تان تنها

نبودید؟

م : دقیقاً، در مصاحبه‌یی که من با آیندگان داشتم، از مردم خواش کردیم، قبل از انتشار روزنامه برای ما مطلب بفرستند. برای اینکه ما می‌خواهیم به مردم متکی باشیم. خیلی مطلب رسید، یعنی روزنامه آهنگر مثلاً از هشت صفحه، چهار صفحه داخلی اش مطلقاً مال مردم بود، یعنی از مطالب وارده. چهار صفحه داخلی را، ما استفاده می‌کردیم. صفحات رو به علت اینکه ما با مسائل روز در تماس بودیم و مردم، تا می‌آمد مطالبشان به ما برسد، دیرمی شد. صفحات رو را غالباً ما داشتیم. ولی همیشه هم اینطور نبود، گاهی بود که مثلاً از سئودج مطلبی می‌رسید که این مشخصاً درباره یک مساله روز بود. و- این- می‌آمد صفحه رو. هیات تحریریه در واقع از بین اینها انتخاب می‌کرد، به اضافه مطالب خودش.

ص : خیلی از این مطالبی که می‌آمد چیزهایی بود که تقریباً خودتان هم درست می‌دیدید؟

م : همین، باید می‌گرفتیم. یعنی دوجانبه بود. هم دیدگاهمان را از این طرف به مردم می‌دادیم، هم از آن طرف دیدگاه مردم را می‌گرفتیم. به همین جهت هم اشتباه کمتر توش هست.

ص : در استقبال آهنگر هم باید رفت روی همین که شما از مردم می‌گرفتید و مطلب می‌فرستادند، و بعد هم خیلی آنها خواننده تان بودند.

م : بله، بعد، من شنیدم، پارسال که رفته بودم پاریس، برای کانون [نویسندگان در تبعید] پاکدامن تعریف می‌کرد برای من. گفت که بعد از تعطیل روزنامه - که مدتی تهران بوده و مخفی شده بود - می‌گفت جزو هدیه بود دوره آهنگر کسی مثلاً عروسی می‌کرد، یک دوره آهنگر می‌بردند براش. یا خونه تازه می‌خرید و اینها. مردم جمع کرده بودند و دوره کرده بودند خودش می‌گفت تو خونمون سه تا دوره داشتیم، سه شماره می‌خریدیم.

ص : خوب می‌رویم حالا بعد از سرکوب - در مورد آهنگر شما -

س : يك مطلبی که در آهنگر برای من خیلی جالب بود مطالبی بود که به زبان خلقهای ایران نوشته می شد، یکی از کارهای خوب آهنگر بود. این را چگونه می بینید ؟

م : این کار اول در چلنگر شروع شده بود. علتش هم این بود که خودش به رشتی شعر می نوشت، به گیلکی - و علاقه مند بود و در آن دوره، خیلی از آن استقبال شده بود. این بود که ما در همان مصاحبه هم خواش کردیم که به زبانهای ملیتها شعر بنویسند، مطلب بنویسند بفرستند. خیلی خوب بود. اثر می گذاشت. در منطقه یی که ملیت مطرح بود و زبان مطرح بود، اثر می گذاشت.

ص : این، تا حدی هم به رسمیت شناختن زبانهای آنها بوده که يك روزنامه کثیرالانتشار بزبان ملیت های ساکن ایران مطلب انتشار می داده است.

م : خوب. طبعاً دیگر، دیدگاه روزنامه بود، پذیرفته شدن حق تعیین سرنوشت خلقها.

ص : حالا در مورد مطبوعات ارگان می خواهیم صحبت بکنیم. به طور کلی می خواهم سؤال بکنم از شما، نقش روزنامه ها و نشریات سازمانهای انقلابی را چه جور فکر می کنید. در کار مطبوعاتی در ایران، از جنبه مطبوعاتی قضیه ؟

م : من به عنوان يك خواننده، نشریاتی را که قبول داشتم، می گرفتم و می خواندم. برای اینکه خط بگیرم از آنها. برای اینکه فکر می کردم اینها درست تر می توانند به بینند و درست تر فکر بکنند. و درست رهنمون بدهند و رهبری بکنند، مردم را. و فکر می کنم که خوانندگان آنها نیز غالباً همین طور فکر می کردند و با این برداشت بود که می خریدند. برای اینکه از نظر خبری خیلی اهمیت نداشتند - نشریات گروه ها - بلکه از نظر تحلیل اهمیت داشتند. و بستگی به انتخاب داشت دیگر که چه گروهی را بپذیرند. و البته در آن وقت خط ها - آن طور که بعد مشخص شد - مشخص نشده بود. فقط تنوع آنها به چشم می خورد و گاهی البته آزار دهنده بود برای خود آدم - یعنی در آن يك نوع تفرقه را هم می

دید. یعنی اگر تنوع برداشت‌ها و تحلیل‌ها وجود داشت، یک تفرقه هم بود، من در آن دوره - خوب - نشریات سازمان را می‌گرفتم. یعنی به صورت جزوه‌ها هم در می‌آمد. بیشتر جزوه‌ها مطرح بود. آنها بیشتر تحلیل‌های مفصل بود و رهنمود می‌داد. یک مقدار هم کارهای ترجمه بود که خیلی ترجمه‌های خوبی نداشت و بعد هم تذکر داده شد، در خود روزنامه - در روزنامه کار - تذکر داده شد که اینها با عجله صورت گرفته - در شماره بعدی.

ولی در هر حال، فقط نشریه سازمان نبود، من مثلاً نشریه حقیقت، را می‌خواندم، نشریه‌های را می‌خواندم و تصادفاً آن دوتا - برای من - از نظر اینکه خیلی صریح رو به رو می‌شدند با رژیم، به خصوص "حقیقت"، جالب بود. یعنی فکر می‌کنم اولین نشریه‌ی بود - نشریه گروه‌ها - که خمینی را مطرح کرد و در باره موضع طبقاتی خمینی، یک مقاله داشت، یکبار.

ص: "ستاره سرخ" نباشد؟ "ستاره سرخ" بود؟ که از همان روز اول فحش می‌داد.

م: به هر حال، نشریه گروه‌ها را، من خیال می‌کنم بابت تحلیلش، مردم می‌خریدند. برای اینکه به بینندگان چکار باید بکنند، چون تشکیلاتی وجود نداشت آن وقت. عضوگیری حتی - تا جایی که من می‌دانم - صورت نگرفته بود به صورت یک حزب. و بنا بر این تنها راه این بود که از یک روزنامه ارگان، یک رهنمود بگیرد - آدم - بجای اینکه در یک جلسه حزبی یک تحلیل را تحویل بگیرد، وسیله روزنامه این کار را بکند. و این احساس در نویسندگان روزنامه‌های ارگان‌های سیاسی هم بود، یعنی آنها هم همین احساس را داشتند.

س: من می‌خواستم آقای محجوبی، یک خرده بعد از سرکوب صحبت بکنیم. چه از تجربیات خودتان، یا تجربیات آنهایی که بعد آمدند بیرون و پیوستند، یا بطور مراوده تماس‌هایی بود. (م - منظور اروپاست دیگر؟)

م: من، در واقع، آمدم به اینجا به تشویق دوستان بود. چون آنها احساس می‌کردند که ماندن خطرناک است. یک، یک ماهی هم بعد از تعطیل روزنامه، مخفی بودم. بعد آمدم تهران، یک عده که مرا دیدند تعجب کردند.

تشویق کردند که بروم. و من هم همین طور راحت آمدم رفتم گذرنامه، و گذرنامه ام را دادم و آنها خروجی به من دادند. چون هنوز - چیز نبود، انسجام یافته نبود - بعد، اینجا که آمدم، در شروع، با روزنامه یی که "خرسندی" در می آورد، همکاری کردم. یعنی کوشش کردم - مدت سه ماه - که این روزنامه را به خط درستی بیندازمش. قبلا - اسمش را من وادار کردم عوض کرد. چون اسمش "طاغوت" بود - واسم خوبی نبود. به او گفتم، الان در ایران، این اسم طاغوت معنایی دارد. تو مگر "طاغوتی" هستی که اسمش را گذاشته یی "طاغوت"؟ چون "طاغوتی" يك لغت جا افتاده شده در تهران.

بالاخره او گذاشت: "اصغر آقا"، بابت سمبولی که داشت. ولی در همان ابتدا، من با او اختلاف پیدا کردم. چون من از تهران که آمده بودم مقالاتی در باره رژیم نوشتم که چاپ نکرد. معتقد بود هنوز که رژیم - بخصوص اینکه ماجرای گروگان گیری اتفاق افتاده بود - رژیم را ضد امپریالیست می دید. ضمن اینکه البته ششم سیاسی ندارد. بعد سر ماجرای بنی صدر، روزنامه، بنی صدر را انتخاب کرد، اختلاف که پیدا شد، که خوب، من باز این را نمی توانستم بپذیرم. این بود که بعد از دوسه ماه، ول کردم همکاری با او را. منتها بعنوان يك آدم فعال، که خوب، يك عمر کار روزنامه نویسی فعال کرده، نمی توانستم ساکت بمانم.

از فروردین ۶۰ ماهنامه "ممنوعه" ها را شروع کردم، درست کردم. منتها وقتی که وقایع ۳۰ خرداد اتفاق افتاد، این ماهنامه، دیگر کشش نداشت، برای روبه رو شدن با وقایع، چون باز وقایع، دوباره خیلی حاد دیده می شد - بعد از يك دوره یی که کم تر حاد بود، از سی خرداد دوباره حاد شده بود. این بود که تصمیم گرفتم "آهنگر" را ادامه بدهم. و از آن تاریخ، روزنامه را شروع کردم - البته با كمك یکی از بچه های کاریکاتوریست که در خارج است - دوتایی شروع کردیم. بعد البته به تدریج کسان دیگری که کادر آهنگر نبودند در ایران - در خارج از کشور که به تدریج همدیگر را پیدا کردیم. الان تعدادی هستیم.

ص: روزنامه مقاومت را

م: روزنامه مقاومت را به عنوان يك روزنامه جدی، يك یا دو هفته قبل از

آهنگر " در آوردیم - گروهی که بودیم . منتها ، روزنامه جدی ، کار من نبود . و من توی آنجا مقاله هم که می نوشتم ، به اسم خودم نمی نوشتم - منهای شماره اول - چون فکر می کنم که نوشتن چیز جدی ، به اسم آدمی که در نوشتن ، به طنز نویسی مشخص شده ، باعث می شود که مطلبش را جدی نگیرند . این بود که با امضا های دیگری می نوشتم . ولی حتما توجه کرده بودید که تا يك مدت با "آهنگر" ، هر دو يك خط مشخص داشتند که بعد ، البته به علت اینکه با سردبیر بحث داشتیم - برسر مسایلی - جدا شدم . بخصوص دوسه شماره آخر "مقاومت" را ، دیگر من ، هیچ نقشی نداشتم .

س : این فعالیت در حول خط "آهنگر" طبعاً مشکلات زیادی را به بار می آورد . در درجه اول ، به خاطر اینکه جو خارج از کشور - بخصوص در آن اوایل ، حد اقل ، اگر حساب بکنیم ، آدم هایی که در خارج از کشور بودند ، مشخصاً غیر از عده یی دانشجوی - آدم های یی بودند که اینها فراری بودند ، و یا نمی خواستند برگردند ، به خاطر مسایل مالی و سیاسی و غیره . و طبیعتاً روزنامه یی مثل آهنگر ، مثل نشریه آهنگر ، گیر مشکل خواهد بود . مشکلات زیادی از نظر درخواست عمومی و فروش و اینها ، روزنامه می توانست داشته باشد

م : مشکلات زیاد داشتیم . یکی اش عرضه بود . مشکل توزیع ، چون همان طور که شما گفتید ، دست راستی ها بخصوص در لندن خیلی قوی بودند و در واقع نیز روزنامه فروشی ها که روزنامه فارسی می فروختند ، در اختیار آنها بود . به همین دلیل از شماره های اول ، روزنامه مارا می گذاشتند زیر روزنامه های دیگر . و این کار تا آنجا پیش رفت که يك روزنامه فروش را ما مچش را گرفتیم ، که به اوسی پوند داده بودند که روزنامه آهنگر را اصلاً نگذارد روی بساطش . و تعدادی هم روزنامه " ایران آزاد " - مال "آزاده شفیق" را بهش ، مجانی داده بودند ...

م : حالا مشکل ما در اینجا ، مشکل توزیع . یعنی مشکل رساندن روزنامه به ایرانیانی که در خارجند . چون ایرانی ها پراکنده هستند و با هیچ وسیله یی نمی شود واقعاً پیدا شان کرد . و اثری هم که می تونه بگذارد روی خواننده عادی است ، ما آنها را پیدا نمی کنیم . بتدریج ، بعد از يك مدتی که الان نزدیک سه ساله

که "آهنگر" درآمد، شده نشریه‌یی که هواداران گروه‌ها عرضه‌ش می‌کنند و می‌خرند و می‌خوانند. توش به ندرت کسانی هستند که خارج از هوا داران گروه‌ها "آهنگر" را به خوانند. یعنی عملاً آن توزیع آهنگر در فرانسه و آمریکا به کمک اعضای هواداران سازمان چریک‌های فدایی است. در سوئد چریک‌های فدایی هستند که کمک می‌کنند، زیاد. در اتریش، اول یک نماینده داشتیم. ولی یکی دو ماه پیش، یک ماه ونیم پیش، هواداران سازمان رفتند پیش این نماینده، و به کمک آنها پخش می‌شود. در آلمان هم که تا دوسه شماره پیش اصلاً روزنامه عرضه نمی‌شد، الان هواداران جنبش مستقل کارگری (اسم جدیدشون چیه؟) جنبش دانشجویی، پخش می‌کنند. البته یک مقدار روزنامه فروش، باز در ایستگاه‌های قطار هستند و آنها روزنامه را به آنها می‌دهند و یک مقداری تماس پیدا می‌کند. ولی در بسیاری از کشورها که این روزنامه می‌تونه بالقوه، عرضه شه، ما نماینده نداریم. مثلاً در ایتالیا، تنها در فلورانس، ما یک نماینده داریم، که همان ابتدا به ما نامه نوشت که علاقه منده، به ما کمک بکنه و تا امروز همان یک نفره که داره به ما کمک می‌کنه. در رم، و در تورین، و بسیاری از شهرهای ایتالیا، اصلاً روزنامه عرضه نشده. در سوئیس، اخیراً یک کتابفروشی، یک نامه نوشته، که وسیله یک دوست با روزنامه آشنا شدم، و علاقه مند شدم آن را بفروشم، برای من بفرست. که آن هم احتمالاً به معرفی دکتر کشاورز، بوده. در اسپانیا، ایرانی، زیاد است و یک بار هم، روزنامه را برای یک نفر فرستادم، که توزیع کند، آن یک نفر بعد معلوم شد که اصلاً آدم قابل اعتمادی نیست. روزنامه هم که فرستادیم، اصلاً ازش خبری نشد.

در آمریکا "آهنگر" جا دارد که تیراژ زیادی داشته باشد. در حالی که در لوس آنجلس، تعدادی را که می‌فرستیم، نصف روزنامه را به روزنامه فروش‌ها می‌دهند و بقیه را به دفاتر انجمن دانشجویی هواداران سازمان می‌فرستند یعنی برای هر کدام شون که ده بیست تا بفرستند، تمامه. در حالی که باز بالقوه، مطرح است که از طریق روزنامه فروش، با مردم تماس برقرار کند.

این مشکل، که مشکل تماس با مردم، و مشکل توزیع روزنامه، هست؛ هنوز برجاست. به همین جهت هنوز روزنامه، از لحاظ مالی نتوانسته، به هیچ وجه، نتوانسته با هزینه بسیار کمی که داره، روی پای خودش ایسته، چون الان هزینه‌یی که روزنامه داره، هزینه چاپه. در حالی که هر روزنامه دیگری را که شما، تصور بکنید، حد اقل هزینه یک ماشین نویس، داره، که چون من خودم ماشین

می‌کنم، آن هزینه را نداره. هزینه تایپ، نداریم. هزینه صفحه بندی، نداریم. هزینه صحافی، نداریم. چون روزنامه را از چاپخانه که می‌گیریم، خودمان، تایی کنیم. هزینه تحریر که خوب، اصلا نداریم. چون نه کاریکاتوریست‌ها، و نه نویسندگان، هیچ‌کس، و نه آنها که به صورت آزاد، می‌فرستند، پولی مطالبه نمی‌کنند. فقط هزینه چاپ داریم و هزینه پست. و این هزینه، الآن هر شماره یی ۲۰۰ پوند است. نصف آن را تقریباً از آمریکا، می‌گیریم. یعنی توزیع‌کننده، به صورت چک، می‌فرستد. بقیه اش بسته به اینکه چند نفر، حق اشتراکشان را، پرداخت کرده باشند، یا مشترک، بشن، و یا نماینده یی پول به فرستد. - که بشه حدود ۱۰۰ پوند که معمولاً نمی‌شه - کمک مالی هم به این روزنامه که چون ارتباطش با دانشجویان است و امکاناتشان بسیار محدوده، در نتیجه، نه تنها کمک مالی، نمی‌توانند بکنند، بلکه تقاضاهای روز افزونی، داریم که نشریه مجانی به فرستید، و نمی‌شود هم براشان نفرستاد. مثلاً من دیروز، یک نامه از هند داشتم و نوشته بود که وضع ما در این جا خیلی بده، و دلایلی می‌خواهد روزنامه را داشته باشیم. برای ما به فرستید. و همین طور از جاهای دیگر، مثلاً از استراسبورگ دو هفته پیش، نامه یی داشتم، دانشجویی نوشته بود که: روزنامه اینجا نیست و ما هم پولی نداریم که بدهیم مشترک بشویم. بفرستید برامان. و اینها تازه خودش مزید بر علت می‌شه؛ یعنی علاوه بر اینکه کمک مالی به اون صورت نمی‌رسه، یعنی حد اکثر کمک مالی، که به روزنامه، می‌شه، - آخرین کمک مالی که به روزنامه، شده، ۳۰ دلار بوده - که این حد اکثرش بوده، از رفقای آمریکا بوده .. - یکی از خواننده های با ذوق ما، در باره کمک به روزنامه، نشسته بود و یک مصاحبه خیالی، ترتیب داده بود به صورت فانتزی، که خودش سؤال کرده بود و خودش هم جواب داده بود، که ما مثلاً برای تیتراها، پول نداریم "لتراست" بخیریم. نتیجتاً از "لتراست" فتوکپی می‌گیریم و اینها را قیچی می‌کنیم و کنار هم می‌چسبانیم که بتوانیم تیتراهای روزنامه را در بیاوریم. یا مثلاً همین جلد نشریات گروه‌ها را که می‌بینید ما می‌گذاریم، این با ید پنج - شش بار کوچک بشه، و این همه اش هزینه است.

ص: پولی هم دریافت نمی‌کنید از این بابت؟

م: بارها نوشتیم که ما پول نمی‌خواهیم ولی اگر شما کمک کنید، ما رد

نمی‌کنیم. ولی با این وصف کمک مالی نمیشه. چون من بارها فکر کرده‌ام که اگر پول بگیریم، این رابطه خراب میشه. یعنی فلان گروهی که ما قبولش نداریم، نشریه‌ش را، می‌فرستد و یک چک هم، همراهش می‌فرستد. ما بایستی دوباره نامه بفرستیم و چک‌ش را پس بفرستیم و بگوییم که ما این را، تبلیغ نمی‌کنیم و این هم چک‌ت. این اصلاً درد سر دیگری. ولی اصلاً، الآن هیچ توقعی نداره. هیچ‌کس هیچ توقعی نداره، فقط مشی خود روزنامه ست که نشریات چه گروه‌هایی رو، بزنه. که همین رو البته درد سر داریم. یعنی نمی‌پذیرند، اعضای گروه‌هایی، گروه‌های دیگر را نمی‌پذیرند. و خوب، اگر این را آدم بخواد باز دنبال کنه، میرسه به اون جایی که این نشریه، بشه خاص حمایت از یک گروه؛ و اون وقت سرنوشتی بدتر از امروز خواهد داشت. برای اینکه اثرش هم از بین می‌ره، دیگه؟ چون هواداران آن یک گروه فقط، می‌خرند. دیگه تماسش هم قطع می‌شه به‌رحال این مشکلات بوده و هنوز هم هست.

س: در همین رابطه با پخش آهنگر، در خارج از کشور، و به اصطلاح خطی که آهنگر، دنبال می‌کند، به عنوان مجله فکاهی، ولی در عین حال اجتماعی و سیاسی، شما در رابطه با اهداف پخش و درآمدن این روزنامه در ایران، مساله مسئولیت و پیامی را، که این نشریه، به عهده می‌گیرد که به رسانده، مطرح کردید؛ آیا در خارج از کشور، تغییری می‌کند به خاطر جو خارج از کشور؟ و یا اصولاً همان خط ایران هست که دنبال می‌کردید. و آن پیام و مسئولیتی را که داده شد، در حال حاضر به چه صورتی می‌بینید؟

م: این مساله خیلی ظریفه، چون به مقداری تعارض ایجاد می‌شه، یعنی وجود داره - در هدف‌های انتشار روزنامه در خارج از کشور - این از سویی به عنوان یک نشریه طنز آمیز می‌بایستی نشان دهنده مسایل ایرانیان خارج از کشور باشد؛ برای اینکه ایناس که ما داریم می‌بینیم. ولی این مسایل برای مردمی که در ایران زندگی می‌کنند، خیلی اهمیت نداره، گاهی اصلاً اهمیت نداره در نتیجه اختصاص دادن روزنامه، به این مسایل، بیهوده‌س. یعنی بهتره، آدم در نیاره اصلاً.

ولی ضمناً، پرداختن به مسایل داخل ایران، مستلزم داشتن تماس با ایران ست. گاهی که از تهران مسافری می‌آد، ما کوشش می‌کنیم، سوال بپوش

کنیم. اگر فوق نویسنده‌گی داشته باشد، ازش خواهش می‌کنیم، چیزهایی - بنویسه، اگر اعتماد بکنه در اختیار ما قرار بده. بعضی از خواننده‌های روزنامه هستن که نامه‌هایی را که برایشون می‌آد از تهران، از ایران، یا چیزهایی به صورت قصه، مثلاً برادرش، دوستش یا پدرش، برایش می‌فرستد، این‌ها را می‌فرستند برای ما. این‌ها خیلی خوبه؛ این‌ها مایه‌میده به روزنامه؛ الان تو همین شماره آخر "آهنگر"، یه قصه‌ی دازیم به اسم کبریت. خوب، من می‌تونم بنشینم چیزی در این حدود بنویسم، چاپ بشه؛ منتها شماقشنگ می‌تونین بفهمن که من این را در خارج از کشور نوشته‌م، چون من نمی‌تونم بفهمم، از اینجا، که در ایران کبریت نیست. چه جوری باید بفهمم؟ من باید حس کنم، باید بین مردم باشم تا بفهمم مشکلات اقتصادی مردم چیه؟

این را فقط کسی که در تهران، می‌تونه بفهمه، و کبریت رو سمبول قرار بده، و روش یه قصه بنویسه، روی کمبودها، کوشش ما اینه که از این گونه مطالب بیشتر داشته باشیم. مرتب تشویق می‌کنیم خواننده‌ها را، که نامه‌ها تان را، بنویسید، رو نویسی کنید ازش، اسم‌ها را حذف کنید و مطالبش را، به فرستید. یا اگر کسی نوقی داره و چیزی برای شما می‌فرسته، بفرستید، و این کار الان بیشتره، نسبت به یکی دو سال پیش.

ما وقتی که روزنامه را شروع کردیم، خوب، کوشش داشتیم که مسایل داخل ایران نوشته بشه. چون نصف این روزنامه باید مسایل داخل ایران باشه. چه، در تماس با افراد خارج از کشور، و چه با این تصور که، این روزنامه، به هر صورتی، ممکن است نسخه‌هاش، بره ایران، که هدف غایی می‌تونه، اون باشه، که روزنامه، از اونجا، عرضه بشه. که متأسفانه نمیشه. بعضی از خواننده‌ها می‌گویند که می‌فرستند برای دوست‌ها و اقوامشان؛ ولی من هیچ نمی‌دانم چقدر این کار امکان‌پذیره، چقدر موفقیت‌آمیزه، چقدر ایجاد خطر می‌کنه، برای گیرنده؛ به هر حال به صورت یه روزنامه و توزیع یه روزنامه، و رسیدنش به مردم، به هیچ وجه رضایت بخش نیست. بعضی از گروه‌ها اظهار علاقه کردند که روزنامه را بگیرند و حداقل به کردستان ببرند. ولی اون‌ها هم به علت‌هایی که مسایل گروهی شان ست، بعداً، پس زدند. یعنی این کار را نکردند؛ با این که خودشان داوطلب شدند ولی با این وصف نکردند. باز اگه به کردستان بره، خیلی مهمه. چون از اون طرف باعث می‌شه، که یه چیزهایی بیاد؛ نامه بیاد، مطلب بیاد و روزنامه، زنده بشه، مسایل داخل ایران نوشته بشه. چون اگر داشت،

بعد تماس بیشتر می شه ؛ دوسره ست قضیه دیگه جاذبه پیدا می کنه، حتی به صورت این که قیچی کنن، بسفرستن، مطرح می شه. به هر حال هدف غایی ایرانیه، وحتما خارج از ایران نیست. ولی در این حجمی هم که در خارج کشور داره منتشر می شه، به درصدی هم به مسایل ایرانیا ن خارج از کشور می پردازه

نمونه اش مثلا " ما به ایران، report می کنیم"، بود که این نقطه نیشش غفلت فرهنگی ایرانیا ن خارج از کشور است ؛ که زیانشان را دارند فراموش می کنند. فارسی حرف می زنه، ولی لغت هاش همه، انگلیسی است، که البته، توی اینها باز، يك جناح راست، بیشتر مطرحه. سلطنت طلبا، و طاغوتی های سابقند که مطرحند. اونها بیشترند و خیلی بیشترند. ولی توی بقیه ایرانی ها هم این خطر، مطرحه. یعنی پس فردا که این ها به ایران برگردند، شما فکر می کنید که اگر توی يك جمعی، قرار بشه عده یی از آن ها جمع بشن، که مثلا فرانسه، اسپانیا، امریکا، انگلیس، آلمان، بودن؛ این ها، خودشان هم زبان خودشان، سرشان نمی شه دیگه، وای به حال مردم ایران. یعنی این جا به راحتی، حرف می زنن، انگلیسی توشه؛ توی فرانسه، حرف می زنن، فرانسه توشه. یه دوستی که در فرانسه زندگی می کنه، گفت که فلان کس آمده بود به دیدار من، پول کافه اش را هم من دادم. من، خوب، فکر کردم، به تصور ایرانی، که این اورا برده کافه؛ گفت، نه. من منظورم اینه، که پول قهوه ش را دادم. خوب، منی که توی انگلیسم، وقتی که اون می گه کافه، نمی تونم به فهم منظورش قهوه س، نه کافه رستوران ؛ حالا فکر کنید که عکس این هم هستش. به هر حال این ها فرهنگ مردمه. یعنی اگر ما به پذیریم که این مبارزه ادامه داره، واین سیل تبعیدی و مهاجری که به خارج از کشور آ مده - که بی سابقه است در تاریخ ایران - باید برگرده به داخل، باید خودشرا نگه داره. باید بچه هاش را هم نگه داره. باید زبان اون مردم را بدونن. باید خودش بدونه. باید تماس فرهنگی داشته باشه.

به ناچار يك قسمتی را که آدم می نویسه، مربوط به مسایل خارج از کشور می شه. ولی هدف، مسایل خارج از کشور اصلا نباید باشه، در این چنین روزنامه یی.

س: با در نظر گرفتن این که اغلب دانشجویان، روزنامه را در خارج می

خوانند، و دانشجویانی که در حیطه طیفی قرار می گیرند که آهنگر می خوانند، برمقابل نشریات مشابه، مثلاً "اصغر آقا"، طبیعتاً به عنوان يك نشریه مقابل، نه به عنوان يك نشریه مترقی، بلکه به عنوان يك نشریه راست، می تونه در مقابلش قرار بگیره. ولی کسانی را که "آهنگر" مخاطبش آن است، يك گروه دانشجویی مشخص است که اینها عموماً بطور وسیعی سیاسی شده و خط و خطوط مشخص سیاسی دارند و "آهنگر" هم طبیعتاً در مورد مسائل جاری، مسائل انقلاب، نقطه نظراتی داره، و طبیعتاً در تماس هم هست با توده خواننده خودش، تا حدودی، اگر نگیم بطور کامل. و تاثیر میگیره از توده خواننده، با توجه به اینکه این توده خواننده، نقطه نظرات مشخص سیاسی دارند و عده زیادشان هوادار گروه های مختلف هستند و نقطه نظر هاشان در مورد مسائل جنبش متفاوت؛ اینها به طبع تاثیر و فشار می گذارند بر روی "آهنگر" که حرفها را آنطور که آنها می خواهند بزنه و انعکاس بده. در يك چنین شرایطی "آهنگر" چگونه موضع و خط سیاسیش را تعیین میکنه. در حیطه ای که چنین فشارها و روابطی هست آیا تا چه حد تاثیر پذیر است از این جو؟ و تا چه حد سعی میکنه خط مستقل خودش را ارائه بده؟ و اگر چنین خط مستقلی را ارائه میده، در تدوین این خط مستقل چگونه عمل میکنه؟ و چه فرم حرکت میکنه که این خط مستقل را به دست بیاره؟

م: من مقدمات بگم که تصور من و تصور بچه های دیگری که از نزدیک با "آهنگر" کار می کنند، اینه که ما ادامه دهنده خط "آهنگر" در ایرانیم. چون از آن اسم داریم استفاده می کنیم و جز این اگر باشه، آنرا فرصت طلبانه تلقی می کنیم که ما بخواهیم خط دیگری را، زیر آن نام ارائه بکنیم.

ص: شما گفتید که در ایران هم با خواندن روزنامه های مختلف، سعی در خط گرفتن داشتید. یعنی به هر حال این رابطه را باید بین نشریه، و خوانندگانش ایجاد بکنید.

م: با جنبش ایجاد بکنه. طبعاً این مجموعه اسمش جنبشه دیگه، گروه ها هستند، مطبوعاتش هستند، مردمش هستند، خوانندگانش هستند، مطالب وارده اش هست؛ همه اینها جزئی از جنبش آن. در نتیجه تغییر حتماً وجود داره. نمی تونه وجود نداشته باشه. منتها با توجه به وفاداری به يك ایده آل خاصی که

روزنامه بخاطر آن منتشر شده، یعنی با توافق يك جمع كه دارای عقاید سیاسی نه زیاد ولی به هر حال در يك جزئیاتی متفاوت بودند. یعنی ما همه توی جمعی كه در تهران شروع كردیم - يك نفر استثنائا كه توده ای بود، كه بعد جزو اعضاء ساواك هم در آمد؛ این يك نفر را كاری باهاش نداریم ولی بقیه - كسانی كه بودند توشان كسانی بودند كه فقط دموكرات بودند، فقط دلشان می خواست كه آزادی وجود داشته باشد كه حرف بزنند. توشان كسانی هم بودند كه علاقه به يك گروه یا سازمان سیاسی خاصی داشتند و تحت تاثیر آن بودند. ولی روزنامه خطی كه انتخاب كرده بود دفاع از انقلاب بود؛ اینطوری خلاصه ش اگر بتونیم بكنیم، و یا جبهه انقلاب. یعنی پذیرفته بود كه صرف نظر از اختلافات، كه در این طیف - كه ما طیف چپ بهش میگویم - وجود داره، مشتركات این طیف را بگیره و از آن مشتركات حمایت بكنه. ضمن اینکه استقلال خودش را نسبت به تمام اجزای این طیف حفظ بكنه. و كوشش ما اینه كه هنوز هم همان باشیم. گاه البته فشار از جانب يك جزئی از این طیف باعث میشه كه موضع گیری كنه آدم، نمیتونه دیگه یعنی نمیشه ندیده گرفت، چون متهم میشه بعد. متهم میشه به فرصت طلبی، متهم میشه به هزار چیز دیگری كه متهم میكنن آدم را. ولی كوشش ما اینه كه واقعا همان خطی را كه شروع كرده بودیم ادامه بدیم. البته خوب، ما می دانیم كه افراد و گروه ها میتونن از انقلاب شروع كنن، در ضد انقلاب سر در بیارن؛ در نتیجه این وفاداری معنی ش این نیست كه اگر ضد انقلاب هم شد ما هنوز ازش حمایت بكنیم. طبعاً اینطوری نیس. و این همان چیزی یه كه ما اسمش را می گذاریم تغییر. یعنی در روزنامه، ظرف این پنج سال از يك اجزائی از این طیف حمایت می شده كه الان حمایت نمیشه. عده ای از اینها هم هستند كه حتما اثر میگذارند روی روزنامه، یعنی مقدار فشاری كه وارد میشه این فشار بی تاثیر نیست؛ حتما بی تاثیر نیست. منتها گاهی تاثیر معكوس داره. یعنی آدم را به مقابله میرسونه. من شخصا متأسفم اگر چنین چیزهائی پیش بیاد و آمده باشد. چون مائی كه آمدیم، تعداد آدمی كه روزنامه را شروع كردیم، فرض ما این بود كه چپ ایران می تونه با در پیش گرفتن يك راه منطقی بصورت يك قدرت در بیاد. چون اگر جز این بود بیهوده بودش كه آدم بخواهد از چیزی كه نیست، قدرتی كه وجود نداره بخواد قدرت بسازه، بخواد حمایت بكنه به عنوان قدرت. ولی خوب به علتهائی كه بر همه واضحه تجزیه هائی اتفاق افتاده، تعارض ها، تفرقه ها، همه چیز... صورت گرفته و الان ما در آنجائی نیستیم كه در سال ۵۸ كه روزنامه را شروع كرده

بودیم یا حتی در خرداد سال ۶۰ که، خارج کشور شروع کرده بودیم. ولی آن چیزی که الان داره در میاد با توجه به همان هدفهائی که نشریه، شروع به انتشار کرده در سال ۵۸، یعنی ادعای ما اینه، ها، میتونه در این وسط خطاهائی هم صورت بگیره. میتونه اشتباه محاسبه هم باشه، میتونه خیلی از این چیزها اتفاق بیفته ولی این ادعا هستش که از طیف چپ و برداشت چپ، از جنبش، این روزنامه حمایت میکنه. خطش خط معدل چپ ایرانه.

س : پس طبیعتاً با یک چنین دیدگاهی روزنامه یکی از اهداف خودش را حتی تقویت چپ طبعاً میگذاره و سعی در جلب نیرو هم داره و جلب نیرو هم با تعریفی که گرفتیم به هر حال از صحبتهای شما، در میان قشر روشنفکر است. بنابراین روزنامه شما به طبقه کارگر به تنهایی که احتیاج نداره، در درجه اول آنست، و در سنگرهای مختلف در خارج از کشور، به نویسندگان، به روشنفکران، به نیروهای مترقی و دانشجویان و بطور کلی چپ. بنابراین در این قضیه چندین هدف بوجود میاد در کنار نویسنده یک چنین نشریه؛ شما باید صحبتی بکنید که مورد قبول نیروی دانشجویی که هوادار نظر مشخصی در درون جنبش هست، باشد و جذاب باشد و در ضمن باید مقاله ای تهیه بکنید، نوشته ای ارائه بدهید، کاری را ارائه بدهید که برای روشنفکری که خودش را لاقط چند سر بالاتر از جنبش دانشجویی و اختلافات درونی می بیند، جذاب باشد. برای نویسنده خارج از کشور جذاب باشد. برای فرهنگی، برای تکنوکرات جذاب باشد؛ و اینها را بتواند کانالیزه بکند حول یک محور مشخصی و حول یک هواداری و پشتیبانی یک خط مشخصی که این خط مشخص، بقول شما به عنوان معدل چپ در ایران بوجود میاد. در این رابطه اگر بتوانیم صحبتی بکنیم بد نیست. شما در این رابطه چه نظری دارید و چه مشکلاتی در این راه وجود دارد؟

م : یک مطلبی فکر می کنم پنج یا شش ماه پیش داشتیم به اسم "حافظ چریک بوده". حالا این مطلب را من نوشتم مخصوصاً به خاطر اینکه به طنز گرفته باشیم مسأله برخورد بعضی از اعضا و یا هواداران گروه های چپ در خارج از کشور را با جریانات دموکراتیک، مثل روزنامه آهنگر.

چون مشکلاتی در این مورد داشتیم و بعضی وقتها هم جدی بوده. یعنی شما فکر کنید مثلاً همین صفحه ای که پشت جلد نشریات را میذاریم. این دو

برخورد متفاوت باهاش شده. یا وجود داره - یا سه برخورد - یکی اینکه خوب، عده ای ناراضی‌اند که چرا نشریه ما را نداشتین. که این علت‌های مختلفی داره: مثلاً نشریاتی را پشت جلدشان را همیشه اصلاً گرفت. مثل نشریه جهان. این جهان را چون يك زمینه رنگی داره، هیچوقت نمیشه ازش عکس گرفت و درآورد؛ سیاه میشه. باز آن تیترا از صفحه دومش من میگیرم و میذارم. ولی بعضی از نشریات گروه‌ها هستش که اصلاً کاریش نمیشه کرد. نتیجتاً نمیذاریم. با بعضی‌ها اصولاً موافق نیستیم؛ که در این موافق نبودن یکی از خطوط مشخصی که ما داریم عضویت در شوراست. شورا را قبول نداریم. یعنی از ابتداء، یعنی از میثاق در واقع؛ توی روزنامه، نظر روزنامه کاملاً و مشخصاً در این باره گفته شده. ولی این يك برخورد. يك برخورد دیگه اینه که عده ای میگن شما مال همه گروه‌ها را میذارید برای اینکه فرصت طلبانه این وسط همه را داشته باشید. يك عده هم معتقدند که اصلاً جمع کردن اینها محاله؛ یعنی تعارضه، جمع اضداده. و محاله کسی بصورت يك انسانی که تفکر داره، اینها را در کنار هم بپذیره. این برخورد ها گاهی خیلی جدی میشه. یعنی يك مورد اتفاق افتاد که کسی آمده بود و میگفت که این مال این گروهه، و به چه مناسبت گذاشتی. اینها رویزیونیست‌اند. امروز رویزیونیست يك فحشی شده نا مشخص. از دیدگاه بعضی از گروه‌ها شما اصلاً بهیچوجه هیچ گروه چپ را در سراسر جهان نمیتونین پیدا کنین که رویزیونیست نباشه. فقط مساله اینه که کدامیک در آن لحظه برآش مهمه. کدام یکی را بیشتر رد میکنه. تو وقتی وارد صحبت بشی باهاش نمیتونه بگه که به این همونه که من قبول دارم. وارد این بحث اصلاً نمیشم که اینها چقدر میتونه درست باشه، این اظهار نظرها. کی رویزیونیست هست یا نیست. ولی این برداشت دموکراتیک را نمیتونن بپذیرن که نشریه ای در این حد هوادار چپ هست و ادعای دموکراتیک بودن هم داره که بسیاری از گروه‌هایی که خودشان را چپ تلقی میکنن و این طیفی که این ازش حمایت میکنه، آن گروه‌ها را چپ نمی‌بینه این نشریه هم چپ نمی‌بینه آنها را مثل حزب توده؛ که ما بهیچوجه حزب توده را چپ نمی‌بینیم. به این قانع نیستند. میخواهند در نهایت آدم را به آنجا بکشانند که فقط از گروهی که مورد حمایت خودشان هست و هوادار خودشان هست فقط از اون حمایت بکنه.

بنده در يك بحث روبرو میتونم به این نتیجه برسم یا رسیده باشم که بده

من بایستی يك گروه را انتخاب بکنم یا اصلا هیچ گروه را انتخاب نکنم. ولی در يك روزنامه ای که ادعای دموکراتیک هم دارد، و آدمهائی که کار میکنند درش، هم عقیده نیستند در انتخاب يك گروه یا رد کردن گروههائی اصلا امکان پذیر نیست این و هیچ معنائی این نمیده دفاع از يك طیف در اینجا جز دفاع از طیف، بخاطر اینکه خود روزنامه نماینده طیفه. بخاطر اینکه کاریکاتوریست "آهنگر" از نظر حمایتش از يك گروه سیاسی فرق میکند با سردبیر "آهنگر"، فرق میکند با فلان شاعر "آهنگر". اینها آزادند در انتخابهای خودشان و بودند. و بر اساس این تفاوتها جمع شدند این روزنامه را در آوردن. بنابراین خود روزنامه معدل يك نوع چیه. البته، خوب، میتونه گروههائی درش غایب باشن. ولی معنایش این نیست که این بخواد انتخاب را بر اساس نمایندگی خودش قرار بده چون نماینده نیست این. يك عضو، هوادار، نمیدونم طرفدار يك گروه که نماینده يك گروه نیست ... به هر حال این مشکل را ما داریم. این مشکل گاهی به تهدید کشیده شده، که يك مورد يك رفیقی به ما وقتی گفت که، ما به هوادارانمان در فلان جا گفتیم این روزنامه را بخردن ولی حالا که چنین چیزی درش منتشر شده موافق نیستیم. گفتیم که حزب توده یکبار تحریم کرده این روزنامه را. و تیراژش رفته بالا. بخاطر اینکه اصلا بهیچوجه نمیشه بپذیرید که با تهدید عقب نشینی بکنه آدم در موضعی که دارد. بله ممکنه که فردا در ایران اتفاقاتی بیفته، يك حزب کمونیست تشکیل بشه و من آنوقت اگر عضو آن حزب کمونیست نشم، ضد انقلاب باشم. ولی الان که اینطوری نیست. الان اینهمه تفرقه هست، تفرق هست، جدائی هست، تفاوت هست؛ نه فقط در ایران، در همه جهان. اینکه که این مشکل ایجاد شده، توی آن مطلب "حافظ چریک بوده است" من اشاره کردم بهش نتیجه برخورد این افراد. نتیجه این نوع افراد - افراد بهشون میگم چون در نشریات سازمانی اروپا من بر نخوردم شخصا به چنین برداشتهائی که آدمها یا نهاد های دموکراتیک را اینها بیاند، و بخوان متهم بکنن یا بحث بکنن و یا وصل بکنند به يك چیزهای غیر دموکراتیک. طبعاً هیچ چاره یی نیستش جز اینکه آدم کار خودش را ادامه بده. فکر نمیکنم که فشارشون، بتونه تغییر ایجاد کنه جز اینکه واقعا تاسف ایجاد میکنه برای من. بسیاریشون هم بعد از يك مدتی متوجه میشند که اشتباه میکنند که من زیاد الان فضائی است که من می بینم در پذیرش يك نهاد دموکراتیک مثل روزنامه "آهنگر" در هواداران گروههای سیاسی چپ در خارج الان خیلی بهتر از دو سال پیش سه سال پیشه، این برای من خیلی خوشحال کننده است.

ص: شما این مشکل را در سطح نیروهای دانشجویی که هواداران سازمانهای مختلف هستند مطرح کردید، آیا در سطوح دیگر که دانشجوی نیستند، روشنفکران طیفهای مختلف، آدمهای مختلف، آیا مشخصاً بخاطر خط سیاسی مشکلاتی شما با اینها داشتید؟

م: فقط با دست راستیها. در چپ اصلاً این مشکل را نداشتیم. حتی آن بخش را که ما به علت‌هایی حاضر نیستیم تبلیغ کنیم، به علت انحرافات که برای ما بخشودنی نیست، ولی حتی آنها برخورد بد نداشتند؛ یعنی محافل غیر دانشجویی را می‌گم یعنی روشنفکران جناحهای مختلف. ما حتی موردی داشتیم که این ذکر کردنش بد نیست. و آن حمایت بعضی لیبرالها بوده از روزنامه منتها چون تصور ما اینه که این حمایت، بی پایه نمیتونه باشه، بی علت نمیتونه باشه، رد کردیم حمایتشان را. نمیخواستیم وارد دردسرهای بعدیش بشیم. چون بعد توقعاتی که دارند، آنرا برآورده نمیکنیم و بعد مشکلات بعدی پیدا خواهیم کرد. در نتیجه از ابتداء رد کردیم. یعنی مشخصاً حمایت‌هایی را پیشنهاد کردند و ما مشخصاً رد کردیم. منظورم اینه که حتی در آن طیف این طوری برخورد نمی‌کنن با روزنامه که در محافل دانشجویی میکنند.

ص: شما در صحبت‌هاتون در دو مورد خط "آهنگر" را مشخص کردید. یکی اینکه با حزب توده با اصطلاح هیچ رابطه ای ندارید، یکی هم شورا را قبول ندارید. من می‌خواستم ببینم آیا از این جانب هیچ فشاری به شما وارد شده.

م: از شورا؟

ص: بله.

م: نه. بخاطر اینکه بایستی از ابتداء حمایتی می‌بود که بر اساس قطع آن حمایت، فشاری وارد میشد. فرض کنید که سلطنت طلبها قابل پیش بینی بوده که این روزنامه را نخواهند، اصلاً وجودش را نخواهند نفی کنند، از بینش بپزند، تعطیل بشه، عرضه نشه. در نتیجه توقعی نبود از اینها که حمایت بکنند، که بعد

حمایت نکردنشان فشار تلقی بشه، از ابتداء با توجه به اینکه این مسائل هست ما شروع کردیم به کار در خارج از کشور. همین طور بوده اعضای شورا. البته حزب دموکرات فرق میکنه، واقعا، یعنی هواداران حزب دموکرات خیلی کمک کردند همواره برای روزنامه، و هنوز هم میکنن. کمکهای ملموس فنی غالبا، معرفی روزنامه، کمک به کارهای روزنامه، گاهی فروش روزنامه. هواداران مجاهدین مشخصا ملموس نبود کمکشان. حمایتشان اعلام شده بود، یعنی همواره با سمپاتی تلقی شدند. چه هواداران شان بصورت فردی و چه خود سازمان، نمایندگانشان و این ارتباط هنوز هم وجود داره، تلفن میکنن، خیلی دوستانه برخورد میکنن.

من برایم اینهم جالب بودش که روزنامه مجاهد مشخصا که من برخوردش را با نشریه دیگری مثل ایرانشهر دیدم و برایم تاسف آورده که هنوز هم ادامه داره این برخورد و بجائی رسیده که ایرانشهر را اصلا ارگان ضد انقلاب تصور میکنند، اعلام میکنند. در برخوردی که با "آهنگر" داشتند ضمن اینکه چاپ مطلبی که در صفحات شورا بود رسما متهم کرده بود روزنامه را به ضد انقلابی بودن، توطئه و هزار چیز دیگر که ذکر کرده بود ولی تداوم پیدا نکرد. البته برخوردی که "آهنگر" داشت با این مطلب، فرق میکرد با برخوردی که ایرانشهر داشت. ایرانشهر ملایمر من خیال میکنم برخورد کرده بود تا "آهنگر". ولی از آنسو برخورد مجاهدین و شورا - یا میتونم بگم مجاهدین شورا را نمی دونم دقیقا تا چه حد - با ایرانشهر تداوم پیدا کرد. در حالی که در مورد "آهنگر" این تمام شد. یعنی در مطلبی که نوشتند در شماره بعدشون، چیزی که در انتهای مطلب نوشته شده بود این بود که از روی عصبانیت خلاصه چیزی گفته شده یا گفته نشه. خلاصه بگذرین. چنین برداشتی بودش. خوب این از نظر ما خوشحال کننده است که به هر حال يك گروه سیاسی نعیاید نیروی خودش را صرف مبارزه با يك نهاد دموکراتیک بکند. و به نوعی قبول میکند که سر و ته قضیه را هم بیاره اگر که اتفاقی این وسط افتاده اسمش را سوء تفاهم بگذاریم یا هر چیز دیگری.

من این را بهیچوجه معنی نمیکنم که ما نیروئی داریم که روزنامه مجاهد جا میزند در مقابل با ما. چون اگر که قرار بود تو روزنامه های خارج از کشور از نظر سابقه، از نظر تیراژ، از نظر طیف خواننده اثری بگذارد من فکر میکنم ایرانشهر خیلی مهم بود برای آنها. و بیشتر هم حمایت کرده بود از مجاهدین و مشخصا از شورا حمایت کرده بود. البته همین است که برای من ایرانشهر مسئله

شده. یعنی من میبینم يك روزنامه ای شروع میکنه از جایی از يك روزنامه بیطرف - بیطرف نه به معنای منفی - حمایت کردن، بایستی این پیه را هم به تنش بماله که فردا اگر هم بهش انتقاد کرد و اون نپذیره، وبعد چنین سرنوشتی داشته باشه.

س : برخورد صفحات شورا به "آهنگر" را که خیلی شدید به روزنامه "آهنگر" برخورد کرد و بقلم شخصی که نام مستعار امضاء کرده و بنابراین همانطور که شما در جوابگوئی او نوشتید مسئولیتی نداشت، آیا دنباله يك سری حرکاتی نمیبینید که هدفش ضربه زدن به نشریات به اصطلاح دموکراتیکه ؟ یعنی از اول با ایرانشهر شروع شد. و بعد "آهنگر". یعنی به اصطلاح هر که با ما نیست بر ماست.

م : این چیزی به که من در همان جوابیه نوشته بودم. کوششی بوده که جذب شورا بشوند و آنهایی که نشدند با این ترتیب روبرو میشد. من خوشحال میشم اگر این روش تغییر کرده باشد. یعنی دیگر ادامه ندهم. بخاطر اینکه ضمن اینکه در این بحبوحه وظیفه ما، مبارزه اصلی ماست؛ و این انحراف از مبارزه است. من خیال میکنم نتایج بدست آمده منفی بوده. بنابراین قاعدتا بایستی ادامه پیدا نکنه.

ص : عقب نشینی صفحات شورا را در مجاهد فکر میکنید بخاطر جوابیه شدید شما بوده ؟

م : نه. من جزئی از يك جریان بودم.

ص : چرا در مورد ایرانشهر این کار را نکردند ؟

م : برای اینکه رفته بودند. وقتی که يك چیزی را ادامه بدهند، دیگر ادامه میدهند. ولی در این مورد خاص يك مورد اتفاق افتاد و آن يك مورد را ما به حق مقابله کردیم و جواب دادیم. و البته آنها با سانسور نقل کرده بودند و من خوشحالم با سانسور نقل کردند. برای اینکه انگیزه ای میشه برای خوانندگان روزنامه مجاهد که برن اصل را پیدا بکنن. چون يك وقتی من چیزی را نقل میکنم و

نمیگم که نقل نکردم. همه میگویند که کاملش را خواندیم ولی مجاهد نوشته بود ما چیزهایی از اینرا حذف کردیم. من خیلی خوشحال شدم بخاطر اینکه خواننده میره ببینه چه چیزهایی حذف شده. من خیال میکنم منظوری که نویسنده میداشته در آن مورد، این منظور، اصلاً حاصل نشد. یعنی بجای اینکه خواننده را محروم کرده باشه از آن چیزهایی که دوست نداره تشویقش کرده که آنها را با تاکید بخونه. که پیدا کردنش مشکل نیست برای خواننده.

ص : آنها را که حذف کرده بود چه نکاتی بوده ؟

م : چیزهایی بودش خارج از آن مطلب. همانطور که تذکر داده بودند. شما حتماً همه را خوانده بودید. همان چیزی بودش که توی آن مطلب ایراد کرده بودم که آنقدرها هم شورا نیست که مخالف ایجاد بکند.

ص : من يك سؤال دیگر داشتم. و آن اینکه بنظر من میآید که روزنامه "آهنگر" به حزب توده زیادی میپردازه. البته این بدان معنی نیست که چون زیاد میپردازه کار بد میکنه. به این معنی که آیا زیاد پرداختن به حزب توده باعث اهمیت دادن به این جریانی که تا حد زیادی دیگه در جامعه ایران رسوا شده نیست؟ یعنی اینکه شما یکی از اهدافتان را در روزنامه "آهنگر" افشای حزب توده قرار دادید، فکرمی کنید این هنوز جریانی هست ؟ هنوز مبارزه که این کار را بکنید. یعنی فکر میکنید هنوز این خطریه برای جنبش انقلابی ایران.

م : من خیال میکنم هست. یعنی بهیچوجه من نمیتوانم کم بها بدهم به نقشی که حزب توده داشته در ایران در شکستن چپ. بگذریم از اینکه انحرافهایی که در چپ صورت گرفته بایستی در جاهای دیگر ریشه داشته باشه. ولی حزب توده خیلی نقش داشته در ماجرا و موفق بوده. من موفق دیدمش. من فکر میکنم حزب توده در شکستن چپ خیلی موفق بوده یعنی خیلی کمک کرد. اگر جبری بگیریم آنچه اتفاق افتاده حزب توده نقشی داشته در اینکه اینرا تسریعش بکنه، جلای بیشتری بهش بده و بنابراین من فکر نمیکنم که جریان آنقدر بی ارزشی است که نباید بهش پرداخت. الان باید پرداخت بهش. درست در موقعیتی که مظلوم داره قرار میگیره، واقع میشه.

س : فکر میکنید حالا که به اصطلاح حزب توده در اپوزیسیون قرار گرفته و هنوز هم این پروسه اپوزیسیون شدنش تکمیل نشده؟

م : دقیقا. یعنی فرصت نباید بهش داد که خلط مبحث بکند، فرصت طلبی بکند و باز به عنوان اپوزیسیون خودش را مطرح بکند.

ص : یعنی در این موقعیت شما حمله به حزب توده را خیلی بهش اهمیت میدید چون فکر میکنید حزب توده حالا که در اپوزیسیون قرار گرفته ممکنه باز هم مورد قبول بعضی از جریانات قرار بگیره. جریانات چپ که تزلزل دارند ؟

م : من برام با کمال تاسف ذکر کردنی است که هم در روزنامه حزب توده بتکرار خوندم و هم در پلنومشون ذکر کردند مسئله کوشش شون برای نزدیک شدن به مجاهدین رو علیرغم اینکه خود اینها مجاهدین را دو سال پیش ضد انقلاب و امریکایی تلقی میکردند، الان دارند به يك تخته پاره خلاصه خودشان را وصل میکنند و برای من تاسف آورده که بهیچوجه نکته ای در این مورد در مجاهد نمی بینم.

ص : شاید مجاهدین بدشون نیاد از این مسئله؟

م : من برام تاسف آورده اگر اینطور باشه.

س : اینکه در پلنوم اخیرشان ذکر کردند، صریحا اعلام کردند که ما باید اشتباهات گذشته و تند رویها را از بین ببریم...

م : ولی دو طرف ...

س : پلنوم به هیئت سیاسی ماموریت داده که در صدد ارتباط مجدد با مجاهدین - که نیروی ضد امپریالیست هستند - باشد.

م : من یادم میاد که آقای رجوی در سلسله مقالاتی که در باره گروهها مینوشت و صحبت هائی که با او می شد، و مطلب مفصلی که در مجاهد داشت درباره حزب توده، يك سؤال کرده بود يك چیزی از حزب توده پرسیده بود و آن این بود که اینکه شما دارین از خمینی حمایت می کنین مسئله نیست، شما فقط به ما بگید که این حمایت را ادامه خواهید داد . چون آقای رجوی می نونست و میدید که حزب توده این حمایت را ادامه نخواهد داد. می رسد به جایی که سرکوب میشه و آنوقت مقابلش باید به ایسته. این را همه می دیدند. آقای رجوی هم می دید . حالا رسیده به همانجا، یعنی حزب توده آنوقت جواب نداد. تنها فراری که کرد این بود که از امام آمد خط امام را گرفت و تلویحاً گفت که ما به خط را داریم حمایت می کنیم و نه يك شخص را.

س : یعنی شما الآن فکر میکنید که حزب توده که این خط را پیش گرفته که با مجاهدین نزدیک بشه، يك مسئله خطرناکیه برای جنبش

م : نه، من برام تاسف آورده. من فکر می کنم که مجاهدین حتماً يك نیرو می نونن حزب توده را که وقتی چنین چیزی را صریحاً اعلام می کنند در نشریه حزب، اینها ساکتند در مقابلش. حالا شما کم اهمیت ببینید و شاید اونا هم کم اهمیت ببینند، ولی من کم اهمیت نمی بینم یعنی می تونه در پاسخ سؤال شما باشه ها، سکوت مجاهدین. یعنی که اگر ما هم ساکت باشیم آیا این سؤال مطرح نمیشه که ما حزب توده را الان به عنوان اپوزیسیون می پذیریم. من این سؤال را در مقابل مجاهدین مطرح می کنم چون حزب توده را به عنوان اپوزیسیون، من نمی تونم بپذیرم. چون جناحی از حاکمیت می بینمش.

س : معیار شورای ملی مقاومت برای پذیرفتن این جریانات دیگر يك معیار بسیار سطحی است : " هر جریانی که با رژیم گذشته نباشه و از رژیم فعلی حمایت نکنه " خیلی سطحی یه. یعنی چرایی ها را کاری نداره که چرا نمی کنه. مسائل طبقاتی و انقلابی و اینها براش مهم نیست.

م : من خیال میکنم که در این مورد خاص، در گذشته به صورت مشخص از شون سؤال شده و مشخص جواب دادند . یعنی حتی یادمه دو سال پیش سؤال شده که آیا اگر فردا حزب توده مورد حمله قرار گرفت و به صورت اپوزیسیون در آمد شما می پذیریدشون یا نه ؟ و مشخصاً جواب دادند نه. ولی الان برای من تاسف آورده که آن جواب گذشته را تغییر داده باشند.

س : این بر خلاف معیار هایی است که من داشتم صحبت می کردم و گفتم که معیار های سطحی یه، صرف این که از رژیم گذشته دفاع نکنند و رژیم فعلی . برای این که حالا، رژیم گذشته را بگذریم و رژیم فعلی قرار بدهیم، آقای بنی صدر هم مثل حزب توده، يك زمانی جزوی از رژیم جمهوری اسلامی بود . حالا اون رئیس جمهورش بوده حزب توده مدافعش بوده . حالا مستقیم یا غیر مستقیم . ولی فعلاً حزب توده مثل آقای بنی صدر دیگر جزو رژیم نیست . ظاهراً ژست مخالفت گرفته، بهمان میزانی که بنی صدر گرفته . بنی صدر هم در پیام اخیرش که چند شب پیش در جلسه شورا خوانده شد، هنوز از میثاقش افتخار می کند . میثاقی که در آن گفته بود من قانون اساسی را قبول دارم، بنا بر این اگر این ها معیار باشند، یعنی صرف این که کسی در گذشته از رژیم حمایت می کرد و حالا نمی کند و دیگر به ماهیتش کار نداشته باشه. بنا بر این می توانند اورا به عضویت شورا به پذیرند .

م : نه . من راجع به شورا صحبت نکردم، راجع به مجاهدین داشتم صحبت می کردم . چون شورا به هر حال يك نهادی ست، جایی ست که آدم تکلیفش، باهاش مشخصه و اعلام شده س . حزب توده، مشخصاً راجع به مجاهدین داره حرف می زنه، نه شورا - و مجاهدین مشخصاً يك سابقه دارند و، يك معنی داره این کلمه، که با شورا، فرق می کنه، همان طور که حزب دموکرات... (نوار از این جا خالی است و جواب محجوبی احتمالاً ناقص مانده)

ماشین ویرانگری

وابهت شکنی

عبید زاکانی، مرد استثنایی طنز فارسی - دهخدا،
آغازگر طنز مطبوعاتی در ایران - پیوند طنز دهخدا، با
زبان کوچه - خفقا ن رضا شاهی - طنز نویسان بعد
از شهریور ۲۰ - روزنامه توفیق - روزنامه های دیگر -
نقش چلنگر در پرورش طنز نویسان - حضور طنز نویسی
جدید در برنامه تلویزیونی - خفقا ن محمد رضا شاهی -
کوشه هایی از زندگی و فعالیت محجوبی در سال های ۵۷ و
۵۸ - سرگذشت آهنگر

طنز نویس : آینده را می بیند و عمیق تر فکر می کند

فکاهی نویس : از سر یأس، به شوخی پناه می برد

منوچهر محجوبی، ماهی پیش از آشکار شدن بیماری اش با
نویسندگان "پیام کارگر" درباره "طنز و تاریخ طنز در ایران"، به گفت و گو
نشست. چاپ این گفت و گو در پیام کارگر، از شماره ۵۲ (اول مهر ۶۸) آغاز
شد و در شماره ۵۶ (اول آذر) پایان یافت. (مقدمه پیام کارگر، بر نخستین
شماره گفت و گو، جدا و در بخش "مطبوعات و محجوبی" خواهد آمد.)

پ : با تشکر از این که دعوت مارا به گفت وگو پذیرفتید نخستین سؤال ودرخواستما ن این است که، با توجه به تجارب تان، که حاصل عمری تلاش و کار در زمینه طنز، بویژه طنز سیاسی است، می خواهیم نگاهی کوتاه به تاریخ طنز نویسی در ایران داشته باشیم و مداخله و نقش طنز در دوره های سیاسی مختلف را نیز برایما ن باز گو نمایید .

م : به "طنز" اصولا می باید به عنوان يك پدیده مردمی نگریست. طنز، در آغاز، و عمدتا به صورت شفاهی مطرح بود . و بعد به ادبیات مکتوب راه یافت . و به عنوان طنز متعهد و اجتماعی مطرح نبود، بلکه بیشتر به صورت " هجو" مطرح بود . هدف نویسنده یا شاعر طنز نویس و طنز گو، بیشتر نوشتن یا سرودن در باره يك فرد بود. اما به تدریج این حالت تغییر یافت . "عبید زاکانی" در واقع چهره بارز طنز نویسی و طنز سرایی در برخورد اجتماعی با مساله طنز است . اما متأسفانه، بین عبید، و نخستین کسی که حدوداً در دوران مشروطیت پا در میدان گذاشت، شکافی تاریخی پدید آمد . من در باره "عبید" مقالات متعددی تهیه کرده ام، بویژه در رابطه با مضامین کارهایش و در برخوردش با اقشار و طبقات مختلف مردم، به همین خاطر در این گفت وگو به آن نمی پردازم . فقط به اختصار عرض می کنم که عبید يك ملحد بود، آن گونه که خودش می گوید :

"وقت آن شد که عزم کار کنیم

رسم الحاد آشکار کنیم"

او از خدا آغاز کرد . بعد به سراغ پیغمبران و امامان آمد و بعد به تفرقه های مذهبی و مذهب و مظلومیت مردم در برابر این تفرقه، پرداخت . بویژه به تفرقه های مذهبی که مردم را به جان یکدیگر می انداخت و می اندازد، تاکید و توجه داشت. عبید، سراغ عوامل حکومتی و قضات و وزیران و وکیلان هم می رود . و همین طور پا بین ترین اقشار اجتماعی . بسیاری از قشر های اجتماعی که جای انتقاد داشتند هم از طنز های عبید، مصون نماندند. مثل تجار . در دوره مشروطه، طنز، بعد سیاسی و بویژه یی پیدا می کند و به مساله مطبوعات گره می خورد، چیزی که در دوره عبید، امکان نداشت . در زمان عبید ما نمی دانیم که طنز هایی که می گفت و می نوشت، چگونه پخش می شد .

از کار های او نسخه نویسی می شد، نسخه هایی که موجود است - اما با ترس و لرز - بسیاری از کسانی که کاتب طنز های عبید بودند و کارهای او را رو نویسی می کردند، در پایان نسخه برداری ها شان، از این که مرتکب چنین گناهی شده اند، طلب مغفرت می کردند. این کاتبان که در واقع به سفارش دیگران دست به این کار می زدند، کارشان به عذر خواهی از خوانندگان نوشته شان می کشید.

کاتبان نیز، گاه به گونه های مختلف، در میان طنز ها، علیرغم خواست عبید، اعتقادات خود را بروز می دادند. برای نمونه، اگر صحبت از "علی" می شد و کاتب شیعه بود، "علیه السلام" هم جلونام علی، می گذاشت و اگر سنی مذهب می بود و نامی از عثمان و ابوبکر و عمر به میان می آمد، در احترام به آن ها آنچه که رسم سنی مذهب هاست، اضافه می کرد.

در نوره مشروطه، مطبوعات، به عنوان يك پدیده اروپایی، به ایران راه می یابد و با ورود آن، مضامین مطبوعات هم وارد می شود. کار نیز به این شکل بود که روزنامه خودش به ایران نمی آمد، بلکه روزنامه نویس، آن را به ایران می آورد، یا این که روزنامه در اروپا نوشته می شد و به ایران فرستاده می شد. در همین نوره، فاصله بین استبداد کبیر و استبداد صغیر، روزنامه های طنز، به ایران، راه می یابد و با منتشر می شود. اما عمر همه آن ها کوتاه ست، چرا که تیغ استبداد در کار بود، و مستبدین خشن و بی رحمانه با طنز نویسسان و طنز سرائانی که در دست رس شان بودند، بر خورد می کردند. آنان که در خارج ویا دور از دست رس مستبدین بودند، کار را ادامه می دادند.

اصولا حکومت ها در تقابل با طنز، تحمل کمتری دارند، چرا که طنز، ابهت شان را می شکند. دیکتاتور ها، از کسانی که آنان را به تمسخر می گیرند، بیش از کسانی که با آنان مبارزه می کنند، آزاده می شوند و تلاش می کنند، تمسخر کنندگان خود را زود تر از میان بردارند. برای مبارزه، به بیش از یکی دو نفر، نیاز هست. اما يك طنز نویس و طنز گو، به تنهایی می تواند با گفته ها و نوشته هایش، که دهان به دهان می گردد، ابهت يك دیکتاتور و حکومتش را به خطر اندازد.

بیشك طنز تاثیر ارزشمندی در رابطه با تحولات يك جنبش و حرکت تاریخی دارد. اما این تاثیرات، همگی چون تاثیری که ذکر آن رفت، نیستند. طنز، خشم مردم را فرو می نشاند و این گاهش یا فروکش خشم، به عنوان یکی

از لوازم انقلاب، تاثیر مثبت بر روند تحول و حرکت تاریخی نیست. و این یکی از ضعف های طنز است. به همین خاطر نیز در انقلاب ها، طنز نویس و طنز سرا، آن گونه که دیگر نویسندگان و سرایندگان، جلوه می کنند، مطرح نمی شوند. مثلا در انقلاب اکتبر، در اتحاد شوروی، "ماکسیم گورکی"، به عنوان نویسنده بی جدی مطرح است اما "چخوف"، در آن حد مطرح نیست.

چرا که شکستن ابهت، آن گونه که يك طنز نویس پیش می برد، گاه درست حکم دریچه اطمینان را پیدا می کند و خشم مردم را فرو می نشاند. مردم می بینند که يك یا چند نفر، حرف دل آن ها را در قالب طنز، می زنند و بنا بر این خشم شان آن حد بالا نمی گیرد که سر به شورش و انقلاب بردارند. بنا بر این از يك سو جنبه مثبت "شکستن ابهت" حکومت ها و دیکتاتور ها، مطرح است و از سوی دیگر جنبه بی که، به آن اشاره شد. در این باره می توان بحث را گسترش داد که امید وارم فرصت مناسب تری دست بدهد تا به گونه بی کامل تر به توان بر روی تاثیرات طنز، و نقش آن در حرکت ها و تحولات اجتماعی، صحبت کرد.

پ: در رابطه با کار کرد منفی طنز، در وجهی که به آن اشاره کردید، یعنی وجه تخفیف تعرض مردم و ایجاد آرامش در آن ها، آیا طنز، هم در چارچوب طنز جد و تلخ و هم در چارچوب "شوخی"، چنین کار کردی دارد؟

م: من در رابطه با طنز اجتماعی سخن می گویم. آنچه که مورد نظر شماست و تحت عنوان طنز در چارچوب شوخی، به آن اشاره کردید، به حوزه شوخی بر می گردد، که حوزه بی تفاوت با حوزه طنز است - که به تفاوت های آن ها اشاره خواهم کرد - به بینید، طنز، حوزه معینی دارد و هدفش نه سازندگی، که ویران کردن بدی هاست يك طنز نویس، ویران می کند، در حالی که نویسنده بی در حوزه کار های جدی سازنده هم هست. طنز، حکم بولدوزی را دارد که فقط ویران می کند، و دیگرانی می باید نقش سازنده را ایفا کنند.

اعتقاد من بر این است که طنز، ویرانگر است و من معتقدم، طنز، به هر شکلی که باشد، سازنده نیست. شما، طنز های "سالتیکوف" را به بینید، ویرانگر است. چیزی را آن ها نمی سازند. اصلا وظیفه طنز نویس نیست که "آلترناتیو" ارایه دهد. اونقاط ضعف را می بیند، آن ها را برجسته می کند و به

آن ها حمله می کند.

شوخی امابا طنز، متفاوت است. شوخی لازمه اش برخورداری از روحیه یی نومیدست. درست برعکس جلوه اش که شاد می نماید کسی که از حربه شوخی استفاده می کند در واقع، نومید است. او به جایی رسیده که کاری نمی تواند بکند جز مسخرگی. همان اندیشه یی که در قالب شعر به عبید، نسبت می دهند و در دیوانش، هم هست، اما سروده عبید، نیست، ضمن آن که نوعی برداشت است، بر داشتی که با محتوای رساله های عبید هم، خوانایی ندارد. آن اندیشه در قالب سروده زیر بیان می شود:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

بنا براین، شوخی یا طنز شوخی، بیان نومیدی است که راهی برای باز سازی نمی یابد و نمی بیند. امیدی به آینده خوب و تابناک و قابل تحمل و امیدی به باز سازی نمی بیند، به همین خاطر مسخرگی پیشه، می شود تا به آن حد که به شوخ، بد نگذرد، چون می داند دنیای پیرامونش، دنیای تلخی و بدی است.

طنز نویس و طنز سرا، نومید نیست و به همین دلیل نیز کلامش تلخ می شود. او، آن شوخی و شنگی شوخی نویس را ندارد، به این دلیل که از شوخی نویس، عمیق تر می اندیشد، و تعهد بیشتری نسبت به جهان بیرون، حس می کند. طنز نویس، حساب شده فکر می کند. گاه ایجاد گر يك لبخند است، گاه يك زهر خند، یا نیشخند — به هرگونه، با هدف ویژه یی — ایجاد می کند. طنزی امیدوار که ویرانگر زشتی هاست، و فقط هم ویرانگر. او سازنده چیزی به جای آنچه ویران می کند، نیست.

اما برگردیم به ادامه صحبتمان در باره تاریخ طنز نویسی: من گذرا به این تاریخ اشاره می کنم، با تاکید بیشتر به دوره مشروطیت. دهخدا، نمونه یی برجسته است، او "چرند و پرند" را که در صور اسرافیل نوشت، فرم ویژه یی در طنز نویسی ارائه کرد، آدم ساده لوحی که چیز هایی را بیان می کند با حالت و شکلی که چیزی نمی فهمد. اما بهلول وار چنین می کند. در واقع "معکوس گوئی" می کند که خود، تضادی ست بین دانش نویسنده و زبانی که بر میگزیند برای مثال، وقتی در باره "مدلی شا" صحبت می کند، و ضرورت

"شاه داشتن"، بحث دو پرسوناژ را پیرامون اینکه آیا سلطنت لازم است یا نه، می گوید: "بله، مورچه ها هم شاه دارند، ماکه آدمیم و عاقلیم، چرا نداشته باشیم". یا اینکه در رابطه با حل مسائل مملکتی، به شیوه های اقتصادی "آدام اسمیت" اشاره می کند و از آن استفاده می کند. به نوعی آدام اسمیت را زیر انتقاد می گیرد، علیرغم این که می داند او آدمی ست آگاه به مسائل اقتصادی و راه حل های اقتصادی. دهخدا، با این مساله این گونه برخورد می کند که: "آدم باید شاگرد شاه ایران باشد، تا بتواند مشکلات اقتصادی را حل کند". البته آنچه که عرضه می شود، نه مشکلات اقتصادی مردم، که مشکلات اقتصادی دربار ست.

در قطعه "اكونوميك پوليستيك" سخن او بر سر این است که چگونه می توان کمبود پول خزانه را بر طرف کرد. می گوید، راه اینست که ولیعهد را ختنه کنند، بعد از ختنه کردن ولیعهد، دستها به جیبها میرود و جماعت، به عنوان "شا باش"، پول هدیه می کنند. این پولها می تواند کمبود خزانه را تأمین کند و بدین ترتیب، فردا باز کاری دیگر، تاخزانه، کمبودش بر طرف شود: کارهایی که به عقل آدام اسمیت، هم نمی رسد.

در واقع، این همان بر خورد معکوس و "معکوس نویسی" ست. فهم را با نفهمی و تجاهل طرح کردن و نوشتن، و دانش را، با بی دانشی، عوض کردن ست. همان مطالبی را که يك "جدی نویس"، می تواند بنویسد، می نویسد اما، بر عکس. دلیل کاربرد چنین فرمی هم حضور دیکتاتوری، درجامعه بوده و هست. دیکتاتور ها، یا جامعه در کل، تحمل شنیدن نقطه ضعف های خود را از زبان دیگران، نداشتند، و نداشتند. بنا بر این، تعریف، به صورت معکوس به میدان می آمد. و این بدتر از تکذیب بود. شیوه و بیانی که مردم تحت عنوان "کنایه" و "گوشه"، بیشتر از هر فرمی در طنز از آن استفاده می کردند.

این که دهخدا، تحت تأثیر چه کسانی به چنین فرمی رو آورد را، من دقیقاً نمی دانم، منابع در دسترس من نیز در این مورد چیزی که این امر را بطور دقیق نشان دهد، نداشت. اما به احتمال زیاد، دهخدا، تحت تأثیر روزنامه ملا نصر الدین قفقاز بود. این تأثیر پذیری، در چارچوب نثر بود و در چارچوب شعر نیز، اشرف الدین، تحت تأثیر قرار داشت. (این مساله در "از صبا تا نیما" منعکس ست. در آنجا تا آن حد مساله طرح می گردد که اشرف الدین،

حتی در واقع آنچه که در چارچوب مضامین اجتماعی دارد، ترجمه ملا نصرالدین است و آنچه که شعرهای شخصی ش هست فاقد ارزش می باشد، که در واقع بدینوسیله بیان دو شخصیت متفاوت شعری، طرح می گردد.) شیوه یی که قبل از دهخدا، در ملا نصرالدین قفقاز، وجود داشت.

به هرگونه، قصد این نیست که به همه تکنیک های طنز نویسی اشاره شود. غرض اشاره به فرمی بود که دهخدا، بکار می گرفت. بعد از دهخدا، باز يك دوره فترت داشتیم. دوره یی که با سالهای بیست شکسته می شود.

پ: بد نیست پیش از بحث در باره سالهای بیست، از انعکاس "چرند و پرند" در جامعه، برایمان بگویید و نیز به این مهم هم اشاره کنید که کارکرد نزدیکی زبان کوچه و بازار به زبان ادبی، در این عرصه چگونه بوده است؟

م: از ویژگی های دوره مشروطیت، نزدیکی زبان ادبی به زبان مردم است و این شاید اندیشه یی اروپایی بود، چرا که در اینجا، همان گونه که می دانیم، زبان مردم، با زبان نوشتار و زبان گفتار چندان فاصله ندارد. حال آنکه در ایران، فاصله این دو زیاد است؛ یعنی هم دستور زبانش فرق می کند، هم واژگانی ش، و هم تلفظ واژه ها؛ به همین دلیل معلمینی که اینجا به بچه های ایرانی خارج از کشور، یا به فرنگی های دیگر زبان یاد می دهند با مشکل مواجهند. معلم کلمه یی را روی تخته می نویسد و با اتکاء به آنچه که نوشته، توضیحاتی به بچه ها می دهد. اما وقتی با آنها صحبت می کند، آنچه که می گوید با آنچه که نوشته، جور در نمی آید؛ مثلاً، ما در زبان نوشتاری واژه "فراموش کردن" داریم. اما در زبان عادی، اینگونه که می نویسیم بکار نمی رود؛ می گوییم، یادم رفت. اگر بگوییم فراموش کردم، دیگر خیلی ادبی می شود. يك روستایی ساعتها صحبت کند، مشکل دستوری در آن نمی یابید؛ او با زبان خودش که با آن بزرگ شده، حرف می زند. اما، واژگانی دارد که مادر ادبیات نمی بینیم. همان حرفها را، اگر قرار باشد ادیبی بزند، بگونه یی دیگر و با زبانی دیگر می زند، که در واقع عیب ادبیات فارسی است. عیبی که معلول نوعی دور افتادگی و قطع شدگی رابطه با مردم است.

زبان به لحاظ مضامین هم ویژگی هایی داشت که در واقع نوعی "خون

رنگین "داشتن یا اشرافیت بود . اما از نوره مشروطیت ، این محافظه کاری در زبان، تغییر فراوان کرد . من با بکار گیری زبان مردم، بیشتر موافق هستم تا بکار گیری همان زبانی که مثلاً سعدی بکار می گرفت . برای این انتخاب خودم دلایل و استدلال هایی دارم . من زبان مردم را ریشه دار تر می بینم، هم از نظر واژگانی و هم از نظر دستوری خیلی بهتر از زبان ادبی ماست . این زبان ، وقت و انرژی کمتری برای انتقال يك مفهوم صرف می کند . شما در حرف شاید با چند کلمه، مفهومی را منتقل کنید که اگر بخواهید آنرا بنویسید، ساعتها وقت می گیرد . مثلاً در زمینه برخی از افعال در زبان گفتارمان، بجای "می گویم"، گفته می شود "می گم"؛ "می گم سه جزء دارد : می ، علامت استمرار — "م" آخر، ضمیر ست و وسط این دو، فقط يك "گ" زیر دار، که علامت گفتن ست . و از این جمله اند افعالی مثل می شم و می رم ... این نشانه تحول زبان ست ، تحولی که خلاصه بودن نهایت آن را نشان می دهد .

به بینید، وقتی يك متن فارسی می خواهد به زبان اروپایی ترجمه شود، حروف و واژه های بیشتری نیاز هست و برعکس، وقتی متنی از زبان اروپایی به فارسی برگردانده می شود، جای بیشتری می گیرد . یکی از معایب کار این بوده و هست که مترجم ، بجای اینکه يك مفهوم را ترجمه کند، لغت به لغت ترجمه می کند . در چنین حالتی، ما ویژگی زبان خودمان را در نظر نمی گیریم و ساخت زبانی را که داریم متن را به آن بر می گردانیم، برای انتقال، مفهوم را در نظر نمی گیریم . گاه نیز بجای يك کلمه، يك جمله بکار می گیریم . که البته این امر چندان غیر مترقبه نیست .

در بسیاری از زیاتها کلمه يك مفهوم مشخص ندارد . بلکه کاربرد های مختلفی دارد . این کار برد ها هم به صورت جغرافیایی، هم به صورت فرهنگی (فرهنگ مردم) و هم به صورت تاریخی فرق می کنند . مثلاً واژه آب را در نظر بگیرید ؛ "آب" يك مفهوم مشخص دارد : مایعی که ما برای رفع تشنگی می نوشیم . اما همین آب در ترکیبهای مختلف، معانی گوناگونی پیدا می کند: آبرو، که يك مفهوم ذهنی است ، آب نما، آبشار، و یا آب دادن، آب ریختن و آبریزگاه و آب میوه، و آب طلا و ... که به زبان اروپایی ها، آب میوه، عصاره میوه است و آب طلا، روکش طلا . اینها تازه در ابعاد تاریخی هم مطرحند و اینکه این ترکیبها در چه زمانهایی بوجود آمدند . از ابتدا آب، همان مفهوم اصلی ش را داشته که به تدریج ، گام به پیش نهاده، این مفاهیم به آن اضافه

شده، و از نظر جغرافیایی نیز همینطور. یعنی اینکه این ترکیب ها، لزوماً مربوط به تمام ایران نیست. اما زبان وسعت یافته و زبان فارسی به معنی مرکزی ش، همه این مفاهیم را در خودش جمع می کند. و به همین جهت این مفاهیم به مفهوم اصلی اضافه می شوند. به هر حال منظور من اینست که این ویژگی های زبانی در طنز کاربرد بسیار دارد، چرا که از ابزار های طنز نویسی هستند. اینکه واژه ها معانی مختلفی داشته باشد، کار برد پر ارزشی در طنز دارد. در طنز کلمه هایی بکار برده می شود، که معانی گوناگونی را سبب می شود. در جایی به سادگی مورد استفاده مردم قرار می گیرد، اما در جایی دیگر، در برابر حکومتیان، می توان آنرا تکذیب کرد و معانی دیگری را طرح نمود. برای مثال، سمبول "گل سرخ" در زمان شاه مفهوم ویژه یی پیدا کرد و دیگر مفهوم قبلی را نداشت، اعدام خسروگل سرخی، مفهوم تازه به این واژه داد، مفهومی ماندگار و در ابعادی نیز تاریخی.

خلاصه کنم: نثر درواقع، و زبان ادبی، در یک بده بستان بین روشنفکران و جامعه، از یک ویژگی آریستوکراتیک در انطباق با موضوعش، که در اختیار برگزیدگان بود، بویژه از جنبش مشروطه به این طرف، به زبان مردم و زبان کوچه نزدیک شد. روشنفکران، حوزه های محدودی به عنوان مخاطبین خود داشتند که می بایست این حوزه وسعت می یافت. مردم نیز برای انتقال مفاهیم شان نیاز داشتند زیانشان، در محدوده یی که کاربرد روشنفکری هم دارد، وارد شود. بده بستانی بود که فضای انقلابی نیز آنرا به روشنفکران و مردم، بیشتر تحمیل کرد. در واقع نخست این روشنفکرها بودند که به مردم نزدیک شدند، و این خود ضرورت زمان بود. ضرورتی که خوشبختانه بعد از انقلاب مشروطه هم حفظ شد و متروک نماند.

پ: درواقع این ورود به شکل صریح در عرصه سیاسی، پیوند هنر با مخاطبین واقعی اش است، یعنی اینکه هنرمندی همچون دهخدا، بالاخره می خواهد به نظام موجود اعتراض کند، بنا بر این می باید مخاطبش هم مردم باشند نه اشراف و بدین خاطر نیز می باید با زبان مردم با آنها سخن بگوید، آیا این برداشت مارا درست می دانید؟

م: دقیقاً همینطور است. اگر دهخدا، با زبان روشنفکر فهم می

خواست، حرف خودش را بزند دیگر فایده‌ی نداشت و انقلابی را که می‌خواست نمی‌توانست ایجاد کند. بنا بر این می‌بایست با زبان مردم کوچه و بازار حرف بزند. اثرش را هم دیدیم. بویژه در انقلاب مشروطه که فوق العاده است. اثری که نه فقط در عرصه زبان یا طنز دهخدا، کاملاً در رابطه با زبان نوشتاری و گفتاری، نیز فوق العاده بود. پیدایی چنین زبانی را من به علت پدیده روزنامه هم می‌دانم. چون کتاب، اصلاً محافظه کار است، روزنامه این سد را شکسته و به مردم نزدیک شده است. خُب، بحث هم هست که عده‌ی روزنامه نویس را نویسنده نمی‌شناسند، و ارزشی برای کارش قایل نمی‌شوند، چرا که مطالب روز را می‌نویسد، مطالبی را که گاه جمع شده‌اش مسائل و مطالب یک دوران تلقی می‌شود، که همیشه حاوی ارزش است. مثل مطالب خود دهخدا، که هنوز هم پر ارزش است و مطلب روز است. مثل مطلبی در باره ترجمه. در همین مطلب دهخدا، نمونه بارزی تجلی می‌کند که هیچ گاه در کارش اسیر فرم نبود و همیشه فرم و محتوا را با هم پیش می‌برد. او حتی به هنگام ترجمه یک نامه هم به این امر توجه داشت. به این خاطر بسیاری از ترجمه‌ها را مورد ریشخند قرار می‌داد و نوع ترجمه کردن‌ها را دست می‌انداخت. آن موقع‌ها نامه‌ی به دفتر صور اسرافیل رسیده که به عربی [ظ:] بود و [باید ترجمه می‌شد. آنها مطلب را، به طلبه‌ی دادند و او با ترجمه‌ی مسخره و دست و پا شکسته: "اما، بدرستی که، همانا، و هر آینه..."] ترجمه‌ی بی‌دست آنها داد که اصلاً از مضمون نامه چیزی متوجه نشدند. دهخدا، همین مسأله را به طنز گرفت، طنزی که کهنه شدنی نیست.

دهخدا، ضرورتی را که، انتخاب زبان مردم و پیدا کردن فرم و محتوای مناسب برای بیان اندیشه‌هایش بود، یافته بود. ضرورتی که بسیاری از روشنفکران آن هنگام، به آن پی برده بودند. روزنامه صور اسرافیل، که "شیپور بیدار باش برای مردگان" است، چه در مضمون و چه در شکل، تاحدی نشانه‌ی آن درک ضرورت گفته شده، است.

در دوره رضاشاهی، دیکتاتوری و خفقان، قبل از هر چیز سراغ طنز نویسان، می‌رود و آن‌ها را سرکوب می‌کند؛ کاری که تا شهریور ۲۰ بی‌وقفه صورت گرفت. پس از شهریور ۲۰، دوره آزادی‌ی بی‌که تا سال‌های ۲۷ ادامه یافت، سبب شد که طنز نویسان، دوباره به میدان بیایند.

پیش از این تاریخ، یعنی از فاصله ۱۳۰۰ تا شهریور ۱۳۲۰ روزنامه

توفیق منتشر می شد، اما اصلاً روزنامه با ارزشی نبود. چاپ کننده غزل های آقای فرات، یا خود حسین توفیق، و تعدادی دیگر بود. صفحه نخست هم، عکس رضا شاه، را با عناوین رنگارنگ به چاپ می رساند. اما از شهریور ۲۰، ناگهان این روزنامه، حالت دیگری به خود می گیرد. از گوشه و کنار، شاعران و نویسندگانی که نوق و شوق نوشتن دارند، جمع می شوند و "توفیق" به عنوان يك پایگاه، یا "پاتوق" مورد استفاده قرار می گیرد. البته در دوره رضا شاهی، غیر از روزنامه توفیق، روزنامه ناهید هم منتشر می شود که بر خلاف "توفیق" حرف هایی هم برای زدن، دارد. اما تاریخچه واقعی "توفیق" از شهریور ۲۰ شروع می شود. شهریور ۲۰ - پس از مرگ حسین توفیق، که صاحب روزنامه بود - پسرش، محمد علی توفیق، وارث امتیاز روزنامه می شود او، جوانی بود که نه نوق این کار را داشت و نه اهلش بود. اما افرادی اهل فن اطرافش را می گیرند؛ افرادی مثل ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلی، محمد امین محمدی، و افراشته، و چندی دیگر که اکنون در خاطرم نیستند.

افراشته، نخستین شعر هایش را در "توفیق" چاپ کرد، که در کنگره نویسندگان، معروف ترین آن ها را خواند - مثل شعر "پالتوپاره" - اما افراشته، این عرصه را برای خودش تنگ می دید و از سالهای ۳۰، به این فکر افتاد که خودش روزنامه یی برپا کند. و روزنامه چلنگر، را به راه انداخت. روزنامه چلنگر، بر خلاف "توفیق"، روزنامه یی صد در صد سیاسی بود. توفیق، بیشتر روی به سوی انتقاد های اجتماعی داشت، نه سیاسی. مثلاً ابوالقاسم حالت، شعر های اجتماعی فراوانی داشت، اما با تفکر خاص خودش در این میان اما ابوتراب جلی، شاعری بود که هم در زمینه شعر طنز، و هم غزل، سیاسی تر از دیگران، برخورد می کرد. ابوتراب جلی، اطلاعات شعری زیادی داشت، اما جسارت افراشته را نداشت.

افراشته، هرچاکه می دید قالبی دست و پاگیر است، قالب را می شکست تا حرفش را بزند و هیچ بیمی هم از انتقاداتی که براو می شد و یا احتمال می داد که بشود، نداشت. به همین خاطر نیز افراشته، حرف ها و سبک های تازه یی وارد شعر طنزگونه کرد که یکی از آن ها مثنوی هایی ست با وزن بلند که مخصوص قصیده و غزل است و قبل از افراشته هم کسی این کار ها رانکرده بود. گاهی اشرف الدین حسینی، کارهایی داشت که چندان آگاهانه نبود - که یحیی آریانپور، در از "صباتا نیما" کارهایش را در واقع ترجمه "ملانصرالدین"

می‌داند. اما افراشته، نیاز به ترجمه نداشت. او با فکر اجتماعی خودش، و با استفاده از اطلاعات سیاسی اش در زمینه سوسیالیسم، در عرصه طنز گام بر می‌داشت، و موفق هم بود. اما متاسفانه به دلیل حزبی بودن، سر انجام تسلیم حزب توده شد، بویژه در رابطه با مصدق. البته عواملی نیز کمک‌کننده بودند. برای مثال، دفترش را، "شعبان بی‌مخ" ها، آتش می‌زدند و بطوری هم پیش می‌رفتند که نام "مصدق" نیز در رابطه با این کارها طرح شود و مصدق را هم به لجن بکشند. اما ما می‌دانیم که مصدق، لیبرال تر از این بود که به این کارها دست بزند.

به هرگونه، روزنامه توفیق، نویسندگان های طنز نویس را گرد می‌آورد و بعد آن‌ها هر کدام، تنهایی یا با دیگرانی، کار را در جاها و با نامهای دیگر و با شیوه‌ها و طرز تفکر های گوناگون ادامه می‌دادند.

پ: به نظر شما، از این لحظه، طنز نویسی به مثابه نوعی مداخله اجتماعی هنر و پیوند هنرمندان با توده کوچه و بازار، دچار نوعی جدا افتادگی نشد؟ یعنی بین طنز ممنوع و طنز قانونی، یعنی طنز بی‌آزاری که مستقیماً درگیری با نظام ندارد، فاصله جدی نیفتاد؟

م: من، این را بیشتر این گونه طرح می‌کنم؛ صاحبان تفکر های مختلف و شیوه های گوناگون از یکدیگر جدا می‌شدند و هر کدام، ارگان خودشان را، راه می‌انداختند. مثلاً پرویز خطیبی، و تعدادی دیگر، که شیوه های او را می‌پسندیدند، مثل زارع، جمشید وحیدی، و اسدالله شهریاری، جدا شدند و "حاجی بابا" را، راه انداختند؛ نشریه‌یی که از نظر سیاسی، زنده تر و صریح تر از "توفیق" بود. اما متاسفانه پشت سرش يك تفکر درست و حسابی، وجود نداشت. به همین خاطر، مردم در آن هنگام از آن، استقبال کردند. اما به دلیل فقدان عمق ضرور، زود آن را فراموش می‌کردند؛ عمق بدین معنی که، حرفی را که می‌زد، چه در رابطه با مشکلات مردم و چه در رابطه با مسایل سیاسی، آن قدر پیش نمی‌رفت که خواننده را به سمتی بکشاند که او دریابد مشکل در کجاست. فقط مشکل طرح می‌شد و این کافی نبود. در حالی که "چلنگر" عمق داشت. "چلنگر" مشکل را مطرح می‌کرد و راه حل هم ارائه می‌داد. در "چلنگر" اگر از "مشدی حسن بقال"، "بقال سرگذر" صحبت

می شد، همراه با مشکلات او و مردم، مشکلات، به ارگان های دولتی، ارتباط می یافت؛ به مالیات، به مأمور مالیه، به پلیس، و در انتهای، نتیجه گیری سیاسی می شد. حتی وقتی نبود مستراح عمومی، در تهران طرح می شود، افراشته، از آن نتیجه گیری سیاسی می کند. اما "حاجی بابا"، خیلی مشکلات را به افراد دربار، و مثلاً خواهر شاه، ربط می داد، که مثلاً اگر خواهر شاه نباشد، فلان مشکل هم حل خواهد شد. در حالی که افراشته و "چلنگر"، نظام را می دیدند، نه افراد را:

"تا که این نظم و این نظام بجاست

یکی از مشکلات رید ن ماست"

یعنی يك مضمون غیرمؤدیانہ را که جزو ادبیات ممنوعه ست، با مساله سیاسی و نظام ربط می دهد. بعد از شهریور ۲۰ نشریات سیاسی طنز، زیاد منتشر می شوند، ضمن این که نشریاتی که هجویات هم بودند، منتشر می شد؛ نشریاتی که بیشتر کارشان فحش دادن به این و آن بود، و به زودی نیز از بین می رفتند و می مردند. اما نشریات نسبتاً خوب، باقی می ماندند، که از این میان "باباشمل" و "توفیق" را که موفق تر بودند، می توان نام برد. "باباشمل" در واقع يك روزنامه سیاسی صرف، بود و حیطه کارش هم "مجلس" بود. علتش هم این بود که در مجلس نفوذ داشت و از وکلا نیز شناخت دقیقی داشت. به همین دلیل نیز فعالیت های مجلس و شخصیت هایش، مورد بحث این روزنامه بودند "بابا شمل" به دلیل همین ویژگی، يك اسطوره باقی ماند، و بیشتر هم به دلیل کاریکاتورهای صفحه اولش که "نیلی بنایی" می کشید. بهر حال: "باباشمل" به عنوان يك روزنامه قاطع سیاسی مطرح بود و حتی مطالبش روی مجلس اثر می گذاشت.

اما "توفیق" این گونه نبود. مسایلی بیشتر در مورد مردم بود و کلی گویی هایی هم راجع به دربار داشت. اگر مسایل حادی به وجود می آمد، مثلاً مساله نفت، آن وقت شخصیت ها هم مثل مصدق، و سید ضیا، مطرح می شدند اما اگر در جامعه بحران و بحث سیاسی مطرح نبود، نوشته هایش در حد يك کلی گویی باقی می ماند. اما "بابا شمل" موضوع خاصی را انتخاب کرده بود و همیشه حرفی برای گفتن داشت. از مجلس می نوشت و گاه شخصیت های مجلس را تکه تکه تحلیل می کرد، نه فقط قطعنامه های [ظ: جلسه های] مجلس، حتی از روابط خصوصی وکلا هم نمی گذشت. این روزنامه پر نفوذ، بعد از

تعطیلی، دیگر دنباله‌ی بی‌نداشت و به عنوان يك جزیره، در مطبوعات طنز فارسی باقی ماند.

اما آنچه که از توفیق، بیرون آمد، روزنامه‌های متعددی بودند که موفق‌ترینشان "چلنگر" بود. افراشته، روزنامه را منتشر ساخت، با جمعی از هم‌فکرانش، که از جمله محمدامین محمدی و جلی را می‌توان نام برد و نیز کاریکاتوریست، احمدی را، که هنوز هم هست. - که ما برای کار در آهنگر، سراغش رفتیم و رغبتی به کار نشان نداد- زمانی که توفیق، در آمد من بچه بودم و به هنگام انتشار چلنگر، کلاس هشتم بودم. چیزهایی برای روزنامه دیواری مدرسه می‌نوشتیم و گاه چیزهایی هم برای روزنامه مورد علاقه ام "چلنگر" می‌فرستادم. روزنامه چلنگر از کارهای پر ارزش این بود که بخش عمده‌ی آن روزنامه را در اختیار مردم می‌گذاشت؛ کاری که توفیق نمی‌کرد. توفیق، عده‌ی نویسنده پاتوقی داشت که صفحه‌ها و ستون‌هایی را به خودش اختصاص داده بودند. اگر مطلبی می‌آمد در بخشی به عنوان مطلب خوانندگان، چاپ می‌شد. در چلنگر، اما این طور نبود. نه محدودیت وجود داشت و نه حساسیت. ممکن بود مطلب خواننده‌ی در صفحه اول چاپ شود. به همین خاطر افراشته، در بر انگیزتن شوق مردم نقش ایفا کرد.

من بچه بودم که برای چلنگر، شعر می‌فرستادم وقتی شعر چاپ می‌شد، با آن که تغییری در آن داده می‌شد، اما به اسم من بود. و این جالب بود و روی من اثر خوبی گذاشت. بعد ها خودم در توفیق، این روال را ادامه دادم، نه به عنوان سردبیر، به عنوان دبیر يك بخش. این گام پر ارزش بود، چرا که این حس که "هرچه می‌نویسم باید به اسم خودم باشد" از بین می‌رفت. در حالی که مثلاً "عباس توفیق" این کار را نمی‌کرد. نوشته دیگران را دستکاری یا رونویسی می‌کرد، به اسم خودش چاپ می‌کرد؛ می‌خواست بگوید که این منم که این شعر یا مطلب را درست کردم!

در چلنگر، اما روش دیگری که اشاره کردم، پیش می‌رفت. مطلب قابل چاپ را، درست می‌کردند، پرورشش می‌دادند و بعد به اسم همان فرستنده مطلب چاپش می‌کردند. -این گذشت را البته همه نداشتند- این کار روی مردم اثر جدی می‌گذاشت؛ روی من که اثر خوبی گذاشت.

روش من هم همین شد، مطلب را می‌خواندم و وقت می‌کردم که مطلب آماده برای چاپ، چگونه مطلبی است. و این کار جدا از هرچه، خودش به من

الگو می داد و در پیشبرد کار من نیز مؤثر بود . این امر به اعتقاد من، از نظر خلاقیت هنری بی عیب هم نبود . خطر استاندارد کردن نویسنده، وجود داشت . در واقع، ده نویسنده، در يك فرم جای می گرفتند . چراکه ادیتورشان یکی بود . در حالی که نویسنده مطلب شاید در همان فرم مورد نظر خودش به جایی بالاتر و بهتر دست می یافت . در حالی که به سبک گفته شده، چیزی مثل کالباس می شد، که گوشت های مختلف، همه سرانجام به يك شکل و شمایل در می آیند ! به هر حال این عیب کار بود .

بنا بر این در دوره مورد نظر، دوره بحران نفت، سه روزنامه مطرح بود :

۱- " حاجی بابا" که بیشتر سوژه هایش "دربار" بود .

۲- "توفیق" که سوژه هایش، بیشتر، رابطه حکومت مصدق، با مردم بود

و تمایل هم به حمایت از مصدق، داشت .

۳- "چلنگر" که تنها روزنامه ایده نولوژیک، بود که از ایده نولوژی

مشخصی پیروی می کرد؛ طابق النعل بالنعل، از حزب توده تبعیت می کرد و پیرو

حزب توده و احزاب برادر بود .

روزنامه چلنگر، حدود سه سال - از سال ۲۹ تا سال ۳۲ - شاید هم نو.

سال ونیم در دست افراشته، بود و بعداً رسماً به دست حزب توده، افتاد . حزب

توده، فکر می کرد که این روزنامه وسیله خوبی برای ارتباط با مردم است . و

نیز به لحاظ مالی نیز، کمک مالی خوبی برای حزب، دست و پا می کند . به همین

خاطر روزنامه را از دست افراشته، بیرون کشید، و افراشته دیگر هیچ کاره بود .

شعر های افراشته از این به بعد فاقد ارزش شد ؛ چراکه شعر های

دستوری و حزبی بود . و این - خوب - ضربه یی بود که حزب توده، به هنر

روزنامه نویسی و طنز نویسی زده است . - چیزی که در حال حاضر چپ ایران،

به نوعی پذیرفته، که خطا بوده و تلاش می کند، دموکراتیک تر رفتار کند و

کوشش نکند، نظرش را به مطبوعات تحمیل کند، که این البته تازگی دارد .

وگرنه، هیچ گروه سیاسی یی بدش نمی آید که نشریه یی سیاسی و موفق را در

دست خود گیرد و از موقعیت آن استفاده کند . به هر حال، چپ ایران، مساله

را در یافته است و شاید هم به خاطر مقاومت روزنامه ها بود . در رابطه با

آهنگر، بر خورد خوبی می شد، حمایت و نگاه انتقاد، و این رابطه یی بود خوب و

بالغ، به نظر من .

پ : آیا آن سه نشریه انعکاس گرانش های طبقاتی خاص بودند، و آیا مطلبی درج شده در آنها، که به يك کار زار سیاسی، دامن بزند، یا يك حرکت سیاسی رابه سهم خودش تشدید کند، وجود داشت ؟

م : روزنامه های توفیق و حاجی بابا، روزنامه های فرا طبقاتی بودند که موضوع صحبتشان بیشتر طبقات پایین اجتماع را در بر می گرفت اما روزنامه چلنگر شعار مشخصی داشت :

« بشکنی ای قلم ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر »

بنا براین موضع طبقاتی چلنگر روشن بود، دفاع از محرومان و مشخصاً طبقه کارگر . بنا براین هرچه می نوشت می دانست با چه هدفی است و برای چه می نویسد . چلنگر تنها روزنامه ایده نئولوژیک بود، با هدف دفاع از طبقه کارگر و رد نظام .

همانطور که می دانید دوره مورد بحث، در واقع دوره بحران نفت بود و تأثیر روزنامه ها را در رابطه با این بحران می توان دید . روزنامه چلنگر متأسفانه دراین رابطه نقشی منفی ایفا کرد . چرا که شعار حزب توده را می داد که در واقع در بررسی تاریخی این نقش منفی، همان خیانت بود . در آن موقع چپ سنتی یا چپی که در آن دوره وجود داشت، مصدق رانماینده بورژوازی ایران می دانست . این چپ می خواست مصدق را از مردم جدا کند، و به مردم بفهماند که مصدق از طبقه آنها نیست . که این مسأله در آن موقعیت مبارزه ضد استعماری به هیچ وجه کمک کننده نبود . در آن موقع روشنفکران طبقه کارگر را حتی کسانی در بر می گرفتند که از این طبقه نبودند اما برای این طبقه کار می کردند . روشنفکرانی که عمدتاً خرده بورژوا بودند . خوب، نه آموزش لازم برای طبقه کارگر بود و نه شرایط فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ضرور که بتواند روشنفکران خودش را پرورش بدهد . اگر کارگری هم آگاه می شد، آگاهی اش ارزش تجربی داشت نه تنوریک . روشنفکران آن دوره در واقع مدافع طبقه کارگر بودند و عمدتاً هم تحت تأثیر حزب توده و حزب کمونیست شوروی . این روشنفکر در برخوردش با اقدامات بورژوازی به ارزش اقدامات در بعد ملی توجه نداشت و تلاشش این بود که فقط طبقه کارگر را بطرف خودش بکشد و این در آن دوره زیانهای فراوانی بهمراه داشت . چنین درک و برداشتی در مطبوعات طنز هم خود را نشان می داد ، آنها با شدت و اغراق بیشتر، چرا که اغراق یکی از

ابزار های مورد استفاده طنز است . برای مثال، مصدق رقاصه ای معروف می شد که در حال رقص برای امریکاست؛ چماق دارانی نشان داده می شدند که سرخ آنها در دست مصدق است ؛ چماقدارانی همچون شعبان بی مخ که وابسته به دربار بودند - و این کارهایی بود که متعاقب [ظ: مطابق] آن تحلیل طبقاتی که گفتم ، طبیعی می نمود !

پ : شورای متحد کارگران، بعنوان یکی از بزرگترین تشکل های سر تاسری در آن هنگام نه فقط در سازماندهی جنبش کارگری، حتی در سازماندهی جنبش دهقانان بویژه در شمال نقش داشت . در واقع در آن دوره ها بزرگترین تشکل کارگری در تاریخ سیاسی میهنمان را داشتیم . آیا چلنگر با طنزی که ارائه می داد جاذبه و تأثیری در رابطه با این سازماندهی و حرکت داشت ؟

م : بله . حتی در میان نویسندگان های چلنگر کارگر های با نوق، زیاد وجود داشتند . من خودم کارگری از کارگران کارخانه های اصفهان رامی شناختم که شعر می گفت و شعر هایش هم در چلنگر چاپ می شد . نه تنها او، تعداد دیگری هم بودند که در اصفهان ، که شهر کارگری پر جنب و جوشی بود، با چلنگر کار می کردند . اتحادیه هم در اصفهان فعال بود . من سفر لونی سایان ، نماینده فدراسیون بین المللی کار را که مسئول اتحادیه میزبان بود به یاد دارم و آن استقبال خوب را . اما نقشی که چلنگر در این رابطه داشت، توفیق و حاجی بابا نداشتند، اگر هم بود يك نقش حاشیه یی و گذرا بود . چلنگر هم اگر داشت به واقعه [ظ: فی الواقع] بدلیل سیاست حزبی ش بود و تماسش با کارگران . در رابطه با دهقانان هم همینطور، بخصوص در اصفهان، اینها دهی به نام "شیدو" را سوسیالیزه کردن که البته بعد از ۲۸ مرداد قلع و قمع شد، در آن دوره حتی ارباب و ژاندارم را از ده بیرون کردن و خودشان اداره ده را بدست گرفتند . حتی با ملای ده هم در می افتادند که این کار ساده یی نبود . چنین امکان و ارتباطی این امکان را به چلنگر می داد که با دهقانان هم ارتباط داشته باشد، هم آنها برایش بنویسند و هم چلنگر بر آنها تأثیر بگذارد . این ارتباط در شمال ایران، بدلیل سطح فرهنگی بالاتر بیشتر و عمیق تر بود . دلیل روشنفکر تر بودن مردم شمال ایران، در مقایسه با مردم مناطق کویری نیز بسیار است که به آن نمی پردازم . بنا بر این به دلیل وجود

تشکلهای حزبی در کارخانه ها و روستاها و نیز وجود فعالیت های وسیع حزب ، چلنگر نیز، که در واقع روزنامه حزبی بود در این تشکل ها ، هم برای مداخله و هم شرکت نیروهای کارگر و دهقان و تفکر کارگری و دهقانی، در انتشارش بی بهره نبود .

پ : خب . رسیده بودیم به ۲۸ مرداد .

م : بعد از ۲۸ مرداد در واقع دیگر طنزی وجود نداشت، طبیعی بود. دیکتاتور ها همیشه نخستین کارشان خفه کردن طنز نویسها بوده و هست . اما طنز نویسها که ول کن نبودن ؛ اولین قربانیان بودند، اما اولین آغاز کننده ها هم بودند . بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد " حسن صدر " ، " قیام ایران " را در آورد (که ربطی به قیام ایرانی که فعلاً در می آید، ندارد) ، " فرشید " ، که نام روزنامه ش را فراموش کرده م، هم روزنامه یی در می آورد، درست زمانی که کودتا هنوز سازمان خودش را نداشت .

" قیام ایران " را کاریکاتور هایش معروف کرده بود تا جایی که روزنامه ۲ ریالی گاه به قیمت صد تومان هم خرید و فروش می شد . یکی دو تا کاریکاتور های خویش را به یاد دارم . یکی از آنها امینی را در حال ملاقات با " پیچ " نشان می داد . ملاقات و مذاکره یی در باره کنسرسیوم در قالب ملی شدن صنعت نفت . کاریکاتور است چهار چوبی کشیده بود که بالای آن نوشته بود : " قانون ملی شدن صنعت نفت ایران " . اما می خواستند طوماری را در این چارچوب جا بدهند که اصلاً در چارچوب جا نمی گرفت و از این ور و آن ورش بیرون می زد و بالاخره هم چارچوب را شکستند و طومار را توی آن جا دادند و می گفتند " حالا درست شد " . و کاریکاتور دیگر که احتمالاً کار " بهرامی " بود، درختی بود بنام " ملت ایران " شاید هم " صنعت نفت ایران " دور این درخت يك پیچک پیچیده بود، روی آن نوشته شده بود " پیچ امین الدوله " . درواقع پیچ امین الدوله اسم یاسی است که می شناسیم . اما منظور کاریکاتور است این بود که این پیچ در واقع پیچ " امینی " و " پیچ " است . این روزنامه فقط ۴ شماره در آمد .

کودتا در واقع همه صداها را خفه کرد و بعد هم ساواک بوجود آمد . روزنامه هایی در می آمد اما حرفی نمی زدند و رژیم هم نمی گذاشت حرفی

برزنند، مثل "ناهید"، "یزدان"، "لوطی" و فکر می‌کنم اسفند ۱۳۳۷ روز نامه توفیق، در آمد. البته این روزنامه امتیاز توفیق را نداشت. چونکه حسن توفیق رفته بود و امتیاز روزنامه بی‌بنام فکاهی را گرفته بود، اما روزنامه آرمی شبیه به نوشته توفیق داشت و آیه‌ی که در واقع روی توفیق تکرار می‌شد "من الله توفیق و علیه تکلان" از این روزنامه استقبال خوبی به عمل آمد. با تیراژی حدود ده هزار که برای این دوره خوب بود و این برای یک روزنامه در آن دوره خوب بود. ماهم نوق کردیم و با آن شروع به کار کردیم و بتدریج دور هم جمع شدیم. بعد ها از آن بیرون آمدیم، ظاهراً بخاطر اختلاف سلیقه، اما پشت آن نیز یک مقدار مسائل سیاسی نیز طرح بود، چرا که نوعی سانسور شخصی هم آنجا اعمال می‌شد. روزنامه قبل از بیرون آمدن نسخه‌ی بی‌هم در اختیار ساواک قرار می‌داد و ساواک اگر با مطلبی مخالفت می‌کرد می‌باید آن مطلب حذف می‌شد. البته زنگی‌هایی هم، مثل نشان دادن سانسور در کار بود، اما ساواک هم از این که مردم بفهمند سانسوری در کار است بی‌می‌داشت. مثلاً خود من هم که در روزنامه کیهان ستون "غلطهای زیادی" را داشتم راجع به سانسور هرچه می‌نوشتیم چاپ می‌شد، اما در مورد مسائل جامعه اگر چیزی می‌نوشتیم سانسور می‌شد. شاید هم عمدی این کار را می‌کردند تا در مردم نوعی ترس از سانسور بوجود آورند، و نوعی خود سانسوری بوجود آورند. توفیق وقتی مطلبی از آن سانسور می‌شد جای آن کادر سیاه می‌گذاشت، که هرچه می‌گشتی چیزی آنجا نمی‌دید، جز کادر سیاه. مردم فکر می‌کردند که چیزی چاپ شده و روی آنرا سیاه کرده‌اند و حتی تلاش می‌کردند مطلب زیر تخته سیاه را زیر نور بخوانند.

بهر حال توفیق محملی شد که طنز نویسها دور هم جمع شوند، اما توفیق تلاش می‌کرد انحصاری بماند و روزنامه طنز دیگری در نیاید. از جمله پرویز خطیبی تلاش کرد روزنامه حاجی بابا را در آورد که اینها مانع شدند. بهر حال نوعی تنگ نظری و انحصار طلبی هم در آنها عمل می‌کرد. این جماعت که در ازای ماهی صد تومان به محمد علی توفیق امتیاز او را گرفته بودند، بعد ها به پسرش حسین، که به حسین طلا معروف بود فقط ماهی ۲ تومان [ظ: ۲۰ تومان] می‌دادند، میلیونر شدند و حالا نیز در امریکا زندگی مرفهی دارند. آنها در دوران انقلاب هم کاری نکردند، فرصت طلبانه نشستند که به بیوند ما بیرون می‌آییم یا نه. و بعد سرکوب شدن ما را ببینند و جاده صاف و باز برای

خودشان . مذاکراتی هم با بنی صدر داشتند تا از امکانات او استفاده کنند و توفیق را در بیاورند .

پ : شما از انحصار طلبی و تنگ نظری دست اندر کاران روزنامه توفیق گفتید ، آیا سیاست رژیم هم این نبود که فقط يك روزنامه طنز دریابید که او بتواند بهتر مهارش کند ؟ در ضمن در مورد گرایشهای سیاسی مختلف درون توفیق هم ، اگر امکان دارد برایمان بگو .

م : در آن هنگام ، برادرانی که روزنامه توفیق را می گردانند ، خودشان ، مهارشان دست رژیم بود و از مقربین دستگاه بودند ، در واقع افسار روزنامه و ما دست این جماعت بود . اگر هم چیزی از دستشان در می رفت و ساواک می فهمید فوراً نویسنده مطلب را به ساواک لو می دادند . در مورد من که این کار را کردند . وقتی سرهنگ سعادت‌مندی ، مسئول مطبوعات ساواک ، سراغ من فرستاد پیرونده‌یی که برای بررسی آورد ، تمامی روزنامه های توفیق درونش بود . از اسم واقعی کسانی که با نام مستعار چیز می نوشتند هم خبر داشتند . آنها کتاب چاپ کردن ما را هم خبر داده بودند و مانع چاپ و انتشار آن شدند . طبیعی هم بود که بتوانند مانع شوند ، چون با دستگاه رابطه نزدیک داشتند و در همه جا حتی دادگستری هم پر نفوذ بودند .

ماجرای کتاب هم این بود که ما وقتی از روزنامه توفیق بیرون آمدیم ، در فکر در آوردن روزنامه بودیم ، اما با مشکل امتیاز مواجه بودیم . بنا براین فکر کردیم کتاب منتشر کنیم و نام سلسله انتشاراتمان را هم " حاجی فیروز " بگذاریم ، در این مورد تبلیغ هم کردیم . ساواک ، به چاپخانه‌یی که نام و مکانش را به کسی نگفته بودیم ، ریخت و کتاب را ضبط کرد . به هر حال آنها ، ابائی نداشتند از اینکه نشان دهند که ساواک و شهربانی عامل اجرای منویات آنهاست . ما بعداً مساله را در روزنامه ها طرح کردیم و حتی در " تهران مصور " هم مقاله‌یی در دفاع از ما نوشته شد ، اما فایده‌یی نداشت .

گرایشهای دیگری هم بود ، اما به هر حال مردم طنز نویسان را در واقع اپوزیسیون رژیم می دانستند . گرایش چپ بود که بیشتر به دلیل فرم ایده ناولی‌یکشان مشخص می شدند . سایرین هم بودند که شناسنامه مشخصی در این رابطه نداشتند . اما بعد از انقلاب گرایش ها مشخص تر شد ، در واقع

انقلاب، به آن گرایش‌ها صراحت بخشید.

در آن دوره مثلاً ابوالقاسم حالت، يك تفكر نیمه مذهبی داشت همراه با محافظه‌کاری‌های خاص خودش. ابوتراب جلی، توده‌یی بود و زندان رفته که سردبیر روزنامه "عبرت" هم شد. بعد از رو به غزلیات عاشقانه آورد و وقتی هم پا دوباره توی راه گذاشت، مثل کرک باران دیده، یا، مارگزیده، از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسید. هم خود سانسوری و هم احساس گناه، در او شدید عمل می‌کرد. او در سالهای ۳۲، در کتاب‌های "ابراهیم" و "موسی" که ظاهراً مذهبی بودند حرف‌هایش را زده بود — کتابهای فوق‌العاده بود — اما بعد از انقلاب "کتاب علی" را نوشت که صرفاً مذهبی بود و اصلاً سیاسی سمبولیک نبود. البته من خود در جامعه‌یی که مردمش آن اندازه در گرو مذهب بوده و هستند، استفاده از سمبولهای مذهبی را برای بیان مسائل نمی‌پسندم. اما، خب، تیپ‌های مذهبی و نیمه مذهبی هم در کنارمان بودند، البته به ابوالقاسم حالت هم اشاره کردم که در سپید و سیاه سخنان علی و نهج البلاغه را می‌نوشت و ترجمه می‌کرد. از این جماعت "صادقی" نامی هم بود که مجله "فکاهیون" را با حمایت رژیم جمهوری اسلامی در می‌آورد، با آخوند‌ها هم سر و سری دارد. علیرغم نوقکی که صادق دارد، مجله اش بسیار نازل است، تیراژ محدودش هم نشان دیگر است. اما به هر حال خرج خودش و دور و بری‌هاش را در می‌آورد. دلش هم خوش است که از "آدینه" تیراژش بیشتر است.

نکته‌یی که بد نیست اینجا اشاره کنم، اشاره به سنتی است که "دهخدا" گذاشت. او در مجله جدی، ستون طنز گذاشت و طنز را از انحصار فقط و فقط روزنامه‌های طنز بیرون آورد. تلاش توفیق هم برای سد کردن این راه، بی‌فایده بود. من در مجله "نگین" این کار را کردم. توفیق هم به "عنایت" گفته بود من طنز‌ها را از مجله او می‌دزدم. عنایت هم گفته بود او تا چند ماه قبل سردبیر روزنامه تو بود، آن موقع طنز‌هایش را از کجا می‌دزدید؟

سنت نوشتن طنز در روزنامه‌ها و مجله‌های جدی، شروعش با خسرو شاهانی، در مجله خواندنی‌ها، یا اشتیاردی، در مجله روشنفکر بود، اما این سبک کار نوعی ضدیت با ادبیات مدرن هم، با خود داشت. مثلاً شاملو را به عنوان شاعر موفق روز نمی‌شناخت. اینگونه ذهن، در واقع هیچ گونه تحولی را نمی‌پذیرفت. بعد از "هادی خرسندی" در روزنامه اطلاعات و خودم در

روزنامه کیهان، ستون هایی باز کردیم که موفقیت شان بیشتر از موفقیت مان در توفیق بود. حد اقلش این بود که نوشته ها به اسم خودمان بود و به حساب توفیق گذاشته نمی شد و مردم نمی گفتند فلان چیز را در توفیق خواندند، در واقع توفیق به این شکل به شخصیت نویسنده ضربه می زد. سفرا، کبرا، چیدنشان هم برای اسم مستعار داشتن بیهوده بود، چون اسم همه ما را به ساواک داده بود. این وضع بیشتر از تنگ نظری آنها ناشی می شد.

از آن جمع قدیم، بعد از انقلاب و با روشن تر شدن گرایش ها، برخی با آهنگر، شروع به کار کردند و برخی هم با حاجی بابا. از همان جمع، بعد از ۲۸ مرداد برخی به زندان رفتند، برخی هم فراری شدند و در گوشه و کنار ایران با نام مستعار به کار و زندگی مشغول شدند، برخی هم مثل افراشته، که به بلغارستان مهاجرت کرد، به خارج رفتند. از میان فراریان در داخل سنگسری، بود. او راننده کامیون بود و بعد از ۲۸ مرداد هم دوباره به همان کار برگشت. ابوتراب جلی، و پرویز خطیبی هم به زندان افتادند و محمد امین محمدی، که قصه نویس هم بود و یکی دو تا مجموعه داستان از او به چاپ رسید، سکوت اختیار کرد، و برخی هم مثل جلی، کارش به انتشار روزنامه "عبرت" کشیده شد. خلاصه غیر فعال ها از فعال ها بیشتر بودند. در میان فعال ها، همین سنگسری بود و آدمهای مشکوکی مثل "نوح"، البته نوح مدتی هم زندان بود و وقتی هم ولش کردند، منظومه "کرگ مجروح" گفت، که بعداً به صورت پاورقی در آهنگر چاپ شد. کارهای سنگسری را هم چاپ می کردیم. با نام های مستعاری مثل "سنگکی"، اما به هر حال "نوح" گویا خبر ها را به دستگاهی ها می رساند.

این سنگسری، زندگی ش قصه بزرگی ست. طنز می نوشت و راننده کامیون بود. اموراتش نمی گذشت به همین خاطر سراغ انگلیسی خواندن رفت و شاگرد اول کلاسهای انجمن ایران و آمریکا شد. او دنبال کار بهتری می گشت، که بالاخره توی آگهی ها جایی را پیدا کرد که به راننده انگلیسی دان، احتیاج داشت. وقتی سنگسری به محل مذکور رفت، پی برد که آن [جا] یکی از دفاتر ساواک است و راننده برای ساواک می خواهند. و خلاصه به هر کلکی بود، خودش را از شر آنها نجات داد. بعد ها هم توی یک شرکت، نامه رسان و بسته رسان شد. در رابطه با همین کار، در یکی از سفرهایش تصادف کرد و پایش شکست. این او را خیلی آزار داد. اصلاً او آدم بد بیاری بود. او همین

چهار سال پیش به علت ابتلا به بیماری کلیوی در گذشت. پسرش، پیش از مرگ برای نجاتش خیلی تلاش کرد، اما بی نتیجه ماند. او، کلیه‌ی من در ایتالیا پیدا کرده بود، اما جمهوری اسلامی، به سنگسری اجازه خروج نداد. آنها گفته بودند اینهمه جوان توی جبهه کشته می‌شود، بگذار یک پیر مرد هم توی کشور بمیرد. در هر حال سنگسری، تفکر ویژه خودش را داشت که در آثارش هم منعکس است.

به هر حال، در گذشته هم، گرایش‌های دیگری بودند که از طنز فقط "خوشمزگی" کردن را می‌فهمیدند که الآن هم هستند.

در میان نام‌هایی که بردم من در مورد ایرج پزشکزاد، صحبت نکردم چرا که او فرم خودش را داشت، یعنی بیشتر کتاب می‌نوشت تا روزنامه نویسی. نویسنده موفقی بود و مخاطبان خاص هم داشت. گاه در مجله فریوسی هم چیز هایی می‌نوشت، او طنز سنگینی داشت. من در مصاحبه درباره استفاده او از سکس، به او انتقاد کردم و اصلاً فکر می‌کنم استفاده از سکس - آنهم تحریک کننده - در جامعه‌ی من مثل جامعه ما، چندان موفق نخواهد بود و فقط برای آدم‌های مرفه خوب ست که بخوانند و بخندند.

قصد من وارد شدن در زمینه "کتاب" نیست بیشتر در زمینه طنز و روزنامه نویسی مایلم مکث کنم. حتی پزشکزاد هم همانگونه که اشاره کردم، توی مجلات می‌نوشت، آنهم نه روی مسائل اجتماعی، بیشتر روی رابطه‌های خاص، مثلاً بعضی ابراهیم صهبا، تأکید داشت، در حالی که ابراهیم صهبا، اصلاً مطرح نبود. آدم مدیحه‌گوئی که هرجا می‌رفت شعر تاپ می‌شد پی از جیبش در می‌آورد و ادعا می‌کرد که شعر را فی البداهه سروده است. به هر حال او جزو شخصیت‌های مورد استفاده پزشکزاد بود.

در دوره پس از ۲۸ مرداد، که تنگ نظری‌های توفیق، مانع از انتشار روزنامه دیگر بود، اما حدود جشن‌های دو هزار و پانصد ساله "محسن دلو" توانست با آشنایی که با هویدا، داشت، امتیاز نشریه‌ی من را بگیرد. من و غلامعلی لطیفی، توی مجله ارتجاعی "تهرانمصور" کار می‌کردیم؛ و برای این که نشان بدهیم توی خط مجله نیستیم، صفحه طنز را با کاغذی متفاوت، در مجله چاپ می‌کردیم و مثلاً می‌نوشتیم: "یک شماره تهرانمصور، ضمیمه این چهار صفحه است". بعد ها به تدریج بچه‌های دیگر هم آمدند و بالاخره ۱۵ نفری شدیم که گروه فکاهی نویسان "حاجی فیروز" را درست کردیم. این گروه

در اکثر نشریه ها، روزنامه های آن روز چا پایی برای خود باز کرده بود. توی ما خرسندی، در اطلاعات، مینوشت و "نامه های عمه جان" را در "بانوان" و توی "زن روز" هم با جمشید ارجمند، می نوشت.

در آن دوره، وارد کار در رادیو تلویزیون هم شدیم و با سریال "خانه قمر خانم" کارمان وسعت بیشتری گرفت. در لا به لای این سریال، سعی می کردیم حرف هایی بزنیم. خانه قمرخانم، در واقع خانه یی بود با مستاجر های مختلف و مشکلات متنوع، اما با حرف هایی تازه. این را، "قطبی" سرپرست تلویزیون، فهمیده بود. او می گفت: "در مورد خانه ها و مشکلات این گونه یی، آقای صیاد و خانم فریده فرجام، هم حرف هایی زدند، شما دیگر چه ضرورتی دارد که این کار را بکنید؟" اما با این حال، او موافقت کرد. با این که فهمیده بود پشت این قضیه چی خوابیده است.

بعد ها سناتور "اسفندیاری" به نمایش خانه قمر خانم، اعتراض کرد و مدعی شد که این نوع زندگی در جامعه ما دیگر مطرح نیست و همین حرف به روزنامه ها خوراک داد تا چپ و راست، از این نوع خانه ها، گزارش تهیه کنند. اما حرف ما، مساله مبارزه با دیکتاتوری بود که می خواستیم در این سریال، نشان بدهیم. البته ضد مذهب هم بود. کارگری که زنش هم رختشور بود، برای شفا، بچه شان را به "امام رضا" می برند، اما بچه می میرد. در واقع امام رضا، نه فقط شفا نمی دهد، که بچه را می کشد.

به هر حال، نفوذ "قطبی" که پسر خاله "فرح" است، و نیز تقابل او با دستگاه "پهلبد" و فاطمه [خط:شمس] سبب می شد تا او تریبونی هم در اختیار من قرار دهد. برنامه "الاخون ولاخون" هم بود؛ کلاه برداری از تهران، راهی اصفهان می شود و قطعه زمینی را می فروشد، که اصلاً وجود نداشت. خریدار که تمام سرمایه اش را از دست داده بود، راهی تهران می شه تا کلاهبردار را پیدا کند، و در تهران با مجموعه مسایل دیگر بر خورد می کنه. در واقع من خیلی رقیق، مسایل حاشیه نشینی را، مطرح می کردم در تهران، فردی که همه چیز را از دست داده، با آدم های متفاوت: گدا، جیب بر، بلیط بخت آزمایی فروش، و... برخورد می کند و در واقع، با مشکلات کل جامعه، از طریق مشکل خودش، آشنا می شود.

جالب اینجاست: موقع فیلم برداری همین صحنه ها، چندین "روایز" رويس "شیخ های خلیج فارس، که مهمان شاه بودند، و آنها را سر قبر رضا شاه،

می بردند، توی صحنه می آید. من اصلاً متوجه هم زمانی عبور "رواز رویس" ها و صحنه بی که می گرفتیم، نشدم؛ من حتی موقع مجوز دادن به نمایش، -که تهیه کننده باید می داد- این نکته را نگرفتم. برنامه، روز جمعه ساعت ۱۱ پخش می شد. روز شنبه، وقتی به تلویزیون رفتم، آقای "پیمان" مسئول تولید، با عصبانیت احضارم کرد و گفت چرا "پوست خربزه، زیر پاش" می گذارم. من، کتبا مسئولیت همه چیزهای ضبط شده را، به عهده گرفتم تا مشکلی برای "قطبی" پیش نیاید. اما "قطبی" هم خودش، کتبا این کار را کرد و نوشت که مسئول همه برنامه ها اوست. و خلاصه، کسی هم در باره آن چیزی، که به قول آقای "پیمان"، فقر جامعه و زندگی لوکس دربار، را نشان می داد، سراغ من نیامد.

"قطبی" در مورد این کارها می گفت: خیال نکنید این کار ها، دریچه اطمینان است. رژیم، ساواک، دارد و نیازی هم به دریچه اطمینان، ندارد. به هر حال او می دانست که در آن مرحله، این کار ها، کاری نیستند که بتوانند نظم را به هم بزنند؛ دوره بی بود که جنبش چریکی می توانست این کار را بکند، و کرد.

در همین دوره، به تدریج حکومت سانسور، شدیدتر شد. توی روزنامه ها، حتی در مورد شهرداری نمی شد چیزی نوشت. حتی راجع به وضع اتوبوس رانی، چه رسد در باره سیاست خارجی و یا ارتش. من هم ستون "غلط های زیادی"، در کیهان، را تعطیل کردم و نوشتم: "من هیچ غلطی نمی توانم بکنم". امیر طاهری، که از طرف "هویدا" سردبیر بود، فکر کرد این نوشته من هم جزو طنز هایم هست. اما وقتی دید که دیگر با آنها کار نمی کنم، فهمید مساله جدی هم هست. به هر حال، این ستون ها، اگر چه سانسور هم می شدند، اما باز تاب حرف ها و مشکلات مردم هم بود. به هر حال، متأسفانه، اکنون بسیاری از مطالب نوشته شده ما، در دسترس مان نیست. یا چاپ می شدند، یا دور انداخته می شدند.

در نشریات دیگر طنز نویسها طنز می نوشتند. "شاهانی" و "اشتহারدی" در واقع، کار می کردند. کارشان هم عموماً روی رویارویی با هنرمندان و شاعران نوپرداز بود. ضمن این که مطالب انتقادی و اجتماعی نیز می نوشتند، اما ترجیح بند کارشان این بود که مثلاً "فرخ زاد" یا "اخوان ثالث" یا "شاملو" و ... را دست بیندازند. اما این دوره هم تمام شد با تعطیل

شدن "توفیق"، در واقع کار ما مشکل تر شده بود. توفیق، فعالیتش نه به خاطر انتقاداتش - بیشتر به خاطر نشان همایونی که گرفت - تعطیل شد. با تلاش و این در و آن در زدن، نگذاشتند خبر نشان همایونی گرفتتش در اطلاعات و کیهان درج شود. اما پیغام امروز، که رضا مرزبان، در می آورد، این خبر را زد. توی دربار هم مطرح شد که توفیق، ننگ دارد از این که بگوید "نشان همایونی" گرفته است و بالاخره این "نوسندلی" بودن توفیق، روشده بود. نه فقط در این رابطه، کلا مساله سانسور به شکل تند و تیزی، پیش برده می شد. همان موقع، شهردار تهران طرح کرده بود که توده یی ها گفته اند، شهردار را عوض خواهند کرد. شاه هم گفته بود، آن دوره یی که توده یی ها شهردار، عوض می کردند، گذشت. معینیان هم که رئیس دفتر شاه بود، به وزارت اطلاعات خبر داده بود که جلو این توده یی ها را، بگیرند. و مرادش هم از توده یی ها، من و هادی خرسندی، بودیم. من توی روزنامه کیهان، و او توی روزنامه اطلاعات، مطلب می نوشتیم. در نتیجه کار هر دوی ما، تعطیل شد و من راهی لندن شدم.

پ: در مورد کارهایتان در خارج از کشور بگویید. کی به لندن آمدید و چه کردید؟

م: اوایل سال های ۵۶ به لندن آمدم. يك ماشين تحرير فارسی هم آوردم و با کمی دستکاری، - هویت ماشين تحرير را برای ساواک از بین بردم - کار هایم را برای نشریات خارج از کشور، می فرستادم. از جمله شعری را که برای اشك ریختن شاه در امریکا و آن تظاهراتی که گاز اشك آور، اشك شاه را در آورده بود، گفتم:

گریه کن، ای شاه شاهان، گریه کن

گریه کن، ای تخم شیطان بگریه کن

گریه کن، ای نوکر کاخ سفید

گریه بر هر درد بیدرمان بواست

آن دوره، این نوع شعر هارا بعضی از روزنامه ها امثال روزنامه ۱۶ آذر، کاملاً چاپ می کردند؛ بعضی ها، مثل روزنامه حزب توده، سانسور شده اش را چاپ می کرد. بعضی ها هم چاپ نمی کردند، مثلاً روزنامه "بابک

زهرایی" چی ها، در امریکا اصلا چاپش نمی کردند . بعد برگشتم ایران، روز هتظا هرات میلیونی، من شبش وارد تهران شدم، دیدم روی گوشه و کنار بنای میدان آزادی شعر "گریه کن...." را نوشته اند . برای من خیلی جالب بود و حدس میزدم که دانشجویانی که از خارج کشور، به داخل آمده بودند، نوشته اند .

جلو دانشگاه هم، توی ویتروینی که معمولا عکس های ملاتئات های رییس دانشگاه را می زدند، این شعر را گذاشته بودند . اما غلط داشت . فردایش ، درستش را زیراکس کردم و جلو دانشگاه، بین مردم ، پخش کردم . بعد از انقلاب ، بر و بچه ها را - پنج یا شش نفر می شدیم - جمع کردیم تا نشریه یی راه بیندازیم .

پ : قبل از ورود به دوره بعد از انقلاب، کمی بیشتر در باره فعالیت تان در دوره کوتاه قبل از انقلاب بگوئید

م : آن دوره، در واقع دوره اعتصاب مطبوعات، بود و دوره "ادبیات زیراکسی" . من هم شعر هایی با نام مستعار "ابوذر مزدك" می گفتم . شعر خرسندی هم به نام "خدا يك شب به خواب شاه آمد" ، آن دوره یکی از پر تیراژ ترین ها بود . من هم به دنبال همین شعر، شعری گفتم به نام "خواب نوم شاه" همان خوابی که شاه می دید سرخ پوشی به سراغش آمده .

در همین دوره، که هنوز روزنامه کیهان، در می آمد، برای کاردر این روزنامه دعوت شدم . همان دوره "تکذیب نامه" نوشتن ها . مثلاً "جعفریان" می نوشت که : "من این کاره نبودم و..." . و من در ستونی به نام "بد سگال" همین نوع مسایل را طنز می کردم . اما "رحمان هاتفی" ، که من خیلی دوستش داشتم، در واقع مانع از ادامه این کار شد . او عقیده داشت که نوشته های من تند است و من به او می گفتم : "ببین توی خیابان مردم چی میگن ، روزنامه نویس اگر از اونا جلو نیست لا اقل باید همپای اونا باشه نباید عقب تر باشه" اما او عقیده داشت که چند هزار نفر توی روزنامه کار می کنند و نباید ما زندگی آنها را به خطر بیندازیم . من هم به او گفتم نمی توانم بنویسم و کارم را قطع کردم . تو این فکر افتادم با دوستانم، روزنامه یی راه بینداریم که انقلاب شد . درضمن قبل از انقلاب، شعار هم می ساختیم، مثلاً "نه شاه می خواهیم نه

شاهپور ، لعنت به هریو مزبور . همین دوره من به لندن برگشتم که کتاب هایم را ببرم و با خرسندی، که می خواستیم برگردیم ، فرودگاه بسته شد . ما روزهای انقلاب، تهران نبودیم ، پای رادیو در خارج از کشور بودیم .

وقتی برگشتیم، مادر "جزنی" هم با ما بود . وقتی او پا به فرودگاه گذاشت، پاسدارها سراغش آمدند و در آغوشش گرفتند و می بوسیدنش . به عنوان یادگار "جزنی" ، پیر زن هم نوق زده شده بود و فکر می کرد دنیایی شده، که پسرش می خواست . اصلا حال و هوای دیگری بود . همان روز سنگینی چمدان های من که پر از کتاب بود صدای گمرکچی را درآورد که: " چرا اینا، این قدر سنگینه " . به او گفتم این ها کتاب های مارکس و انگلس و لنین هست " تو فکر می کنی آنها آدم های سبکی بودند ؟ " . چیزی نگفت و چمدان ها را به من داد .

من بعد از این که از کیهان بیرون آمدم، توی پیغام امروز، که رضا مرزبان، در می آورد، زیر عنوان ستون " نکته"، که به هر حال قشنگ نبود، مطلب می نوشتم . همانجا بود که من "مثالث بیق" (مثالث بنی صدر، یزدی، قطب زاده) را، نوشتم و از این که "کسروی کش ها" دارند می آیند ، حرف زدم .

بعد، طرح در آوردن روزنامه را خواستیم عملی کنیم، اما دفتر دستکی نداشتیم، که بالاخره پیغام امروز، اجازه داد از دفترش، ما هم استفاده کنیم . اردی بهشت ماه "آهنگر" در آمد و مشکلات ما، شروع شد. کاریکاتوری که در صفحه اولین شماره، گذاشته شد، آغاز ماجرا بود . این کاریکاتور، يك شترنج سیاسی بود يك طرف عمو سام و طرف دیگر ملت بازیگران آن بودند . مهره

های عمو سام ساواکی و مستشار و بنی صدر و یزدی و قطب زاده ، و مهره های ملت، کارگر، دهقان، و مجاهد، و فدایی، و...

کاریکاتوریست اصلی ما، لطیفی بود، اما کار را، سخاوژن، تمام کرد .

مساله دیگری هم ما داشتیم . ما با پسر افراشته، به توافق رسیده بودیم که روزنامه به نام "چلنگر" در بیاید . من در مصاحبه یی هم با "آیندگان" مساله انتشار "چلنگر" را طرح کردم و علاقه مندان در انتظار درآمدن چلنگر، بودند که "نوح" آمد و گفت "توده یی ها" می خواهند با تو صحبت کنند . و من هم به دبیر خانه حزب رفتم . خاوری، و باقرزاده، بودند، و مهمید، هم برای خودش می پلکید آنها استدلال کردند که بجای سر های "مثالث بیق" بهتر است علامت سؤال گذاشته شود . خلاصه، بحث بالا گرفت، حتی روی نام "چلنگر" ! . من

با آن که با پسر افراشته، صحبت کرده بودم، به دلیل تاکید آنها بر این که "چلنگر" در واقع در رابطه با حزب توده، منتشر می شده، از خیر نام چلنگر، گذشتم، روزنامه زیر چاپ بود که آمدیم و "آهنگر" را روی "چلنگر" چاپ کردیم. و توضیح هم دادیم که به علت اشکالات فنی این کار را کردیم.

روزنامه که در آمد، "حزب اللهی ها" به طرف دفتر راه افتادند. بالاخره، من هم مجبور شدم يك روز بروم دفتر، با آنها صحبت کنم. این راهم بگویم که چنان استقبالی از روزنامه شد که باور کردنی نبود. ما با تردید ۵۰ هزار نسخه چاپ کردیم، اما این پنجاه هزارتا فقط در تهران فروش رفت. پنجاه هزارتا برای شهرستان ها چاپ کردیم، اما سی هزار تای آن باز برای تهران فروش رفت.

توی تحریریه ما هم، همه جور آدمی بود. یعنی همه، دارای تفکر چپ نبودند.

باری، من يك روز آمدم تا با حزب اللهی های عصبانی صحبت کنم. آنها می گفتند شما به یاران امام، توهین کردید؛ گفتید اینها مهره های امریکا هستند. گفتم، خوب - به دادگستری شکایت کنید، تا مساله پی گیری شود. اما آنها می گفتند، خودشان دادگاه هستند. من، به آنها گفتم که، شما صد نفر هستید و این روزنامه، صد هزار تیراژ داشته، و اگر هر روزنامه را، چهار نفرخوانده باشند، باید چهارصد هزار نفر در این دادگاه، حضور داشته باشند حتی يك نفر از آنها مساله کشتن مرا طرح کرد که، با بحث و گفت و گو، طرف ساکت شد.

آن روز، من چهار ساعت گروگان بودم و فقط، "لطیف"، خبرنگار ورزشی کیهان، و "بشردوست"، حروف چین، هوایم را داشتند. هر قدر هم "مرزبان" با این طرف و آن طرف، تماس گرفت تا شاید کسی برای کمک بیاید، هیچ کس نیامد. بالاخره هم تسلیم شدیم به این که آنها هم اگر حرفی دارند، بزنند و ما آن را چاپ کنیم. وقتی این کار را کردیم توضیح هم دادیم که چاپ این مطلب، بعد از تحمل چهار ساعت فشار روحی، مورد قبول مان واقع شد. بعداً حزب اللهی ها رفتند "نمایشگاه" بر علیه آهنگر، راه انداختند. نمایشگاهی از کاریکاتورهای "چلنگر" افراشته، و مصدق. حتی این نمایشگاه سیار رادم دانشگاه، می گردانند.

حزب توده، وقتی اوضاع را این طور دید، فرصت طلبانه، و نا

چوانمردانه، در صفحه اول روزنامه اش، نوشت که آهنگر، هیچ ارتباطی با حزب توده، ندارد و فرصت طلبانه، خود را به حزب توده، می چسباند. من هم در شماره سوم آهنگر، نوشتم که: "حزب توده ایران، هیچ گونه وابستگی، به روزنامه آهنگر، ندارد" و داستان رفتن به دبیر خانه حزب توده را هم شرح دادم - البته، نه همه ماجرا و داستان را. چون که آنجا، صحبت از تشکیلات شد و من به آنها گفتم که من در حال حاضر هیچ تشکیلاتی رانمی پسندم؛ شاید در آینده، وضع عوض شود، چرا که مایلیم در تشکیلاتی شرکت کنم و می دانم کار انفرادی جایی متوقف می شود. با این که گفتم کار تشکیلاتی را مفید می دانم، اما بر مستقل بودن خودم، و روزنامه، تاکید کردم. در آنجا از اختلاف نظرمان بر سر شوروی، صحبت شد. آنها می گفتند، شوروی، حامی مبارزات مردم ایران است، اما من با اشاره به نحوه برخورد رادیو مسکو، و نیز پیام رهبر شوروی، برای تولد شاه، و نمونه های دیگر، به این مساله انتقاد داشتم. آنها اما می گفتند، این مساله "دیپلماتیک" است. (آنها خودشان می گفتند، این مسایل دیپلماتیک است، اما به حضور "هاکوفنگ" در ایران اعتراض می کردند...)

به هر حال حزب توده، آن موقع که هنوز به جایی نرسیده بود، سیاست ایجاد نودستگی در "فدایی" ها را پیش می برد و پوسترمعروفش را، که حکایت از پیوستن گروه کوچکی از فداییان، به آنها داشت، به این طرف و آن طرف می چسباند؛ پوستری که حکایت از رفتن فرزندی به آغوش مادر داشت.

ما بر مستقل بودن خود از سازمان های سیاسی تاکید داشتیم. تا ۱۴ مرداد ۱۳۵۸ - تا آن وقت - ۱۶ شماره در آورده بودیم. شماره آخر نیز ویژه "مشروطیت" بود و بعد به خاطر تاسوعا و عاشورا، یک هفته تعطیل کردیم. در این فاصله من با برخی از افراد فامیل، به طرف کردستان، رفتیم. (کرمانشاه و سنندج و مریوان) در مریوان، مردم تازه به شهر آمده بودند؛ هنوز مجسمه شاه روی زمین افتاده بود، مجسمه یی که جایش پرچم سه رنگ ایران بود و توی شهر هم طبق قرارداد مردم و نمایندگان دولت، سربازان، بدون اسلحه و با بازوبند سفید رفت و آمد می کردند. دکتر شفیع که سال گذشته، در تصادف کشته شد، آن روز در اتحادیه دهقانی صحبت می کرد و می گفت چرا به کوه رفته بودند. (از دوست پاسدار که به شهر حمله کرده بودند، هشتاد نفر راکشته بودند، و صدویست نفر رانخمی و فراری داده بودند). او می گفت:

"ما انتظار حمله ارتش را داشتیم و به همین خاطر به کوه زدیم و در مرز عراق مستقر شدیم و تهدید کردیم که اگر ارتش، حمله کند، به عراق خواهیم رفت . بعد "ملکوتی" آخوند، طی صحبتی، مردم را، به شهر برگردانده بود ؛ که بعد سر و کله خلخال، پیدا شد و آن موقع، دیگر ما آنجا نبودیم . خلخال هم دسته دسته آن جماعت را اعدام کرد - که اگر، آنجا می ماندیم، سرنوشت ما هم معلوم بود . نه فقط این بار، یک بار هم "ابوترابیان" ، که مورد عنایت رژیم بود، مرا از چنگ حزب اللهی های جلودانشگاه، نجات داد - حزب اللهی ها، که درون یک کتابفروشی، غافلگیرم کرده بودند می گفتند که من، از پیروان امام، شروع کرده ام و به خود امام هم خواهم رسید ؛ خوب آنها هم با اتکاء به حرف های من در برابر دفتر روزنامه، این را می گفتند . من گفته بودم که شما دارید عکس را باب می سازید . عکس شاه را آوردید پایین، و فرق نمی کند؛ حالا عکس دیگری را بردید بالا و می گوید، کسی به این عکس نباید توهین بکند .

به هر حال، همان موقع از رادیو شنیدیم - وبعد از بچه ها هم تلفنی پرسیدیم - و فهمیدیم که به روزنامه "آیندگان" حمله شده و هیات تحریریه آن را هم دستگیر کردند . وبعد به تهران که رسیدم، در "اطلاعات" خواندم که انتشار "آهنگر" هم ممنوع شده است . خوب - ما هم دیگر نمی توانستیم در آوریم ؛ چون شبکه توزیع دیگری نداشتیم . حتی با "فدایی" ها و "مجاهدین" صحبت کردیم، برای توزیع، کمک کنند ؛ آنها هم مشکلات فراوان خودشان را مطرح کردند .

در نتیجه اعلامیه یی دادیم و توی روزنامه "ندای آزادی" که صبح ها در می آمد، چاپ شد - روزنامه یی بود که بعضی جوان های از خارج برگشته، در می آوردند و من هیچ کدام از آنها را نمی شناختم - و شماره یی که اعلامیه ما را زدند، آخرین شماره آنها بود، چرا که همان شب، حزب اللهی ها، به دفترشان، ریختند و بساطشان را به هم زدند . در آن اعلامیه هم من خطاب به "قدوسی" گفته بودم که : "ما از شما اجازه انتشار نگرفتیم، که شما بخواهید آن را الفو کنید . ما از مردمی اجازه انتشار گرفتیم، که زمانی که شما می گفتید، ما هنوز فتوی نداده ایم، و اعلام جهاد نکرده ایم، آنها به خیابان ها ریختند ." که ، خوب، این خودش حرف های خمینی بود . من به توصیه بچه ها، ایران را ترک کردم و بعد از یوسه سالی زندگی در لندن، "آهنگر در تبعید" را در آوردم . پیش از من، خرسندی، که با اولین موج حمله، خارج شده بود، روزنامه "طاغوت"

را در می آورد .

پ : در این دوره وضع طنز در روزنامه هایی که در می آمد، چگونه بود ؟

م : تا آنجایی که من یادم هست، طنزی در کار نبود و فقط برخی روزنامه ها گاه منکات کوتاهی می نوشتند، در واقع طنزی که بتواند نقش سیاسی داشته باشد، در مطبوعات نبود . بعد ها - در کیهان کمتر از اطلاعات - طنز هایی نوشته شد و می شود، که " گل آقا " نمونه آن است . - و نیز در روزنامه " خراسان " - . " گل آقا " کار خوبی است ؛ در واقع فرم کار، فرم " هادی خرسندی " ست ؛ " اصغر آقایی " که جزو مستخدمین روزنامه بود و می آمد، با او صحبت می کرد و مثلاً می گفت، فلان چیز اتفاق افتاده و " گل آقا " همان اصغر آقا ست، که " مش رجب " با او صحبت می کند . البته، سبک نوشتن گل آقا، تفاوت هایی هم دارد . به هر حال، کار خوبی ست .

پ : می خواستم اگر امکان داشته باشد، جمع بندی از بحث هایتان ارائه دهید . در همان محور هایی که گفتید . روی تحول طنز نویسی ، نقش اجتماعی و کارکرد اجتماعی آن و نیز چشم انداز طنز .

م : ملت ما، ملت بسیار بد شانسی است، هنوز در مراحل زندگی می کند که تکرار گذشته است و به همین خاطر مطالبی که در گذشته نوشته شده، باز هم به عنوان مطالب روز، ارزش دارد . همان مسائلی که " عبیدزاکانی " با آن درگیر بود، ما در حوزه مشروطه و در حال حاضر، با آنها درگیریم ؛ یعنی چیز هایی که می باید به صورت تاریخ در می آمد و در آرشیو به عنوان مستندات تاریخی می ماند، به مسائل روز تبدیل می شود . هنوز موضوع، همان دیکتاتوری است که در آثار دهخدا، به تمسخر گرفته می شد .

خاصیت طنز هم این است که با مردم تماس دارد و موضوعش هم موضوعی است که می باید برای شنونده ملموس باشد و جزو زندگیست . اگر این طور نباشد اصلاً چیز با ارزشی در نخواهد آمد . شوخی های سبکی و فحش های خواهر و مادری می شود که نمی توانند ارزش اجتماعی به همراه داشته باشند . خاصیت طنز هم این است که با مردم تماس بگیرد و ارزش این

را هم داشته باشد .

من يك موقع، به یاد دارم که "آی باکلاوآی بی کلا" از "ساعدی" رادیدم "ساعدی" از من پرسید که چطور بود ؟ به او گفتم که کارش نقشی آرام کننده دارد . چون من می دیدم، مردم عضبی ازوضع تاکسی و مشکلات و مسائل دیگر، وقتی نمایشنامه رادیدند وخارج شدند، همگی خندان وآرام شده بودند و در واقع نقطه انفجار را درآنها به تاخیر می انداخت .

وقتی این حرف هارا به "ساعدی" زدم، او زد زیر گریه و گفت : "وای بر من، اگر اثرم چنین نقشی داشته باشد " . من به او گفتم که کار تو نیست که چنین اثری دارد؛ اصلا طنز تخفیف دهنده آلام مردم است و این ربطی هم به سطح آن ندارد، چه درسطحی بالا و چه در سطحی پایین، طنز يك اثر برانگیزاننده نیست ؛ شكنده ابهت حاکمان است و ویرانگر . ادبیات جدی، باید ازاین برانگیزندگی طنز استفاده کند و جای آنچه که او ویران می کند، بسازد .

در مورد مخاطبین طنز هم پرسیده بودید، واین که چه طبقاتی به خواندن آن گرایش داشتند، که -خوب- بسته به نوع طنز، مساله متفاوت می شود . اما در این رابطه ؛ تیراژ ها، ۷ یا ۸ هزار و ده هزار، از دوره مصدق، تا پیش ازانقلاب، حفظ شد که در واقع بی علائقی مردم را نشان می داد به "ادبیات رسمی" و این که انگاری چیزی خوب لا به لای "ادبیات رسمی" نمی شد یافت - که البته چنین نبود - الان در واقع می بینیم يك سری دگم ها هم شکسته شده، وفهمیده شده که می توان از این تریبون ها استفاده کرد. هر چند بحث تریبون، بحث قدیمی است و مخالفین وموافقیین زیادی دارد .

نقش طنز در خارج از کشور هم مساله قابل توجهی ست . مثلا آهنگر در تبعید - را در نظر بگیرید . ما اینجا در باره ایران می نویسیم . ما در رابطه با مسائل سیاسی می توانیم مسائلی را طرح کنیم، اما از زندگی مردم، چون اطلاعات نداریم، نمی توانیم در رابطه با مشکلات آنها برخورد های مؤثر داشته باشیم . من چه جور می توانم راجع به کمبود گوشت در ایران صحبت کنم، در حالی که در سوپرمارکتی که به آن سر می زنم، صد رقم گوشت چیده اند . واقعا درست نیست . تازه چیزی هم اگر نوشته شود، مفید نخواهد بود . این نشریه اگر هم به ایران برده شود، دوسه نسخه برده می شود ودر ابعاد زندگی مردم نقشی ندارد .

پ : مساله انعکاس آنچه در ایران می گذرد، برای مردم جدا افتاده از میهن مان، ضروری بوده هست و "آهنگر در تبعید" در رابطه با این انعکاس، ایفای نقش می کرد . علاوه بر این، انعکاس مشکلات و مسائل ایرا نیان خارج از کشور هم مطرح بود و نیز مقابله با ابزار های تبلیغی ارتجاعی . و آهنگر در تبعید" به عنوان نشریه یی چپ و حاوی طنزهای کمونیستی، ضمن حفظ استقلال خودش، مورد احترام سازمان های سیاسی بود و علیرغم این که آنها داوطلبانه حاضر به کمک به این نشریه بودند، تعطیل شد . چرا ؟

م : روزنامه آهنگر، روزنامه یی سیاسی بود . اما دیگر به شکل يك روزنامه شعاری در آمده بود . موضوعات و کاریکاتورها يك موضوع بودند . اما در قالب های مختلف . نه در خارج با ایرانی های خارج از کشور، تماس بود و نه در داخل . و این مشکل کوچکی نبود و نیست . ضمن این که وقایع مهمی مثل جنگ، و اعدام ها و مسائل فراوان دیگر هم مطرح بود . اما باز این عدم رابطه ها مشکل ایجاد می کرد . از طرفی تحلیل های چپ هم که خالی از اشکال نبود و تاثیر می گذاشت ؛ مثل تحلیل در باره جنگ، که "پاشنه آشیل" رژیم تلقی می شد . این که باید کمی عمیق تر فکر کرد، ذهن هرکس را می گرفت .

در خارج از کشور هم رابطه یی نبود . خواننده ها حتی جرات نمی کردند چیزی بنویسند؛ از ترس این که مبدا نوشته هاشان را پاره کنیم و دور بریزیم . بعضی ها می گفتند، چرا ما مسائل کانادا را نمی نویسیم . خوب - مسائل کانادا را، آنهایی که آنجا بودند و هستند، باید بنویسند، نه من که در انگلیس هستم . و کسی این کار را نمی کرد . نه در مورد کانادا، در مورد کشورهای دیگر هم، همین طور؛ خلاصه، پراکندگی هم بر مشکل فوق می افزود برای نوشتن طنز، باید مساله و مطلب در دست داشت و بعضی مسائل و مشکلات کلی، همیشه کار را پیش نمی برد . اما علیرغم همه این حرف ها، در تعطیل "آهنگر" واقعا مشکلات فنی و توزیع، و مالی، نقش اساسی ایفا کردند باناشری، صحبت کردم . شاید در آینده بتوان کار را ادامه داد .

مساله دیگر در واقع ، "بایکوت" کردن ها بود . ما زمانی کاریکاتوری را در روزنامه زدیم، که نشان می داد "فدایی" ها، يك دیگر را می کشند و سلطنت طلب ها و آخوند ها، برایشان کف می زنند . یکی از گروه های درگیر در این

کشتار- چهار بهمن در کردستان - به ما انتقاد کرد که دو طرف "فدایی" نیستند، يك طرف، فدایی است و طرف دیگر، ضد فدایی ؛ و این که ما از بیرون گود، بیخودی اظهار نظر می کنیم .

در حالی که موضع ما، يك موضع مستقل و موضعی دل سوزانه نسبت به چپ بود . خلاصه این نوع بایکوت ها هم، گریبانگیر ما بود . این درگیری ها و انشعاب ها، در واقع، روی امر توزیع ما هم تاثیر داشت . آنها که با ما همکاری می کردند، روی علاقه شان به سازمانشان بود . اگر مساله یی پیش می آمد، دست از همکاری می کشیدند . ما روی "توزیع حرفه یی" کار کردیم و نمایندگان حرفه یی دست و پا کردیم .

جالب اینجاست که گاهی به این دلیل که فلان کتابفروشی و یا بقالی، مال سلطنت طلب هاست، آهنگر را، آنجا نمی گذاشتند . خلاصه، مشکل که یکی بودتا نبود . دست آخر هم ماشین تحریرمان خراب شد، بنیه مالی هم نداشتیم . من برای يك شماره، دوپست پوند پول تایپ دادم؛ سیصد پوندپول چاپ و دوپست و بیست پوند فقط پول پست به امریکا، و.. خلاصه يك جا مشکلات کمزآدم را می شکند . با این مشکلات، نشریه در آوری، و توزیع کنی، و تازه پولش هم بر نگرده ! خلاصه این مجموعه عوامل، کار آهنگر در تبعید، را به تعطیل کشاند . اما با این حال، من قول داده ام که برای عید، يك شماره از آهنگر در تبعید را آماده کنم و به ناشر بدهم .

پ : با سپاس از این که دعوت مارا برای گفت وگو، پذیرفتید و با آرزوی موفقیت برایتان .

مصاحبه با سردبیر "فصل کتاب"

محبوبی :

پیوند طبقاتی ، و آرمان هایش

من به جایی رسیده ام که باید

دنبال چیزی بروم که بدست آمدنی ست

دوره اختناق سازمان یافته حاکم، یعنی ساواک - سلیقه
طنز محبوبی - روزنامه نویسی، سند نویسی است - راز
تداوم طنز دهخدا - سرخوردگی، علت توقف کار طنز نویس
طنز اجتماعی و طنز سیاسی، از دید محبوبی - دهخدا،
آغازگر زبان کوچه، در طنز روزنامه یی - تفاوت های "ذبیح
بهرز" و "ایرج میرزا"، با دهخدا - تاثیر قفقاز: دریچه اروپا،
درساده شدن زبان - وجه تشابه "ایرج میرزا" و پزشکشزاد -
نقد شیوه های طنز نویسان - دفاع از زبان روزنامه -
ویراستاری و سود و زیانش - شعرنیمایی و طنز - دانشکده
ادبیات، دژ محافظه کاران - تحقیق محبوبی روی عبید -
فعالیت فرهنگی مقدم بر فعالیت سیاسی - انتباه

من، ماشاءالله آجودانی، در خدمت منوچهر محبوبی، نویسنده، روزنامه
نگار و طنزنویس، و مدیر مسئول و ناشر "فصل کتاب"، هستم. امروز ۲۵ آوریل
- اگر اشتباه نکنم - و در خانه شان، نشسته ایم و من دارم يك سری مسائلی
را مطرح می کنم سؤال هایی از ایشان دارم و ایشان هم دارند جواب می دهند
و این را داریم ضبط می کنیم تا بعد در "فصل کتاب" ازش استفاده کنیم. و

حالا، قبل از همه :

آ : آقای محجوبی، اولین کار مطبوعاتی شما، کی بوده و چه جوری افتادید تو کار مطبوعات ؟

م : کار مطبوعات، می دانید که روی علاقه است و معمولا از دوران جوانی شروع می شود . من از دبیرستان - تقریباً ، خوب - کار روزنامه دیواری و این ها داشتیم . ولی چون همیشه علاقه مند بودم به کار طنز، خودم جز این چیز هایی، می نوشتم . شعر هایی می گفتم، می فرستادم برای "چلنگر" که سال های ۲۹ و ۳۰ بود . و آنها هم اصلاح می کردند و قسمت هایی را چاپ می کردند با اسم مستعار . و این البته که کداری ادامه داشت تا اینکه سال ۱۳۳۵ "دیلم" گرفتم و رفتم تهران . و دیگر به صورت رسمی با آن سروکار پیدا کردم و آن وقت روزنامه "ناهید" در می آمد و یکی دوتا روزنامه کوچک دیگری که روزنامه های طنزی بود که چند شماره بی در می آمد و تعطیل می شد .

توی مجله "امید ایران" مثلاً گاهی شعر های طنز که می گفتم، چاپ می شد . توی "سپید و سیاه" و مجلاتی که وجود داشت، تا این که سال ۳۷ - در واقع اسفند ۳۶ بود - روزنامه توفیق، شروع شد و به عنوان يك روزنامه بی که از قبل شناخته بود ، طبیعی است که خوب، جذب شدم . - و من به صورت خیلی حرفه بی و رسمی، با روزنامه توفیق، شروع می کنم - و از آن به بعد دیگر همین طوری این رابطه را نگه داشتم . جز بعضی از سال ها، که مثلاً سال هایی که دیگر نمی شد چیزی نوشت . سال های ۱۳۵۰ و مثلاً ۵۳ و پنجاه و چهار به بعد، وضع خیلی خشن شده بود و جلوه همه را می گرفتند . من بکلی اصلاً کار نوشتن روزنامه بی را رها کردم .

يك دوره بی آمدم انگلیس و نشستم به کار تحقیق کردن روی ملا نصرالدین، و عبید زاکانی، و کارهای دیگری که کارهای جدی تر این جناح - در واقع باز روی طنز ، منتها نه به عنوان طنز نویس ، بلکه مطالعه - که بعد دوباره باز به علت انقلاب برگشتم و باز "آهنگر" را شروع کردیم . و باز به همان رشته اصلی که طنز بود برگشتم . که بعدش هم که دوباره فراری به خارج از کشور و "آهنگر در تبعید" .

آ : سرنوشت، ها

م : و علاقه هایم روی این طنزی بوده است که بود . بنا بر این از همان سال های ۲۰ من کار نویسندگی برای روزنامه را شروع کردم .

آ : حالا برای من خیلی جالب است بدانم که این - از اول تا حالا، این چوری که معلوم شده، از اول کاری که شما شروع کردید، این طنز بوده - حالا چه انگیزه یی بوده که واقعا بین همه فرم هایی که می توانست باشد - برای نوشتن و بیان مطلب، شما طنز را انتخاب کردید ؟

م : من يك كتابی ترجمه کرده ام به اسم " قدر يك لبخند " که مجموعه یی است از قطعات طنز آ میز شوروی، طنز معاصر شوروی ، يك اتوبیوگرافی كوچك هم من به خواست ناشر، روش گذاشتم - پشت جلدش چاپ شده - در این اتوبیوگرافی که خودش طنز آمیزست، نوشته ام که : " من از بچگی آدم ضعیفی بودم ؛ توستری خور بودم، (خنده نو جانیه) به علت نداشتن بهداشت و تغذیه خوب، لاغر و مردنی و این ها . همه جا توستری می خوردم ، و فکر می کردم : جایی، وقتی بزرگ می شوم باید این را جبران کنم . کاری بکنم که جبران آن توستری خوردن ها و مظلوم واقع شدن ها بشود . "

بنا بر این فکر کرده بودم - شاید پیش خودم - نمی دانم . این را در آن سال ها نوشته ام ، که این وسیله یی ست برای جبران آن دوره ؛ که تو چوری می زنی که (خنده با هم) پیدات نمیکند دیگه . به این دلیل شاید، نمی دانم . ولی اصولا شوخی را دوست دارم . اصولا فکر می کنم که شادی و شوخی جزء لازمه های زندگی ست و یا این ترتیب آدم می تواند به مردم بیشتر خدمت بکند و مردم را سرزنده تر نگه دارد تا این که يك خرده عبوس باشد .

آ : خوب، آره . این مساله شوخی بجای خودش، اما بعد ها آنچه که ما از شما دیدیم طنز خیلی جدی ست در حقیقت . یعنی این قسمتی که شما کشیده شدید به طنز اجتماعی، این هم زمینه اش فکر می کنید همین مسائل بوده باشد یا شرایط دیگر و ...

م : شما، خوب، اینجا حتماً خودتان بهتر از من توجه دارید که به هر حال دیگر از جزء شروع می شود . یعنی جامعه را هم با فرد شروع می کنیم . و من خیال می کنم که جنگیدن با نابسامانی، فساد، نمی دانم مرگ اندیشی همه و هر چیز که برای جامعه مضر است، برای فرد اول شروع می شود . و بنا بر این خیلی راحت - آدم برخورد که می کند : من با يك نفر اگر دعوا می بشود و به او فحش بدهم، فردی ست . ولی اگر با يك جامعه دعوا می شد، آن وقت می شود اجتماعی - بنا بر این خواهی نخواهی، اجتماعی می شود . بخصوص این که آدمی از طبقه یی باشد که این ظلم را، به کلی، طبقه دارد می بیند . و بنا بر این می شود سخن گوی آن طبقه، خواهی نخواهی . هر قدر هم بخواهد شخصی بر خورد بکند باز این جنبه اجتماعی ش قوی تری می شود . و از برد منافع شخصی ش و خواست های شخصی ش خارج می شود و به صورت يك امر اجتماعی در می آید، به ناچار . مگر این که دیگر آدم خیلی بخواهد خودش را از جامعه جدا بکند که خوب، به علت زندگی ما ها، و طبقه یی که درش بودیم، این هرگز صورت نگرفت .

من این را، يك روز که یکی از روزنامه نگاران مقیم لندن داشت می گفت : ای کاش تو پولدار شده بودی و طبقه ات تغییر می کرد، گفتم که : با پولدار شدن من، طبقه من نمی توانست تغییر بکند، بلکه بایستی طبقه من مرفه می شد، درست می شد، به رفاه می رسید، به عدالت می رسید، آن وقت طبعاً من هم تغییر می کردم . ولی با يك نفر، با يك گل بهار نمی شود . خوب، همین طور هم هست . یعنی آدمی نمی تواند خودش به تنها جدا بکند خودش را از جامعه و بگوید : " خوب، چون من نیازهایم برطرف شده بنا بر این، گور پدر جامعه . "

این احساس هست . این احساس انسانی ست که در همه هست . چیز عجیبی نیست که کسی همیشه در نظر داشته باشد که برای مردم دارد کار می کند و در مردم ست که زنده ست و در مردم ست که زندگی می کند و شادی می کند .

آ : خوب، اتفاقاً من هم الان همین مطلبی که شما گفتید، يك چیزی به ذهنم رسید؛ مثلاً دهخدا، خوب، ما طنز هایش را، "چرند پرند" ش را دیدیم . کاری که دهخدا در زمینه طنز کرده بود، ما می بینیم بعداً توی يك دوره یی از زندگی ش متوقف می شود . و من یادم هست که يك جایی، یکی با دهخدا

صحبت کرده بود و به او گفته بود که : " آقا دیگر مثلاً چرا "چرند، پرند" رانمی نویسی و دیگر آن طنز، آن زبان در کار نیست . " گفت : شما آن شرایط را به من بدهید، من دوباره آن چیز ها را می نویسم . من البته این حرف دهخدا، خیلی به دلم ننشست، به این معنا که خوب، معلوم ست که اگر در يك شرایط آزادی باشد آدم می تواند طنز بنویسد؛ مطلب بنویسد . ولی اگر یکی واقعاً این کار را جدی بگیرد، یعنی تلقی ش از این کار جدی باشد، توی هر شرایطی بالاخره می تواند مطلب را بنویسد و يك طنز نویس هم باقی بماند .

و همین جا من می خواستم سؤال بکنم که شما خودتان ، هیچ مرحله یی از زندگی تان، پیش آمده بود که - اشاره کردید که يك دوره شرایط اجتماعی باعث شد که شما بیايید خارج از کشور و به يك کارهای جدی بپردازید، جدی تر . البته جدی تر باز تحقیق در زمینه طنز بوده و بی ارتباط با طنز نبوده - اما هیچ وقت هم پیش آمد که توی زندگی تان احساس بکنید از طنز کاری ساخته نیست و نمی توانید با این شرایط تاریخی که ما داریم، از طریق طنز کاری بکنید؟ کار جدی بکنید؟

م : من اصولاً در دوره یی کار کرده ام که دوره اختناق حاکم بوده . یعنی دوره اختناق سازمان یافته حاکم، یعنی "ساواک" . باز بانوره دهخدا، خیلی فرق می کند . دوره دهخدا، يك دوره انقلابی بود که نمی توانست - هیچ دستگاه سازمان یافته یی وجود نداشت که بتواند - خفه کند همه چیز را . ولی بعد از ۲۸ مرداد، خوب، دیدیم که بکلی، اصلاً سکوت مرگ زاری حاکم شد . مرگ باری، بنابراین، خوب، کار خیلی سخت تر بود و به ناچار، ما طنز اجتماعی را داشتیم، بجای سیاسی . چون به هیچ وجه راهی نداشت . یعنی آنچه که می نوشتی بایستی "ساواک" می خواند و بعد از این که می خواند و تأیید می کرد، سانسور می کرد، رد می کرد، موأخذ می کرد؛ آن وقت اگر چیزی ته آن می ماند چاپ می شد .

این ته مانده، از نظر سیاسی واقعاً چیز خیلی با ارزشی نبود . آدم، با مردم سخنی نداشت بگوید ؛ جز این که فقط بروی مسائل مردم، بیشتر روی مسائل اقتصادی مردم، مسائل فرهنگی مردم، مسائل اجتماعی مردم . تازه در آن دوره چیزی که راه داشت و بسیاری از طنز نویس ها به دنبالش می رفتند و به دامش می افتادند، انتقاد از مردم بود، نه از دستگاه - که من، همیشه

پرهیز داشتم . یعنی کوشش کردم هیچ وقت مردم را [سرزنش نکنم] . یعنی ظالمانه دیدم که هنگامی که مردم تحت ظلم و زور دارند زندگی می کنند، بجای این که من بپایم به ظالم بگویم تو چرا ظلم می کنی - اگر او نگذاشت من بهش چیزی بگویم - به مردم بگویم . (آ : یقه مردم را بگیرید) یقه مردم را بگیرم . يك برنامه یی بود در رادیو به اسم (گفتنی ها)، بعد از ظهر ها پخش می شد - که آقای مستجاب الدعوه از آن شعر ها می خواند - و این ها بعضی بچه های طنز نویس بودند از همکارهای ما، که با آن برنامه همکاری می کردند . يك ربع بعد از ظهر به مردم بند می کردند که : آقا، مثلاً بعد از ظهر من می خواهم بخوابم، تو چرا سروصدا می کنی ! - مسائل عادی زندگی مردم . که خوب، این تنها چیز بود که مردم داشتند؛ که بعد از ظهر مثلاً فرض کنید که جوانی آواز خوانده، مثلاً همسایه ناراحت شده .

این را خوب، من هرگز به دامش نیفتادم که بروم از این نوع انتقاد بکنم بلکه همیشه به دنبال این بودم که آدم بگردد يك جایی توی دستگاه ها - هر جایی شده - يك گوشه یی گیر بیاورد و آنجا را بزند . این خودش کاری ست . البته ولی مخالفانی هم دارد، برای این که وقتی شما در يك جامعه تحت ستم دیکتاتوری که خفقان ایجاد کرده، می آید و به مسائل جزئی می پردازید، معنایش آن است که مسائل کلی ندیده گرفته شده است . خوب، درست است که سانسور نمی گذارد راجع به مسائل بزرگ تر حرف بزنم، اما این را مردم که متوجه نیستند . می بینند که تو داری راجع به این - مثلاً - که شرکت واحد اتوبوس رانی ، وضعیت خراب ست، حرف می زنی، معنایش برای مردم می تواند این باشد که آیا فقط اتوبوس رانی هست که وضعیت خراب ست ؟ (آ : بله) این انتقاد هم از این سو هست که آدمی رادلسرد می کند که چقدر راجع به این حرف بزند . ولی در هر حال در شرایطی هست که چاره یی نیست، به هر حال فقط این را می شود گفت و لا اقل این را باید گفت . حد اقل، انتقاد را تا آن جایی که راه می دهد باید کرد .

این شرایط متغیر بوده ست دیگه ؛ یعنی از زمانی که من شروع به کار کردم بجز يك دوره کوتاهی - دوره دکتر مصدق - که آزادی هایی بود، بلافاصله ۲۸ مرداد شروع شد و اختناق، که دیگر چیزی نمی شد گفت . ولی همان دوره هم به هر حال از آدم چیزی بر می آید، چیزی می گوید . از آن طرف دستگاه سانسور زورش را می زند که کسی چیزی نگوید، از این طرف هم

روزنامه نویس باید کار خودش را بکند . این بود که : از محصول این ها آن وسط يك چیزی در می آید و می ماند ، و به هر حال آدم يك حرفی زده ست . این حرف ها بسیاری شان مال همان روز ست . "ژورنال" ست ، روزنامه ست و ارزش همان روز هم دارد . بسیاریش در همان روز خیلی هم با ارزش ست . خیلی هم اثر می گذارد . ولی فرداش هم فراموش می شود .

من خیال می کنم که از مجموعه این ها ، اگر نویسنده یی بتواند چیزی باقی بگذارد که فضای آن روز را نشان بدهد ، برای آینده خودش به صورت يك سند است - (آ : تحلیل نه) سند . ولی کار روزنامه یی غالباً اثرش همان ست ، اثرش همان دوره یی ست که نوشته می شود . وظیفه ش هم ، همان ست .

روزنامه نویس نمی نویسد ، برای آینده ؛ روزنامه نویس می نویسد ، برای روز . گاه هست که مسائل تداوم پیدا می کند . شما مساله امروزتان ، مساله فرداتان هم هست ؛ در نتیجه مطلب روزنامه امروزتان ، مطلب روزنامه فرداتان هم هست و این مال مواقعی ست که بحران جامعه عمیق ترست ، مسائلش ، مسائل بزرگ ترست ؛ چون مسائل بزرگ تر دیرتر حل می شود طبعاً . ده خدا ، یکی از شبانسه های زندگی ش این است که در زمانی زندگی می کند که مسائل ، بحرانی و عمیق ست . و این مسائل بحرانی و عمیق ، هنوز هم وجود دارد .

آ : این استدلال مساله هست .

م : مسائل دوران مشروطیت ، هنوز هم وجود دارد . ولی مساله این که شهرداری تهران آمده ، مثلاً باغچه درست کرده - این دیگر نیست ، ازین رفته ست ؛ مسائل دیگری در جامعه مطرح ست . مسائل کوچک تر . - (آ : مسائل جزئی بوده و مسائل عام بوده) از بین رفته ، این ست که در این لحظات ست که آدم حس می کند ادامه ش چندان مفید هم نیست . این که گفتید که گاهی متوقف می شود ، علتش این ست ؛ آدم يك نوع سرخوردگی پیدا می کند ، حس می کند که نمی تواند مفید باشد برای آن جامعه ، آن قدر که باید . این است که رهایش می کند و فکر می کند شاید راه دیگری پیدا بکند .

من در قبال این ها همیشه کوشش کرده ام - مثلاً وقتی که نمی شود دیگه ، خیلی دیگه سختگیری می کنند - در گذشته توی روزنامه توفیق ، کوشش کردم پیام مثلاً روابط اجتماعی را ، تحلیل بکنم ؛ جای این که بیاد به

مسائل حکومتی و نمی دانم رژیم و این ها بپردازد، طبقات اجتماعی را آدم تحلیل بکند، حد اقل، يك مقداری با همان زبان طنز به مردم آگاهی بدهد که فرق يك کارگر و يك پیشه ور -چیه، در کنه وجودش، مثلا، خرده بورژوازی فرقهش با طبقه کارگر چیه، و يك مقداری از این طریق ها آدم بتواند کاری بکند

آ: حالا، من اینجا يك نکته جالبی میان حرفتان، متوجه شدم. آن این که گفتید بعد از ۲۸ مرداد، بیشتر طنز جنبه اجتماعی گرفت تا جنبه سیاسی. و يك مثالی هم زدید از دهخدا، که چون محصول يك دوره تحول انقلابیه، و ما هنوز هم آن مسائل مربوط به انقلاب مشروطه را - چون حل نشده در جامعه ما - آن مشکلات را داریم، مثلا "چرند پرند" دهخدا، را الان هم اگر آدم بخواند ممکن ست تازگی داشته باشد و به اصطلاح ارزش داشته باشد. حالا من همین جا يك سؤال دارم؛ جدا از به اصطلاح، عام بودن مطلبی که شما اشاره کردید، که ما این مشکلات را هنوز داریم، آیا فکر نمی کنید نثر دهخدا هم در این قضیه خیلی دخیل باشد؟ یعنی اسلوب کار دهخدا، به عنوان يك طنز نویس، یعنی يك نمونه، هنری در طنز ارائه داده باشد.

م: خوب، شما می دانید که اصولا شروع يك نثر تازه ست. یعنی حالا يك خرده برویم عقب تر، از "ملا نصرالدین" شروع کنیم و بعد از "ملا نصرالدین" بیاییم به اروپا؛ به نثر روزنامه یی از آغاز استفاده ش در اروپا، بر می خوریم. به علت این که زبان مردمی - یعنی يك مقدار در اروپا بشود گفت گسست از نثر کلاسیك به نثر مردمی - نثر مکتوبی که با مردم سروکار زیاد نداشته و نثری که مال مردم ست که این از قفقاز آمده به ایران. و دهخدا، خوب، عده یی معتقدند زیرتاثیر است.

آ: آره، او خودش هم خیلی چیز ها را ترجمه کرده بود از "ملا نصرالدین".

م: بله، اصولا خود شما در این مورد، خیلی بیشتر از بنده می دانید که نثر روزنامه یی یا نثر شاید بهش بگویند نثر - مشروطه، آغاز این راه است.

ما قبل از آن، ادبیات مان، واقعاً با مردم تماس چندانی نداشت. ولی نه تنها در نثر، در فرم نوشتن، تحولی ایجاد شد که دهخدا، خوب- يك نمونه ش هست که به زبانی می نویسد که راحت توی قهوه خانه می خواند و آن یکی می فهمد. زبان همان نامه یی ست که می نویسد - یکی- برای قوم و خویش دیگرش: او می گوید، یکی دیگر عین کلماتش را می نویسد. بلکه محتوا هم بر می گشت به محتوایی که او راحت بفهمد که این دارد چه می گوید، با این که طنز سنگین خوبی دارد که در آن حرف های خیلی عمیق می زند ولی همین حرف ها را در قالبی می ریزد و همراه با حرف های ساده تر دیگری این ها را می آمیزد که خواننده ش، یا شنونده ش هم هر دوی این ها را می گیرد. هم زبان را می فهمد و هم محتوا را می فهمد.

و خیال می کنم که "دهخدا" در این مورد به هر حال -بعد از قفقاز که آن ها به هر حال ترکی می نوشتند - پیشروی ست که همچنان هست. یعنی ما، در کنارش کس دیگری، با اینهمه اهمیت، واقعاً نداشتیم که این قدر بتواند این زبان را -ازش- استفاده بکند.

آ: خیلی هم ادبی ست.

م: ما - خوب- دیگر می دانید، داریم؛ بعدش مثلاً "جمالزاده" را داریم که نثر روانی دارد. یا هدایت را داریم و دیگران را. ولی اینها کوشش کردند که آن بعد ادبیات را بیشتر ادامه بدهند. (آ: بله، طنز می نویسند) نرفتند به طرف روزنامه. فرقی که من بیشتر در این نوع برخورد دیدم فقط چیز نبود- زبان روزنامه یی به معنای گرامرش نبود. بلکه اصلاً شکستن کلمات و آمدن به زبان مردم است که در دهخدا، زیاد ست که این را مثلاً "جمالزاده" ازش پرهیز دارد؛ "جمالزاده" انشای عامیانه را، با يك املای ادبی می آمیزد. در حالی که دهخدا، نه - املا را هم عامیانه می کند.

آ: بله. خوب. تغییر می داده، به زبان مردم نزدیک کرده بود، واقعاً.

م: ولی خوب، محصولش می بینیم که رسیده به این که الآن ما، در قصه نویسی مان، زبانی که هستش خیلی خیلی اصلاً ساده شده - که البته ما قصه

نویسی به این صورت نداشتیم - که خودش اروپاییه و به ناچار اگر قرار بود که حتی دهخدا، هم نباشه، و قصه نویسی ما مستقیماً از اروپا بگیره، به ناچار می بایستی ساده می بود. برای این که زیان قصه زیان ساده می بود.

آ: بله، تفاوت داشت. من همین جا ازین فرصت استفاده می کنم. بعد از دهخدا، ذبیح بهروز، در باره "ذبیح بهروز" شما چه فکر می کنید؟

م: "ذبیح بهروز" و دیگرانی هم که هستند و بیشتر از روزنامه، با کارهای نمایشی شروع کردند. ذبیح بهروز، خوب، البته در شعر هم میشه گفت، هست. اینها به اعتقاد من، از يك جانب دیگری وارد شدند. یعنی به علت این که آن تماس حادی را که دهخدا، با سیاست و روزنامه و مسائل سیاسی روزداشت، اینها به این حد نداشتند.

باز درست تر است، هنوز تحت تاثیر قفقاز هستند همه اینها. یعنی دروازه اروپاست دیگه. یعنی هرکدام که وارد شدند، از همان جا وارد شدند. ذبیح بهروز، هم همین طور. ذبیح بهروز، وارد يك بعد دیگری شده ست که يك مقدار بعد ضد مذهب، درش هست. یعنی مبارزه با مذهب، در بهروز، خیلی قوی، و قویتر از دهخدا، ست. علتش هم این است که ذبیح بهروز، کم تر برایش تماس با مردم مطرح است تا دهخدا، و علتش هم این است که دهخدا، در روزنامه مطرح است و روزنامه با مردم تماس دارد و مردم، با فرهنگ مردم تماس دارد، با مذهب مردم تماس دارد. و در نتیجه از يك چیز هایی می گذرد، به سود يك چیزهای دیگری.

دهخدا، سیاست برایش خیلی بیش تر اهمیت دارد تا مذهب: - برایش قابل گذشت است - با این که آدمی ست که با مذهب چندان سازگار نیست، ولی می تواند بگذرد از آن مسائل مذهبی که مردم دارند - يك مقداری به آنها می پردازد، به موضوع خرافات مذهبی می پردازد. اما نه آن قدر که ذبیح بهروز، می پردازد. ولی در قبال آن، به سیاست بسیار بیشتر می پردازد تا ذبیح بهروز. بیشتر به زندگی در طبقات بالا - طبقات بالا هم نمی دانم حالا چقدر می شود گفت! از دربار و این ها گرفته است - می پردازد. و انتقاد از آن سازمان ها می کند تا دهخدا، که می آید پائین، بین مردم. و مسائل مردم را مطرح می کند. یعنی فکر می کنم، اینها توسط مختلف جامعه را می

بینند . وینا بر این، نوع حرف هاشان هم اصلاً باهم مقداری فرق می کند .
ولی از نظر زبان ، ذبیح بهروز، هم زبان ساده یی دارد بخصوص در آن
شعر های "معراج نامه" ، دیگر خیلی زبان ساده یی دارد . این زبان ساده را ،
دهخدا، توی شعر کمتر دارد . دهخدا، سادگی ش توی نثره، در حالی که بهروز،
سادگی ش توی شعره .

بهروز، توی "جیجک علিশاه" و نمایشنامه های دیگرش هم زبان عامیانه را
به کار می برد و استفاده خوبی هم ازش می کند . منتها باز فرم، فرمی ست که
بایست اجرا بشود . یعنی مردم بایستی نمایشنامه را ببینند و اجرا بشود .

آ : بله . باید اجرا بشود .

م : و نمایشنامه در ایران به صورت خواندنی، هنوز هم جا نیفتاده،
هنوز يك خواننده عادی، يك آدم عادی، نمی تواند بنشینند توی خانه اش و
نمایشنامه را بخواند و در فضایش قرار بگیرد . ولی يك مقاله رامی خواند يك
قصه را می خواند و در فضایش قرار می گیرد . و به همراهش حرکت می کند .

آ : حالا من، اینجا باز همین جور توی ذهنم سؤال های مختلفی پیش می
آید . مثلاً " ایرج میرزا" را هم باید توی همین متن به بینیم، چون قاعدتاً در
کنار اینها باید دید . حالا من دلم می خواست يك چند کلمه راجع به " ایرج
میرزا" هم بگوئید شما . و بعداً من به بینم وارد مرحله جدید طنز نویسی که می
شویم چه کسانی عمدتاً مهمند ؟

م : خوب، " ایرج " هم می دانید دیگر، از چهره های فوق العاده بزرگ
طنز این دوره ست

ایرج، به علت خصوصیات طبقاتی خودش اصولاً از يك جای دیگری
نگاه می کند . جور دیگری می بیند مسائل را . به نوعی که يك روشنفکر از طبقه
بالا ، تحصیل کرده اروپا، برگشته به ایران ، " ایرج " بهش، از بالا نگاه می کند .
بر خلاف دهخدا، که همچنان در مردم است، و از پایین نگاه می کند، و مسائل را
می بیند، ایرج، از بالا نگاه می کند و انتخاب می کند .

ایرج، به علت فضا های روشنفکری، انتخاب می کند که با چه چیز باید

جنگید . با چه چیز باید کنار آمد ، چکار باید کرد . و انتخابی هم که کرده مشخصه . یعنی بیشترین جنگ را با حجاب دارد . و برایش مساله در آن حدود خیلی مطرحه . و از نظر ابزارهای طنز باز فرق زیاد داره با همه اینها . یعنی ایرج ، به علت اروپا بودنش ، و به علت جزء اشراف بودنش ، مساله آن تابویی سکس برایش مطرح نیست . و بنا براین به راحتی از سکس ، استفاده می کنه برای جنگیدن با مظاهر ارتجاعی . که این باعث شده است که ، خوب . مقداری هم ظلم بهش می شود . يك مقداری هم سانسور می شود . يك مقداری خانواده ها جلویگیری می کنند از این که آثارش خوانده بشود . ولی در هر حال انتخابی ست که می کنه دیگه این انتخاب را .

بعد ما می بینیم ، بعد از " ایرج " می آید تا " پزشکزاد " در این دوره ، که استفاده گاه بی در و دروازه از سکس می شود . برای يك جامعه سنتی مثل ایران ، البته ، خوب . می دانیم که این به دنبالش این ظلم را دارد که نویسنده حقش از بین می رود . تماسش با مردم قطع می شود . از سوی خود مردم ؛ چون حتی ادب حاکم - چون مال اشراف بوده ، در ایران - آن قدر جلوش را نمی گیرد . اما ادب حاکم مردم ، که سکس برایش " تابو " ست ، باعث می شود که دیوان ایرج ، همچنان گوشه های خانه ها ، - باید يك جای خانه ها همچنان - قفل باشد که بچه ها دسترسی نداشته باشند بهش . و باهاش تماس نگیرند . و در نتیجه با افکارش تماس نگیرند و این در واقع ظلمی ست بخودش . من خیال می کنم که ایرج ، اگر که کمتر می پرداخت به سکس ، بیشتر موفق بود در تغییر جامعه ، بیشتر موفق بود در تغییر افکار و مبارزه با ارتجاع .

۱ : من خودم فکر می کنم ، ایرج ، بیشتر مدرنیسم برایش مطرح بود . مثلاً زندگی جدید و يك مقدار مبارزه با خرافه های مذهبی . ولی به آن شکل - مثلاً توی دوره مشروطه - خیلی اولاً که مشروطه خواه به آن معنا نبود . یعنی به معنایی که دیگران بودند و مثلاً همراهی داشتند با انقلاب . او بیشتر توی این مظاهر مدرنیسم پیش رفته بود و در حقیقت متمرکز کرده بود کارهایش را . حالا من همین جا - اتفاقاً دارد بحث جالب می شود - فکر می کنم ، اگر از این مرحله طنز ، این چهره های شناخته شده مثلاً ما بخواهیم بگذریم و بیاییم مثلاً بعد از ۲۸ مرداد ، طنز را بخواهیم به بینیم چه چهره های بارزی هستند که با ویژگی های خاصی می شود روی آن ها انگشت گذاشت ؟

م : ۲۸ مرداد درواقع يك قیچی بوددیگه ، یعنی آنچه ما شخصیتی داشتیم در طنز، همه این هایك هو بریده شد . و خوب - همان طور که می دانید اصولاً ۲۸ مرداد کودتایی بود علیه روشنفکران . بر خلاف چیز - سال ۶۰ مثلاً اگر آن راهم يك فرمی از کودتا می بینیم که درواقع دیکتاتوری فرود آمد بر سر همه - در ۲۸ مرداد فقط برسر روشنفکران فرود آمد نه مردم عادی تماسی با کودتا داشتند و نه کودتا با آن هاکاری داشت . بلکه فقط روشنفکران بودند ؛ زندان ها پر شد از روشنفکران . تمام مظاهر روشنفکری قدغن شد وکلاً کشور فرورفت در سکوتی که درس ، دیگه آثار روشنفکری، شمانمی بینید ، نظامی ها آمده بودند روشنفکر ها راخفه کرده بودند و مردم هم زندگی شان را می کردند . جز این که در سیاست خارجی البته مساله از بین رفتن منافع ایران مطرح بود؛ در داخل، هدف حکومت فقط روشنفکران بودند .

بنا بر این آنچه بود، قطع شد . و بعد دوباره بایستی پا می گرفت می آمد جلو، وساخته می شد . و این دوران طول داشت که دوباره چهره تازه یی ساخته بشود . چهره های قدیمی رایا بکلی از بین بردند، یا خودشان رهاکردند اصلاً . یعنی آن قدر فاجعه سنگین بود که تحملی نمی توانست وجود داشته باشد . سال ها طول کشید تا دوباره نسل تازه یی بیاید و کارهایی بکند که این کارها یی هم که این نسل تازه کرد، بیشتر چون هم زمان شد با مدرنیسم در ایران، ادبیات مدرن در ایران؛ وطنز به صورت يك چیزسننی در ایران همیشه مطرح بود، همپای آن نتوانست بیاید و بنا بر این يك حالت مرده پیدا کرد اصلاً . یعنی روزنامه های توفیق را شما ورق بزنید، می بینید واقعاً بجز آن قدیمی هایی که گاه ازشان چیزی منتشر شده که در همان روال گذشته بوده، و حرف ها، در روال درواقع همان حرف ها بوده . یعنی این که این ها بعد هم که آن فضای ۲۸ مرداد به تدریج لق شده، کم شده، حرف تازه یی نداشتند بزنند که توشان آن هایی که مانده بودن، آدم هایی مثل "ابوالقاسم حالت" و "ابوتراب جلی" و مثلاً "مدنی" و ..

آ : روحانی و ...

م : روحانی مال - پیش از ۲۸ مرداد تمام شده بود - روحانی يك شاعر

اجتماعی بود. مالِ دوره رضا شاه، در واقع که مقداری از کارهایش هم بعد از سال ۲۰ هست و بعدِ دیگه تمام میشه. از نظر سنی هم دیگه از نسل گذشته ست

ا: نسل گذشته ست. بله ..

م: ولی خوب - کارهای برجسته یی دارد. در حدود همان طنز اجتماعی و خانوادگی و کِهگاه هم چیزهای سیاسی دارد، خیلی کم. ولی "حالت" به عنوان یک شاعری که همیشه طنز سیاسی داشته در آن دوره - دوره بعد از شهریور ۲۰ تا ۳۲ - دیگه ۳۲ که قطع می شود - دیگه - می پردازد به این که - گاهی مثلاً غزلی چیزی دارد - توش گاهی حرفی هم دارد ولی چیز تازه یی نیست. نه از نظر فرم، کار تازه یی می کند و نه از نظر تفکر کار تازه یی می کند. که هست تا می آید تا سال های ۴۰ که دیگه فضای ۲۸ مرداد از بین رفته، ما آدم های تازه یی داریم مثل "پرویز شاپور" و دیگران، و "مجابی" و خیلی ها هستند.

←

روزنامه ، تحول زبان را

تسریع می کند

امروز، فعالیت فرهنگی، مقدم بر فعالیت

سیاسی است و حد اقل کاری که باید

صورت گیرد، استفاده روشنفکر ها از

فضای فرهنگی خارج است

آ : توی این ها، کی ها به نظر شما مهم هستند - طنزشان - .
یا مثلاً جنبه های خاصی از طنزشان اهمیت دارد ؟

م : به نظر من، هنوز با تمام انتقادی که من شخصاً به انتخاب پزشکزاد، دارم - از نظر سکس - باز غنی ترین، به نظر من، پزشکزاد ست . خیلی غنی ست ؛ از این نظر که هم آگاهی دارد از طنز - می شناسد خیلی خوب - هم قصه نویسی را می شناسد، هم قطعات کوتاه را، به صورتی که حتی از فرم هایی که دهخدا، استفاده می کرد، استفاده می کند، هم از فرم های اروپایی، خوب استفاده می کند . در نتیجه به نظر من، خیلی خوب می نویسد . خوب پرورش می دهد . و خوب می داند چه دارد می نویسد و مخاطبش کیست و در هر حال خیلی موفق ست . و حتی بعد از انقلاب هم هنوز ما موفق ترین را - هنوز - پزشکزاد، داریم .

آ : بله .

م : توی دیگرانی که من می توانم نام ببرم، خرسندی، هست که به نظر من خیلی با نوق ست، مایه دارد، ولی کار نمی کنه . هیچ وقت . یعنی، کار نمی کنه به این معنا که، سهل انگاری می کنه . چیزی را می نویسه و رهاش می کنه ؛ در حالی که می تواند چیزی را که می نویسه، به عنوان یک طرح نگه داره ..

آ : کار بکنه روش .

م : روش کار بکنه و ازش چیز باارزش تری در بیاره - این رو - شاید اون عجله روزنامه نویسی درش خیلی زیاده . پزشکزاد، روزنامه نویس نیست . درست ست که با مجله فردوسی، کار می کرد . و اوج کارش هم مجله فردوسی بود . ولی فرمی که کار می کرد، بیشتر فرم یک خرده عمیق تر و یک خرده کم عجله تر از کار روزنامه نویسی بود . به راحتی مثلاً می رفت ده تا، بیست تا کتاب می خواند و از توی این ها

۱۲۵

موضوعی را انتخاب می کرد . یا آدمی را تحت مطالعه قرار می داد ؛ مثلاً ابراهیم صهبا . و بعد از مطالعه، می نشست روش کار می کرد . و ازش آن چیزی را که می خواست، در می آورد و می کشاندش به آن جایی که بشود مطلب قابل استفاده گفت، چیزها ارزشی از توش در بیاد

أ : حالا من همین جا، این نکته یی را که گفتید، باز يك سؤال دیگری توی ذهنم شد . الان خودتان گفتید که کار پزشکزاده، کار ژورنالیستی - حرفه یی، نبوده، یعنی آدمی بوده که يك کمی فاصله داشته با ژورنالیسم، و به همین دلیل، روی طنز خودش کار می کرد و سعی می کرد که شکل به اصطلاح ساخته و پرداخته یی از طنز خودش ارائه بدهد . همین جا من، این سؤال برایم مطرح ست که شما، که سال ها توی روزنامه قلم زده اید و به عنوان يك روزنامه نگار حتی حرفه یی با قضیه برخورد کرده اید، نثر روزنامه ما، روش خیلی حرف ست . یعنی خیلی ها، بسیاری ازین نثر های روزنامه یی را نثرهای بیمارگونه می دانند ؛ نثری می دانند مخدوش که حتی زبان به اصطلاح معمول ساختگی دارد بین مردم تبلیغ می کنه، یا رواج میده . در حالی که من فکر می کنم - خودم فکر می کنم - که درست ست که نثر روزنامه یی، خیلی جاها به خاطر همین عجله یی که در کار ژورنالیست ها ست که آن دقت کافی را، وقتش را اصلاً ندارند - برای آن دقت کافی - ضایعاتی دارد . و این ضایعات هم، خوب . روشن ست . آدم خیلی از روزنامه ها را بر می دارد، می خواند و می بیند که چه نثر عجیب و غریبی توش هست یا مثلاً تحت تاثیر ترجمه، خیلی چیزها را وارد زبان کرده اند، اما با همه اینها من، باز فکر می کنم همین نثر روزنامه یی، در مجموع، هم روی شعر معاصر ما، هم روی رمان معاصر ما، اثر گذاشته ست .

من از شما می خواهم بپرسم، به عنوان يك صاحب نظر، چه ویژگی، نثر روزنامه یی را جدای کند از يك نثر غیر روزنامه یی و تا کجا ما می توانیم نثر روزنامه یی را، نثر روزنامه را به عنوان يك نثر سالم بشناسیم .

م: توی ایران، روزنامه نویسی متأسفانه از جای درستی شروع نشده؛ یعنی این که در دوره هایی که آزادی وجود داشته، رفته اند امتیاز گرفته اند و هرکسی روزنامه بی درآورده بر حسب سلیقه خودش، توی این آدم ها، کم تر کسی داشتیم ما که مثل مثلاً بهار، زیان را بشناسد. چون اگر زیان را بشناسد، دچار این بی بندوباری نمی شود درست ست که کار روزنامه نگاری داره می کنه، درست ست داره خبر می نویسه - مثلاً - ولی زیان دستش هست، می داند؛ زیان فارسی را بلده و در نتیجه آنچه از مردم می آد، از زندگی مردم می آد، از تماس روز می آد، این ها رادر قالب درستی می نویسه. حد اقل غلط دستوری نداره. توی ایران خیلی کم هست - یعنی ما زیاد، به خصوص در زمینه طنز، هروقت که مختصر آزادی بوده ده ها نشریه طنز آمیز درآمده، با زیان روزنامه بی که لزوماً آن کسی که آن رادر آورده اصلاً زیان فارسی بلد نیست.

الآن فاجعه بار ترینش درخارج ازکشور است که یارو می بینید لات و چاقوکش بوده و حالا شده روزنامه نویس. وبعد روزنامه ش را که نگاه می کنی، می بینی که این نه تنها از نظر محتوا روزنامه نیست، بلکه - حتی خودش هم اگر این را اقرار باشد بخواند - فارسی نیست اصلاً. بی سواد ترین آدمی که - آن مردم که بایستی ساده ترین چیز ها را باهم بنشینند حرف بزنند؛ که به صورت معمول وقتی حرف می زنند، غلط حرف نمی زنند - وقتی می خواهد بنویسد ضد در صد غلط حرف می زند.

آ: یعنی غلط می نویسد.

م: این علتش آنست که او مرعوب زیان هم هست. یعنی وقتی می خواهد چیز بنویسد، بایستی درست بنویسد ولی چون درست نمی تواند بنویسد، آن زیان ساده خودش را هم خراب می کنه ..

آ: خراب می کنه.

م : و می نویسه . این خیلی تکرار شده ست . منتها ، به ازای این ما در ایران - همان طور که من " بهار " را گفتم ، بسیار داشتیم روزنامه نویسانی ، که زبان فارسی را خوب می شناختند ولی در کاربردش برای روزنامه ، به علت خاصیت روزنامه ، آن را ساده کردند و چیز های مردمی را آوردند توش .

در زمینه ترجمه ، خوب . البته همه جای دنیا هست . یعنی اینجا ، روزنامه های انگلیسی را هم شما نگاه بکنید ، می بینید توش يك هو مساله ایران مطرح می شود ، مقداری واژه همراه خودش می آورد . این واژه ها را روزنامه نویس بایستی ترجمه بکند دیگه - و می کنه . و در نتیجه شما می بینید که " مثلاً آیت الله " می شود اسم خاص " خمینی " در حالی که توی ایران ما وقتی که می گوییم " آیت الله " منظورمان خمینی ، نیست .

آ : بله .

م : و خیلی چیز های دیگه ، که ، خوب . این ها به تدریج وارد ادبیات می شود ، وارد فرهنگ ها می شود و جا می افتد . و به نظر من به غنای زبان کمک می کنه . همان طور که شما می گفتید ؛ این کمکی ست که زبان می گیرد از زبان مردم و از روزنامه ، و روزنامه اگر خدمتی می کنه همین ست که تحول زبان را تسریع می کنه . به جای بسیاری واژه های قدیمی و واژه های سخت ، چیز های تازه می گذاره ، که این چیز های تازه جا می افته و وارد ادبیات میشه ، وارد شعر میشه ، وارد داستان میشه . و باعث میشه که تماس داستان و شعر با مردم بیشتر بشه که نهایتاً ، قاعدتاً هدف باید این باشه که کسی که داستان می نویسه ، برای مردم بنویسه . من روی هم خیال می کنم حتی روزنامه نویسی در ایران به صورت ناقص ، به صورت خیلی غیر حرفه ای که آغاز شده بوده ، درش ما محصول های خوب داشتیم که : خوب . دهخدا . مثلاً يك نمونه ش هست - که فایده ش خیلی بیشتر از زیانش بوده . ما بسیاری از واژگانی داریم اصولاً که روزنامه ها ساخته ن و مردم پذیرفته ن . و زبان پذیرفته و بعد وارد ادبیات شده و مانده : مثلاً ، مثلاً ماهواره .

ماهواره مال روزنامه هاست . ماهواره را نه فرهنگستان ساخته ...

آ : هم جالب در آمده ..

م : نه مردم؛ واز این قبیل زیاد هست واژه هایی که بلافاصله ساخته ن . یعنی خبر آمده، روس ها برداشته ن "اسپوتنیک" فرستاده ن . نویسنده بخش یا مترجم، که نشسته، توی روزنامه، به ازای "star light" نوشته "ماهواره" و بسیار هم زیباست.
گاهی البته کج سلیقگی هم هست در این ها، که واژه پذیرفته نمیشه . ولی توی روزنامه - اتفاقاً توی واژه های پیشنهادی روزنامه نگارها - کمتر کج سلیقگی هست تا فرهنگستان . ما می دانیم

آ : چون با مردم نزدیکند .

م : بله . و بسیاری چیزها که خود مردم می سازند که فرهنگستان قبول نمی کنه . ولی توی روزنامه ها راحت می آد . چون با مردم حرف می زنه . ما چقدر واژه داریم که این ها را - راحت - مردم ساخته ن و رفته ن جلو . مثل خود کار ، و خود نویس و این چیز ها .

آ : بله . روئویس و نمی دانم...

م : درحالی که فرهنگستان آمده "خودرو" ساخته، فقط تو ارتش مانده .

آ : الان، همین نکته یی که گفتید، من چند روز پیش داشتم مثل این که کیهان فرهنگی، بود - احتمالاً، چیزی که از تهران می آد - نگاه می کردم ؛ با سید جعفر شهیدی، اینها يك مصاحبه یی داشتند، يك نکته یی آن جا مطرح کرده بود که به نظرم جالب آمد . گفته بود یکی بعد از انقلاب آمده بود کلماتی را که بعد از انقلاب وضع شده و ترکیب ها و عبارات را به صورت يك فرهنگ درست می کرد ولی چاپ نکرد . یعنی

توی يك تحول محمود، همین ژورنالیست ها، می بینی این همه کلمات را وارد می کنند و توزیان مردم هم جا می افته . مثلا مثلی که زده بود این بود : "امت همیشه در صحنه" . خوب . این الان يك کلیشه شده در واقع و از طریق همین روزنامه، در زبان مردم هم جا افتاده و توی ذهن مردم هم جا افتاده، و حالا به هر شکلی بکار می برند، و دارند استفاده می کنند . اما يك نکته دیگر هم چند روز پیش یکی از دوستان من، از قول محمد جعفر محجوب، نقل می کرد . و آن این بود که گفت ، که با پوروالی، داشت صحبت می کرد راجع به همین نثر روزنامه یی ، - می گفت : "پور والی، گفت که من، "گلستان" سعدی، کتاب بالینی من ست . و همیشه می خوانم و چون همیشه می خوانم، آن قالب ها یعنی آن شیوه های گفتار فارسی، توی ذهن من جا می گیرد و وقتی که می نویسم، غلط نمی نویسم ."

واین ارتباط با ادب کلاسیک یا به اصطلاح با زبان فارسی دارد . اما خیلی جاها می بینیم که روزنامه نویس ها ندارند - یعنی این ارتباط را با زبان شان، با فرهنگ شان، با ادبیات شان ندارند ،خود به خود - همان طور که گفتید- وقتی دهخدا، می نویسد یا بهار، می نویسد، کمتر غلط می نویسند، حتی اگر با عجله هم بخواهند بنویسند . و من می خواهم به بینم که چکار می شود کرد که مثلا نثر روزنامه یی لا اقل از این شلختگی کلی ش هم در بیاد و يك مقدار، نثری بشود که سالم باشد و نزدیک باشد به .. - الان به بینم، این ور ها، مثلا توی غربی که الان ما هستیم، این جا هم بین نثر روزنامه ها شان تفاوت هست . مثلا روزنامه "سان" یا "تایمز" زمین تا آسمان نثرشان باهم متفاوت ست . ما توی ایران چکار می توانیم بکنیم به نظر شما ؟

م : توی ایران، ما يك مقداری کوشش کردیم . یعنی يك سندیکای مطبوعات داشتیم که این علاوه بر کار های حرفه یی که انجام می داد در حمایت مادی بیشتر از صنف، کوشش می کرد که آموزش بدهد . در جوار آن دانشکده هم داشتیم دیگه . مصباح زاده، آمده بود مدرسه روزنامه نگاری درست کرده بود و توی دانشکده ادبیات هم پذیرفته شده بود . و همه اینها البته کمک می کرد که روزنامه نگاران زبان فارسی را

بدانند . وقتی می خواهند حرف بزنند، چیز بنویسند، غلط ننویسند .
یعنی زبان، زبان مردم ست ولی غلط ننویسند، فعل را غلط ننویسند، نثر
را هم بشناسند دیگه، شخصیت زبان را بنویسند .

این خودش باعث شد که همین گروه بندی که این جا به وجود
آمده، در ایران هم به وجود آمد . یعنی در کنار روزنامه نگارانی مثل پور
والی، -که شما گفتید - که یکی از موفق ترین ژورنالیست های ایران
است، که خودش البته تدریس هم می کرد ؛ پور والی، یا مرزبان، یا دکتر
مصطفوی . یا این ها، روزنامه نگاران - چیز بودند - دیگه بعد از ۲۸
مرداد، که دیگه فروکش کرد . این ها کوشش کردند که بیایند و روزنامه
نگاری را يك خرده غنا بدهند از نظر زبان . و مؤثر هم بودند . یعنی
مجله "بامشاد" ی که پوروالی، در می آورد، از نظر زبان شلختگی
نداشت، تا مثلاً روزنامه فرمان، که "شاهنده" در می آورد . این ها مثل
همان "سان" و "تایمز" بود .

البته ، خوب . اروپایی ها، خیلی سیستماتیک رفتار می کنند
و خیلی ابزار هایی در اختیار دارند . کسی که اینجا می رود روزنامه
نگاری کار بکند، پذیرفته بشود، بایستی از يك مراحل گذشته باشد .
همین طوری بی در وپروازه نیست . یعنی این جا، يك آدم نمی تواند
راحت بیاید و روزنامه تایمز، کار بکند .

آ : بر خلاف مملکت ما .

م : بله . اینجا، یارو باید برود توی روزنامه محلی، سال ها کار
بکند، بنویسه، بخوانه، تا بفهمه اصلاً برای کی داره می نویسه .
و البته، خوب . می دانید که روزنامه سان، خودش برای يك گروه عظیمی
از مردم نوشته می شود که آن زبان خیلی خیلی پایین کوچه و بازار ست
و برای این ست که سوژه هاش هم در همین حدود ست . یعنی وارد
مسائل عمیق تر هم نمی شود . چون مردم حوصله ش را ندارند . یارو
تو "آندر گرانند" می گیره و ورق می زنه و چند تا تکه ش را می خوانه و
می اندازه نور . ولی کسی که روزنامه تایمز، را می خواند، چند تکه ش
را نمی خواند؛ او می گیرد مقالاتش را می خواند . از نظر محتوا عمیق

تر ست . از نظر زبان بسیار خلاصه ست ، معروف است دیگه ، روزنامه تایمز ، از قدیم معروف بود که خلاصه ترین انگلیسی را دارد . یعنی حتی اینها حساسیت دارند . من یادم ست يك دوره یی بودم ؛ جمله را می نوشت که مثلاً " دیروز مردی را دیدم ، سرش کچل بود " بعد می گفت این جمله چی ش زانده . و این را می آورد به ایجاز می رساندش . در نتیجه قوی روزنامه به آن بزرگی ، ده برابر روزنامه سان ، مطلب هست و زبان را می فشرده کرده . این البته باعث می شود که انتخابش در مردم هم تغییر بکته . یعنی کسانی فقط آن را بخوانند که دنبال ایجاز هستند و دنبال عمق . این در همه جای دنیا هست . من خیال می کنم که لازم هم هست . مردم احتیاج دارند دیگه نیاز مردم ست . همان طور که به موسیقی فولکلوریک احتیاج دارند ، زبان روزنامه سان ، را هم احتیاج دارن . کسانی هستند که [اگر] با آن زبان باهشان حرف نزنید ، متوجه نمی شوند اصلاً چه می گویند . توی مخصوصاً تلویزیون ؛ برنامه تلویزیون (2) سنگین تر از برنامه مثلاً (I . T . V) ست که ، گاهی هست که ما ها که خارجی هستیم اصلاً نمی فهمیم که این ها چه می گویند . ولی خودشون به راحتی می فهمند ؛ تماس برقرار می کنند ، شاد می شوند ، غمگین می شوند و همه آثار فرهنگی که باید روشن بگذارد ، می گذاره .

این را من عیبی درش نمی بینم ؛ جز این که جای خودش را باید داشته باشد . وقتی که قاتی بشود ، خراب می شود . قوی ایران به علت این که سیستم نداشتیم ما - که خوب ، داشت درست می شد کم کم - هرکس جای خودش را پیدا می کرد ؛ و هنوز هم ادامه ش را داریم . خوشبختانه الان در ایران نشریه یی مثل " آدینه " در می آد که زبانش شسته رفته تره . خیلی شسته رفته تره .

آ : بله ، بله .

م : ولی هنوز اطلاعات هفتگی هم در می آد و همان زبان سابق را داره و همان مضامین سابق را داره - راجع به قتل و جنایت و این طور چیزا می نوشته و هنوز هم می نویسه - همان خواننده ها را هم به

نوعی دارد . احتمالاً تیراژش هم بیشتره ؛ به خاطر این که آن نوع خواننده سهل انگار سهل اندیش هم بیشتره و ضمناً هم فرصت فکر کردن ندارد ؛ حوصله ندارد ؛ این ست که ترجیح میده آن که ساده ترست انتخاب بکنه و پره ، برایش هم که زبان به آن صورت مطرح نیست . مضمون را می فهمه و میره جلو .

این از يك جهت ، خوب ، ضربه می زنه به زبان ، برای این که آن ها می ماند و جا می افته و از توش چیز هایی درمی آد که غالباً از نظر زبان غلطه . یعنی همان طور که گفتید ، ضربه می زنه . اما نمی دانم ، گاهی هم هست که این ها جا میافته ، مثلاً صد سال می گذره از عمرش و می بینید واژه جا افتاد و فرم پیدا کرد و رفت بعد به عنوان يك واژه ، استعمال شد ...

آ : استعمال شد و ماند .

م : ماند . نمی دانم حالا زبان شناسی مدرن - لایب - درین مورد چه می گوید .

آ : به بینم ، مثلاً من خودم روزنامه می خواندم ، حال این که کار من ادبیات بود . خیلی ترکیب ها ، خیلی از عبارات ، اینها توی ذهن ما فرو می رفت از طریق روزنامه ها . خوب ؛ بعد وقتی که می نوشتیم ، وارد نوشته می شد . بعد ها به ما ایراد می گرفتند و ما می دیدیم واقعاً این ها غلط ست . یعنی اینقدر مخرب و مؤثر است - در عین حال - که آن فرم های روزنامه یی که در ذهن آدم جا می گیره ، آدم توی يك متنی هم که فصیح باشه - مثلاً پیاده کردن . ما مثلاً توی فارسی پیاده کردن نداریم . اما این را آورده ن - چکار کردن ؟ - ساخته ن . ولی خوب - من هم که از اول این را خوانده م ، چنان توی ذهنم فرو رفته که انگار ، پیاده کردن ، يك اصطلاح فارسی ست که باید این را بکار برد . این را به عنوان نمونه گفتم . ده ها نمونه دیگه هست ، که توی ذهن آدم می رود و بعد هنگامی که آدم می نویسه ، می بینه این ها به حیثیت مطلب ، لطمه میزنه . یا به حیثیت زبان ، اصل ساختمان زبان ، لطمه میزنه .

و حالا شما فکر نمی کنید اگر يك ارگانی در مملکت ما پیدا بشود، يك سازمانی پیدا بشود، كه نظارت بکند ؛ به يك شکلی، يك نظارت فرهنگی داشته باشد ؛ بالاخره آدم هایی كه می روند روزنامه نویسی پیشه می کنند، می روند توی روزنامه ها چیز می نویسند، از يك جایی صلاحیتی داشته باشند كه بر اساس آن صلاحیت، به طریقی این مشکل حل بشود ؛ تاحدی ؟

م : این - گفتم كه این كوشش شده بار ها، و هنوز هم می شود هست ؛ و خوشبختانه همیشه هم کسانی هستند كه با نبود این ارگان ها، خودشان كوشش می كنند - به صورت انفرادی - چیزی كه می نویسند، درست بنویسند من به نظرم می آد محصول، همان طور كه خود شما گفتید، بیشتر قابل استفاده ست، تا قابل انتقاد . ولی خوب . "perte" هم دارد دیگه . یعنی چیز هایی ست كه واقعاً ضرر هم می زند . يك مقدار آگاهی كافیه - و توی روزنامه نگاران ایرانی، الان در ایران بخصوص - من همین طوری نشریات را می بینم؛ این حساسیت و وسواس بیشتر شده تا دوره شاه . با این كه دوره شاه، حكومت سخت - چیز می كرد ؛ حمایت می كرد از این كه شسته رفته بشود . به علت این كه خوب - خیلی هم دوست نداشت كه مردمی باشد - ترجیح می داد كه شسته رفته باشه و به جامعه از بالا نگاه بكنند . ولی این دوره، خود نویسندگان ها هستند كه الان این كار را می كنند .

توی روزنامه نویس هایی كه الان در ایران هستند - كه بسیاری شان همان قلمی ها هستند - ولی جدیدی ها هم كه آمده اند، مثلاً توی روزنامه اطلاعات، من می بینم آقای "صابری" هست كه چیزی به نام "كل آقا" می نویسه . او ضمن این كه طنز قشنگی داره...

آ : کیومرث صابری .

م : ولی ضمناً سعی می كنه كه فارسی ش درست باشه و فارسی شسته رفته قشنگی می نویسه . این كوشش هست و نهایتاً در رابطه با مطالبی كه روی مردم اثر می گذاره، كه آن اثرباعث می شود در زبان

این ها هم اثر بگذاره . من اینرا الان مثبت می بینم . به نظر من زبانی که الان در روزنامه های ایران هست درست ست که دچار تعارض است از يك سو، يك فرهنگ آخوندی آمده است که يك چیزهایی را تحمیل می کنه، از آن سو مقاومت بیشتر شده است و این مقاومت هم در جهت فارسی نویسی است و هم در جهت درست نویسی ؛ که آثارش هم به صورت مثلاً کتاب " غلط ننویسیم " و از این جور چیز ها بیرون می آید که رسماً اصل قضیه را مطرح می کند - که بگذاریم از برخورد آن کتاب که چه چیز را غلط می بینه یا درست می بینه - من خیال می کنم در کل، به غنای زبان کمک می کنه . یعنی حد اقل این ست که وقتی که روزنامه نویس می آد يك اصطلاح تازه، يك واژه را پیشنهاد می کنه، این واژه لزوماً ساده تر از واژه موجود ست، به علت روزنامه نویس بودنش . اما زمان که می گذرد، اگر حقانیتی داشته باشد، جا می افتد و يك امکان تازه به زبان می دهد .

الان مثلاً " شاملو " گفته بود که برای کتاب " فرهنگ كوچه " می نویسه می گذاره کنار و بازمی بینه که يك چیز تازه هست . اخیراً می گویند : " یارو رو موج گرفته ش " بجای این که بگویند " حواسش پرت شده " ، " قاتی کرده " این خوب - بر می کرده به مساله جنگ . این را روزنامه نویس می تواند وارد کنه برای این که اوست که با مسائل روز در تماسه و اثر - این که يك موج انفجاری، روی ذهن آدمی چه تاثیری می گذاره - این را می بینه و می نویسه . و وقتی که نوشت، می آد وارد زبان مردم می شه . يك امکان تازه ست . این امکان تازه، به غنای زبان کمک می کنه، مقداری " perte " ش به تدریج می میره خودش . ولی من - همان طور که از اول شما هم گفتید ؛ در کل، مفید می بینم . یعنی زبان روزنامه ایران، در طی این سال ها، چیزهای خوبی به زبان داده و به غنای زبان کمک کرده ؛ در قبال چیز هایی که دوره های بد هم داشته ست ؛ دوره هایی که بی تخصص و بی اطلاع، يك عده آمده اند همین طور شلخته بازی در آورده اند و نوشته اند . منتها این ها نمانده و بخصوص انقلاب این حسن را داشت که تصفیه کرد بسیاری از اینها را . بسیاری از چیز های بی ارزش را . از جمله در زبان روزنامه یی . این را ریخت دور . بسیاری از اصطلاحاتی را، که آدم هایی که

صلاحیت نداشتند، یا تشخیص نداشتند، ریخته بودند توی دست وپای روزنامه ها، این ها را جمع کرد . در کل به نظر من خیلی اثر خوبی داشته است .

آ : من حتی فکر می کنم که يك علتش هم شاید این بوده باشد که بعد از انقلاب، چون خیلی از روزنامه ها تعطیل شده و خیلی از روزنامه نگاران مجبور شده ن بروند به عنوان (Editeur) کاربکنند . من خیلی ها شان را دیدم که خیلی جاها رفته اند در مثل (ادیتور) کتاب بشوند که نثر فارسی را درست بکنند و خودشان آنجا فهمیده اند که نثر فارسی چه پیچ و خم هایی دارد و خیلی ها شان کلی چیز یاد گرفته اند . و این مساله "Edit" هم توی مملکت ما دارد کم کم ...

م : جا می افته .

آ : جا می افته وپیش میره ، واین ها خیلی مؤثر بوده توی نثر روزنامه . اما يك چیزی که من خیلی نگرانم هستم، این هست که نثر قرن ششم، تفاوت داره با نثر قرن هشتم هجری . و نثر قرن پنجم، با نثر قرن نهم تفاوت داره . بالاخره اگر "ادیت" به معنای يك کاسه کردن، و يك شکل کردن باشه — من تصور می کنم اصلا آن تشخیصی را که سبک معاصر، می خواهد به دست بیاورد، آن را مخدوش می کند . چون الان مثلاً فرض کنید "نشر دانش" را می بینیم، می بینیم تمام مقالات، يك سان "ادیت" می شود و این اصلا يك جایی يك چیزی را مخدوش می کند و آن این ست که سبکی که خود به خود، باید توی جامعه پیدا بشود، که به عنوان مشخصه نثر نویسی این دوره باشد، خیلی چیزهاش از بین می رود . یعنی ممکن ست نویست سال بعد بیایند به بینند خیلی چیزهاش شبیه هم ست — یعنی با این شیوه نوشتن . حتی دستورالعمل هم دارند که این کتاب هارا این جور "ادیت" بکنید . و هر کدام شان برای خودشان ؛ شما چه فکر می کنید ؟

م : من "ادیت" را، همان طور که شما می گوئید دو بعد درش

می بینم: يك بعد مفید، که زبان را، در واقع درستی زبان را تعقیب می کنه، که این را خوشبختانه ظرف بیست سی سال گذشته به تدریج جا افتاده و اصلاً شغل به اسم "ادیتور" پذیرفته شده، که این البته در بنگاه های انتشاراتی مطرح ست ولی توی مطبوعات، از زمانی که من می شناسم، سر دبیر و دبیر که همان کار "ادیتور" را انجام می دادند، غالباً کسانی بودند که اطلاع بیشتری از زبان داشتند. روزنامه نویس می نشست مطلبش را، خبرش را، می نوشت، می داد به روزنامه و "ادیتور" این اختیار را داشت که بنشینه این خبر را درست بکنه؛ از نظر فارسی و از نظر مفهوم. یعنی مطلبی که او نوشته بود، گاهی خود "ادیتور" نمی فهمید که چه می خواسته بگوید. و او می نشست، می خواند تا بداند که اصلاً مطلب چی هست و بعد طوری عرضه ش بکنه که خواننده بتوانه بفهمه. این کاری ست که ظرف بیست، سی سال گذشته من دیده ام در مطبوعات ایران بوده. و "ادیتور" های خوب هم داشتیم. یعنی اینها غالباً زبان فارسی خوانده بودن، ادبیات خوانده بودن؛ نشستست بودن توی روزنامه و دنبال خبر و این ها هم نمی رفتند. مطالب می آمد زیر دست شان و مطالب را می خواندند ازین دیدگاه که غلط نداشته باشد. غلط ها را اصلاح می کردن. توی بنگاه های مطبوعاتی بزرگ بود. توی "اطلاعات" و "کیهان" بود. توی روزنامه توفیق، خوب - خود ما ها بودیم و این کار را می کردیم. یعنی من توی روزنامه توفیق، نشستست بودم، کارم همین بود. مطالبی که از طرف مردم می آمد، می خواندم و جاهایی که غلط داشت، غلط ها را اصلاح می کردیم که مطلبی که چاپ می شود غلط نداشته باشد.

اما آن بعد منفی ش هم بود. و آن این که - همان طور که می گوید - کالباس می کرد بد بخت را. یعنی همه را می آورد توی فرم "ادیتور". یعنی شما يك روزنامه را نگاه می کردین، انگار این را يك نفر نوشته.

آ : آره. این خیلی بده.

م : و تماماً سلیقه آن يك نفر بود. و اتفاقاً من همین طور داشتم

چند روز پیش با "خرسندی" صحبت می کردم، واو می نالید ؛ و درست می گفت . می گفت " ما وقتی که می خواستیم از يك محدوده وزن شعر خارج بشیم، یقه مون را می گرفت، یا برمون می گریوندن سرجا، که اینجا، مثلاً يك سیلاب را، تو تغییر دادی، غلطه . " چون به سنت بر می گشتند، یا این که کار هایی را که " افراشته" کرده بود باید تکرار می کردیم . یعنی يك جا که يك قافیه غلط آوردیم، سه بیت توضیح بدهیم که این قافیه به این دلیل غلط بوده ، ما می دانیم غلطه . در واقع این آگاهی ش را نویسنده، بایستی به خواننده ...

آ : اعلام کند .

م : بگوید که : آقا ! من، این که دارم به تو می کم، غلطه . غلط حالا شعری ست یا هرچه هستش، اما می دانم غلطه .

آ : از خیلی پیش سابقه داره ، توی مشروطه هم همین جوهره .

م : اما مخصوصاً .. این باعث شد - که حالا این خودش يك بهی ست - که اصلاً طنز ایران، بخصوص در زمینه شعر، درجا زد . یعنی " ادیتور" ها باعث شدن که نویسنده ها نتوانند از محدوده گذشته خارج بشوند . هرچا خواستند خارج بشوند، یقه شان را گرفتند آوردند سر جاشان . و این به خود سانسوری کشید . یعنی خود من هم که دارم چیزی می نویسم، این "تابو" برام وجود داره که من از اون فرم، يك وقت خارج نشوم . به همین دلیل هم می بینیم که در شعر معاصر، بخصوص شعر طنز، شعر نوراً نمی بینیم . برای این که سنت ردش کرده بود . و در نتیجه کمتر شاعر روزنامه نویس می بینیم - که بسیاری که اینها، در روزنامه ها شعر دارند می گویند - که پرداخته باشند به فرم های نیمایی چون این فرم نیمایی را از اون اول، "ادیتور" ها در واقع با تمسخر باهش روبه رو شدن و ردش کردن و چا نیقتاد اصلاً . یعنی اصلاً حرکت انجام نشد - به صورت طبیعی - که ما امروز، شعر نیمایی طنز، داشته باشیم

آ: بله. خیلی جالبه، الآن این را که می گوید، نداریم.

م: اگر هم داریم، مسخره شعر نیماییه. یعنی تمسخرش کرده که تو وزن نمی شناسی! مفهوم نمی شناسی! ازین حرف ها.

آ: بله....

م: من خودم چند بار شروع کردم، از همان دوره، که شعر طنز اوزان نیمایی داشته باشم؛ موفق نشدم. یعنی ذهن من، آن قدر بسته شده بود - در اوزان عروضی - و آن قدر تحمل شده بود به من، که هرچه آزمایش کردم، دیدم چیز موفقی از توش در نمیاد. رهش کردم. با این که یکی دو بار هم خیلی از بچه ها تاکید کرد ند که این کار را ادامه بدهم.

"اسماعیل شاهرویدی" حتی می آمد یقه مرا می گرفت، می برد توی کافه "نادری" می نشاند، می گفت این شعری که تو از روی زمستان "امید" گفتی، شعر خوبییه. چون من تمسخر نکرده بودم "زمستان" را؛ از فرمش استفاده کرده بودم، این فرم را روی واقعه طنز، پیاده کنم. اما نتوانستم. یعنی واقعاً ذهن من نمی توانست خارج بشود از این. و این خوب. خیلی بد بود. این نتیجه تمام فشار و تحمیلی بود که توی فضای روزنامه توفیق، به ما حاکم بود که از فرم های کلاسیک خارج نشویم. این عقب ماندگی شعر طنز می شود دیگه. ما الآن نداریم. ما الآن مجموعه یی نمی توانیم داشته باشیم که شعر طنز ایران در فرم های نیمایی باشد. جز این که کسانی مثل "امید"، خودشان، ضمن این که شعر دارند، بعضی وقت ها شعر طنز هم دارند.

آ: این البته با آن صورت طنز فرق می کنه.

م: تمرین مسائل ادبیات مدرن، در برخورد های طنز آمیز، در شعر طنز روزنامه یی نداریم. به علت همین مساله "آیت". این مساله*

"ادیت" البته روی وجوه دیگر هم اثر گذاشته است. یعنی واقعاً اثر بد گذاشته. اثر منفی گذاشته این. که من نمی دانم؛ شاید هم علتش این بود که اصولاً در تمام سیستم آموزشی، تا يك دوره یی، سنت، حاکم بود یعنی ما که ادبیات هم می خواندیم، وقتی که از دانشکده می آمدیم بیرون، باز اسیر همان مسائل سنتی بودیم. و بایستی کسی بیرون از دانشکده کار می کرد. یعنی فرض کن "مهدی اخوان" به علت این که ریاضی به دانشکده و این ها نداشت، می توانست آن آزادی را داشته باشد که فرم خودش را تعقیب بکند.

آ: چون سنت بر ذهنش حاکم نبود.

م: یا "نیما"، اینها هیچ کدام سروکار نداشتند با دانشگاه و دانشکده و تدریس های خشن دانشکده یی. حتی ما در دوره خود این آدم ها، ادبیاتی که می خواندیم، این ها توش حضور نداشتند. یعنی مثال هایی که ما می دیدیم، اینها نبودند؛ هنوز ما در دوره "منوچهری" بودیم و "سعدی" و "فردوسی" و ...

آ: من یادم هست دفعه اول که آمده بودم تهران، دانشکده ادبیات "شفیعی کدکنی" مرادیده بود و داشتیم انتخاب رشته می کردیم. به من می گفت: آقا! نرو ادبیات فارسی بخوان. می گفت: تو که نوقش را داری؛ اینجا نوق رامی خشکانند؛ بیچاره ت می کنند. برو تاریخ بخوان ادبیات را هم کنارش، خودت ادامه بده.

واقعاً این بوده. ولی عجیب ست برای من که طنز جدید، توی نثر هست، تورمان و قصه و تو نمایشنامه و توی فرم های جدی تری از جهت اسلوب ادبی هست اما در شعر نو، در شعر نیمایی، تجربه یی نشده است. و شاید هم يك دلیل دیگری به که ما مثلاً، نثر ما الان، نثر طنز آمیز ما، خیلی واقعاً قوی تر است از شعر. این طوری نیست به نظر شما؟

م: خوب. یکی از علت هاش همین بود که گفتیم. نثر اصولاً

همراه روزنامه از اروپا به ایران آمد و پراکندگی ش بسیار زیاد بود . به علت تماسش، به علت فهمش، یعنی مطلب دهخدا، را مردم می فهمیدن . اما شعر نیما، را مردم نمی فهمیدن .

آ : ولی شعر اشرف الدین حسینی را مردم می فهمیدن .

م : برای همان فرم کلاسیک بود .

آ : فرم کلاسیک بود، آره، ولی بالاخره ...

م : اشرف الدین، از فرم کلاسیک خارج نشد . در حالی که دهخدا، از فرم کلاسیک خارج شده بود. نثر دهخدا، فرم کلاسیک نیست علتش شاید این باشد که اول باید تماس با مردم داشت وبعد فرم ها را گرفت . و ما نثرمان این فرم ها را توانست بگیرد . به علت خاصیتش، "ژورنال" بودنش، وقایع روز، زبان مردم، اشتراك زبان . ولی شعر ما، نه شعر سعدی، آن تماس روزانه را با مردم داشت و نه شعر نیما . و شعر نیما، دورتر هم افتاد .

آ : دورتر هم . ومن فکر می کنم یکی از دلایلش همین باشد . یعنی برای این که قالب نیمایی، با ذهن مردم ما خیلی مانوس نیست . و به همین دلیل يك شاعر طنز پرداز نمی تواند ازین قالب هم استفاده بکند که توی ذهن مردم جا بگیرد .

م: بله، خوب- این بد اقبالی هست دیگه .این خوب، در همه برخورد های دیگه هست . شما نگاه بکنید، به بینید، مثلاً در دوره مشروطه - در دوره مشروطه، نثری به سادگی "تاریخ بیهقی" هم با مردم تماس ندارد . به هیچ وجه در حالی که دهخدا، می تواند تماس داشته باشد شعر ما هم همین طور؛ نه شعر خاقانی با مردم تماس دارد، نه ...

آ : اصلاً در تایید حرف شما ملك الشعراى بهار، می گوید، من

نثر را اسلوب جدید را پذیرفتم . اول تعقیب می کردم از سبک بیهقی، ولی بعد دیدم به خاطر ضروریات زمان، من باید نثر را عوض بکنم . ولی شعر برای خواص است، برای عوام نیست . به همین دلیل تو شعر به اسلوب قدیم وفادار ماندم . اما نثر را دگرگون کردم . یعنی او هم متوجه این ضرورت اجتماعی بود که ؛ با مردم بخواهند صحبت کنند، باید از فرم آسان تری استفاده بکنند که مردم بفهمند . که زیان روزنامه - اصلاً من فکر می کنم محصول چنین شرایطی ست . حالا جدا از ارتباطش با فرهنگ غرب .

۲

عجب نیست، کسی همیشه
در نظر داشته باشد
که در مردم زندگی می کند
خمینی، "ایزوله" به فرنگ آمد و رفت،
همه ماروش اورا تعقیب می کنیم

آ : حالا من چند سؤال دیگه داشتم راجع به کارهای خودتون مثلاً کارهایی که شما در مورد عبید زاکانی، کردید، چه کاری انجام دادید رو عبید زاکانی ؟ و همین طور، در چه مرحله یی به ؟

م : عبید، به همون دلیلی که در مورد ایرج میرزا هم داشتیم می گفتیم، ظلم بهش شده، به علت پرداختن به "تابو" های جامعه، که سکس خیلی چیز بزرگشه، ایزوله شده ؛ یعنی چیز دیگری هیچکس نمی شناخته . من به وقت فکر کردم خوب، این آدم فوق العاده با ارزش استثنایی، در تاریخ ادبیات ایران، خیلی بهش ظلم شده و آدم به هر حال به سهم خودش می تونه كمك كنه . این بود که علاقه مند بودم "عبید" را به بینم اصلاً و اصلاً بشناسم . و متأسفانه به چاپ بیشتر از عبید، نداشتم . و این چاپ اقبال بود که مال "فرته" بود و پر از غلط . یعنی واقعاً شایسته عبید نبود . بنا بر این کوشش کردم، شاید بتونم در این زمینه کمکی بکنم و به مقدار شروع کردم به کار کردن اینکه نسخه دیگری پیدا بکنم، غلط های اینها را پیدا بکنم و اینها . و بعد اتابکی، چاپ بعدی در آورد که بهتر بود . من، آنرا هم که دیدم، بعد آن دوره یی که به لندن آمده بودم، فکر کردم می تونم به این کار پردازم . اینجا آدم یکی دو نسخه یی توی British Museum گیر آوردم . توی British Library . و بعد، به نسخه چاپ شده با مقدمه دکتر ارانی، گیر آوردم که البته مقدمه جالبی نداشت .

آ : عجیبه، من اصلاً از همچین چیزی اطلاع نداشتم .

م : بله، در خارج از کشور، در آلمان چاپ شده و منتخبی بود از لطایفی که "فرته" در آورده بود و تازه ارانی، کوشش کرده بود که آنهایی را انتخاب بکنه که

۱۴۳

سکسی چیز نباشه، زیاد تند نباشه، و بتونه راحت منتشر بشه. آن را دیدم، البته خوب، یه چیز خلاصه بود. ولی در این جست و جویی که می کردم، بر خوردم به اینکه، این "فرته" فقط همان نسخه استانبول را داشته، و همان را کار کرده، و هیچکس دیگه یی هم نرفته دنبال نسخه بهتری. و همه هم همان نسخه چاپی او را گرفته ن و روش کار کرده ن، که همه میشه همان اقبال، و بعد هم اتابکی.

بعد، به تدریج که پیش رفتم نسخه های دیگه یی، یکی در تاجیکستان، پیدا شد - که این هم از کار حافظ، که خانلری، کرده بود متوجه شدم، این نسخه آنجا هست - و یک نسخه هم در قاهره، که اینها را، من طی این سالها تماس گرفتم. و یا مقداری می رفتم، در کتابخانه می نشستم. کتابخانه بریتانیا، روی آن نسخه موجود، که آنجا هستش - نسخه براون، هست - کار می کردم؛ که مقدار زیادی، اضافات پیدا کردم توش، که توی چاپ های قبلی نبود، که یک مقدار زیاده، که سالها روش کار دارم و فیش هاش هست. خوشبختانه فیش هاش هست. نسخه کارم را سه سال پیش که آمریکا رفته بودم، با همه چیز هام، دزد برد که دو باره شروع کردم [کار] را، حالا باز میکروفیلم مال ایران را خواستم، مال تاجیکستان رایادداشت کردم ازشون بخوام، که باز ادامه بدیم.

یه مقداری هم کار کردم روی محتوای طنز عبید، در واقع روی تفکرش - کمتر پرداختم به زمانش، زمانش، خوب. پرداخته شده بهش. یعنی در کتاب های مختلفی که در آمده، به علت معاصر بودن با حافظ، این بخت را آورده که راجع به حافظ که می خواستند حرف بزنند، راجع به عبید هم حرف زده ن. ولی در این راه من به چیز های عجیب و غریبی بر خوردم. از جمله مثلاً عبید یکی از شاعرانی ست که، و نویسندگانی که، به علت طنز بودنش و به علت وسعت مسائلی که مطرح کرده، درش

ضرب المثل‌های فارسی بسیار زیاد است. و درش، شعرهایی که مال دیگرانه و این استفاده کرده از اونها، بسیار زیاده و همین طور شعرهای خودش و مثلاً فرهنگنامه ش، آن تعریفات ملا دو پیازه، اینا همه برای خودش الان به ضرب المثل؛ و حیرت آور این بود که در امثال و حکم دهخدا - بر خوردم به اینکه - عبید، به این معنا حضور نداره. یعنی دهخدا، به دلیلی که بر من آشکار نیست، اصلاً آثار عبید را زیر مطالعه نگرفته. بلکه اگر در کتاب دیگری کسی از عبید، چیزی نقل کرده، دهخدا، آن نقل را آورده، که خیلی کمه. یعنی جای عبید، در امثال و حکم فوق العاده خالی ست

آ : ممکنه نسخه یی در اختیار نداشته. اینجوری احتمالش هست ؟

م : من نمیدونم چرا، هیچ نمیدونم چرا. ولی نیست. یعنی دهخدا، انگار که ندید گرفته حضور عبید را. درحالی که میدونیم که نباید این طور باشه؛ چون هم طنز نویسه، خودش .. ولی رویهم عبید، در واقع روش کار نشده و جای کار، خیلی زیاد داره که حالا من از آن مقدار مطالعه یی که کرده م، یکی دو تا مقاله در آورده م، که چاپ شده، ولی خوب، خودش باز يك مقدمه یی ست : یعنی به بررسی موضوعی کرده م فکر کردم که از دیدگاه عبید - در رابطه با - مذهب را بیشتر گرفتم، برای اینکه خیلی روش، کار کرده و از خدا شروع می کنه و می آد پایین، و بر خورد های مذهبی، اختلافات مذهبی و ظلمی که به مردم می شه در اختلافات مذهبی؛ چه جور مثلاً به آدمی را که به مذهب دیگری داره، در جامعه، این، در آن زمان مورد ظلم قرار می گرفته، که خوب، برخورد هاش مشخصه عبید دیگه. تا به مقداری روش کار کردم. گفتم، به مقداریش در آمده، مقداریش مونده.

رسالاتش را هم می نوشته .

أ : خوب، بد نمی دونسته ن . یعنی آن موقع يك شغل و حرفه یی بوده، و کاری می کرده ن .

م : بله، من دیدم، حالا اون قصایدش را دیگه، من بهش نپرداختم . دیدم خودش، یه کار دیگه ست . بیشتر- جای آن بیشتر بر می گرده به تاریخ - خوب، البته ارزش تاریخی ش هست، که کسی می تونه روی آن کار بکنه ؛ ولی من بیشتر فکر کردم، به عنوان یه طنز نویس، عبید را به بینم . با افکاری که از نظر فلسفی داره، که در واقع شخصیت خودش را در رابطه با کار رسالاتش، که یه کار استثنائی ست . حالا امید وارم که بتونم به سرانجامش برسانم .

أ : من هم امید وارم که حتماً آنرا به يك سرانجامی برسانید . برای اینکه واقعاً ضروری و واجب است و چه کسی بهتر، شما همه جور صلاحیتش را دارید، برای اینکه کارتونه .

م : من ، همزمان با عبید، کار دیگه یی هم که داشتم و هنوز هم هست، ملا نصرالدین، بود .

أ : ملا نصرالدین هم، من می خواستم بدونم که ...

م : ملا نصرالدین، خوب، بدبختانه یه شخصیت منطقه یی ست و همیشه زنده، یعنی هر روز میشه يك لطیفه تازه ملا نصرالدین داشت . منتها توی منطقه به علت های مختلف، بر خورد های مختلف باهاش شده - یعنی در خاور میانه - . از جمله ترکها، که اصلاً مدعی اند : این یه شخصیتیه، ترکه و در " آق شهر " نزدیک قونیه ست مزارش،

و تاریخ هم برایش دارن و معاصر امیر تیمور، می گیرنش ؛ و لطیفه های آن دوره را هم دارن . یه مقداری سند دارن، سنگ قبر دارن، و همه اینها . اما در بررسی که من کردم، به مشکلاتی برخورددم ؛ یعنی اینکه مثلاً اینها سنگ قبری دارن که، عدد را وارونه روش نوشته ؛ یعنی اگر که (حالا، من حافظه م یاری نمی کنه) ما سنگ قبر را مال قرن مثلاً فرض کن، پنجم بگیریم، یعنی بگیریم مثلاً ۴۵۸ ؛ اون، روش نوشته ۸۵۴ و اینها میکن، در آن دوره این جور نوشته می شده .

من ، همین طوری، با مقدار مطالعه یی که دارم بر نخورده ام در عدد نویسی، حتی از پیش از اعراب، که آن جور بنویسند . چون می دونیم توی پهلوی، صفر هم می داشته ن، یعنی ۸۵۴ را ۸۰۰۵۰۴ می داشته ن . و هیچ وقت، از اونوری نبود. به صورت خوب، چیز هم بود دیگه، حروف هم می نوشته ن به صورت عربی، باحروف هم می نوشته ن ابجدی هم می نوشته ن . ولی این فرم را ، ندیده بودم . و ضمن اینکه از نظر تاریخی هم دچار تعارض میشن ؛ یعنی اینکه، مثل راجع به امیر تیموره، بعد می بینی راجع به سلاجقه ترکیه س ؛ بعد از نظر زمانی، تخلیط میشه اینا با همدیگه .

ولی قبل از اون را، من تا جایی که تونستم پیش برم، می رفت به قرن سوم که یه شخصیت بصری هستش به اسم " دوجین ابن ثابت " که اسم اصلی " جحی " ست .

۱ : دوجین ابن ثابت ؟

م : بله، " دوجین ابن ثابت " . این ظاهراً دلچسپی بوده و یا کسی بوده که به علت حادثه یی که در زندگی ش اتفاق افتاده، خودش را به دیوانگی زده، که این را یه برخوردی بابو مسلم خراسانی هم حتی برایش گذاشته ن، که اگر

اینطور باشه، اون شخصیت قدیم، بایستی به شخصیت
اصیلی باشه، که این، ازش شروع میشه .

آ : شروع میشه، بله .

م : ولی ادامه ش دیگه اون نیست . در رابطه با مال
ترکها، مسأله دیگه یی که بود، این بود که در متون ادبی
فارسی و عربی، لطیفه های زیادی ست که همه، قهرمانش
همه همین "دوجین ابن ثابت" ست . یعنی در واقع "جحی"
ست . این ها همه پیش از تاریخی ست که ترکها، تعیین می
کنن ، به عنوان حضور آن آدم ولی همین لطیفه ها را به
عنوان لطیفه های او ذکر می کنن . که خوب، نشون میده که
اینطور نیست و گرفته از اونه .

عربها، شخصیتی را که ترکها ، میگن و مدعی ان
که ملا نصر الدینه، بهش میگن، "جحی الرومی"، در قبال
جحایی که در ادبیات عرب هست و ادبیات ایران .

آ : یعنی تفاوت می دارن بین این دوتا .

م : بله. تفاوت می دارن . برای اینکه، این تازه ست .
لطیفه های تازه ست . و ازراه ترکیه ترجمه شده، آمده به
عربی ؛ عیناً ترجمه ش کرده ن و ترجمه را گذاشته ن -
صاحبش را گذاشته ن - "جحی الرومی" .

آ : عجیبه، شما کاری که کردین، چی بود، در مورد
اونها ؟

م : من، آمدم تمام آنچه که در ادبیات کلاسیک هست از
"جحی"، در آوردم، که قدمت تاریخی ش مشخص بشه از
کجا شروع میشه و تا کجا می آد و در کدام اثر فارسی یا

عربی، از ش نام برده شده و ذکر لطیفه یی شده، که خوب، می دونیم تو، مثلاً مولوی زیاد داره، تو مثنوی، عبید خوب، خیلی داره .

کار دیگه یی که کردم این بود که آدم به جز اینها که خودش جزو چیز های مکتوب کلاسیکه ، آنچه به زبانهای مختلف به دستم رسید - که الان فکر می کنم که نسخه های مختلف روسی، ترکی، عربی، انگلیسی، فرانسه، اینها همه را جمع کردم ، دنبال شخصیت ؛ باز و بعد، به اینجا رسیدم که، این شخصیت به اروپا هم آمده ؛ در اروپای شرقی بخصوص، به اسم "گها" معروفه . و البته هیچ کجا، جز ایران، و آذر بایجان و تاجیکستان و - چیز، البته - ترکیه ، اسمش "نصرالدین" نیست ؛ همه جا، همون "جعی" ست، با فرم های مختلف ؛ یا "جوچی" به ، یا "جعی" ، یا "گها" که فرم قدیمشه . از يك زمانی این به عنوان "ملا نصرالدین" در ایران، "خواجه نصرالدین" در تاجیکستان، و "نصرالدین خوجا" در ترکیه، معروف شده ، که این زمان را من هنوز گیر نیاورده م ، یعنی به صورت مکتوب ، جایی گیرش نیاورده م .

قدیمی ترین نسخه یی که گیر آوردم، نسخه یی بود مال مثلاً صد و بیست سال پیش - فکر می کنم در کلکته چاپ شده - روش نوشته ، "لطایف جناب ملا نصرالدین است" ، بازش که می کنی، از همان صفحه اول، معلوم میشه، این ترجمه لطایف "جعی" است و همه جا توی متن نوشته : جعی، ...جعی در فلانجا، ... جعی فلان کار را کرد ... ولی روی جلد نوشته، ملا نصر الدین ؛ یعنی در واقع در آن زمان، در هندوستان این شخصیت، بین مردم شناخته شده بوده، با لطیفه هایی که مال "جعی" به . از هرکس هم کمک گرفتیم، تا حالا نتونسته به من مأخذ بده، که جایی این لطیفه ها، به اسم ملا نصرالدین چاپ شده باشه، یا ذکر شده باشه، یا نسخه یی نوشته شده باشه . چیز مکتوبی هنوز

گیر نیاوردم . در واقع نمی دونم چرا این اسم، ناگهانی انگار از زبان مردم آمده و خودش را تطبیق کرده با یه اسم قدیمی تر عربی . ولی در هر حال، شخصیت، شخصیت افسانه پی منطقه ست که به علت - همیشه [گی] نحوه حکومت های استبدادی - مردم حرفشون را باید به زبان کس دیگری بزنند، یه شخصیتی باید وجود داشته باشد ؛ یا بهلول ست یا ملا نصرالدینه، یکی از اینها هست . در هر حال مقدار کاری هم که روی این کردم، اینا هم هستش و ...

آ : حالا ، شما این کار را تمام کردین ؟

م : این کار را من، محصلش یکی دوتا مقاله و مصاحبه بودش که دوره شاه، داشتم، ولی خود لطیفه هارو، تفکیک شده ش را چاپ نکردم . ولی آماده ست ؛ دارمش دیگه یعنی ...

آ : یعنی آماده برای چاپ ست ؟

م : بله . میشه، کلاسیک هاش را جدا با مقدمه یی که دارم ؛ و بعد تازه هاش راهم همین طور و تطبیق این دوتا، یه مقدار هم اظهار نظر هایی که روش هست از نظر تاریخی ...

آ : خیلی خوب میشه اگر این کار را بکنید . با اجازه تان ، من حالا [نوار را] آماده کردم . شما هم خودتان را آماده بکنید .

شما حرفهاتون توی آن قسمت تمام شد . حالا من سؤال دیگه یی دارم، وارد مرحله دیگری میشم از سؤال هام و آن اینکه که شما در عین حال اینکه سالها با مطبوعات

همکاری کردید، يك عنصر سیاسی آگاه جامعه ما هم بودید، نمونه ش کارهاتون بود، فعالیت هاتون بود؛ هم فعالیتی که جنبه فرهنگی داشت. جدا از جنبه فرهنگی، به عنوان یکی از عناصر چپ ایران، فعال بودید، در بسیاری از بخشها. از سوابق گذشته تون هم من اطلاع دارم؛ در سالهای اخیر هم می دونم.

دردوره اخیر، تو غرب، با توجه به تحولات سیاسی که پیش آمده بود؛ گروه هایی که متلاشی شدن و یا در مجموع، اگر بشه اسمش را گذاشت شکست و یا حتی آن چیزی را که میشه گفت که به چیز جهانیه، به تحول جهانیه، که به طریق اولی هم شامل حال ما شده؛ من می بینم که در خارج از کشور، و در خارج از ایران هم، به همچنین به فعالیت عظیم فرهنگی شروع شده، و به شب هم خدمت تون عرض کردم که دهخدا، و بهار و دیگران هم که تو دوره انقلاب مشروطه، فعال بودند، وقتی دیکتاتوری پیش آمد و به نوعی، دیگه يك شکست، شکست انقلاب مشروطه آغاز شد، اینا رفتند رو کار آکادمیک و يك مطالب دیگری که صرفاً جنبه فرهنگی داشت.

و من، با اینکه خودم از مدافعان فعالیت فرهنگی ام و فکر می کنم که هر جریان سیاسی هم بی تردید رابطه تنگاتنگی باید با مسأله فرهنگی داشته باشد، نگرانم در عین حال، که نکنه این حرکت، به حرکتی باشد محصول يك جور شکست و محصول يك جور دیکتاتوری، و آن حقانیتی را که باید داشته باشه، نداشته باشه، یا مخدوش باشه و یا هدف، بجای مثلاً بسیار خوبی کشیده نشه، کاذب اگر باشه مثلاً انگیزه ش، سرانجام خیلی خوبی نداشته باشه. این فعالیت های فرهنگی که الان آغاز شده، نظرتون چیه در مورد فعالیت های فرهنگی، که محوری دارند می کنند و خودتون در جریان هستید؛ خیلی ها میگویند اصلاً باید ...

م : من، خود من دوسال پیش هم توی "B. B. C" به مصاحبه داشتم و تأکید روی همین بود و خوشحالی م از این بود که فعالیت های سیاسی حساب نشده، یا پر خطای ما، داره خودش را می اندازه به يك مسیر فعالیت فرهنگی. به اعتقاد من، خیلی نیاز، الان بیشتره به فعالیت فرهنگی، تا سیاسی. علتش هم اینه که ما سیاست بی فرهنگ داشتیم. یعنی واقعاً برای هیچکدام از ما، که توی خارج از کشور، - اینجا دیدیم دیگه، به هرحال، فعالان سیاسی را - توی ایران هم باز در تماس بودیم؛ این، انگار نه انگار که از نظر فرهنگی، آدمی بایستی آگاهی هایی داشته باشه تا بتونه در بُعد سیاسی، یاهر بعد دیگری هم ازش استفاده بکنه، و همیشه هم در معرض هجوم بودیم. یعنی به وقتی، کوچکترین اشاره یی به مسائل فرهنگی می کردیم، از دیدگاه سیاسی بلافاصله، مورد حمله قرار می گرفتیم که: آقا! حالا چه وقت این حرف هاست. مسائل سیاسی مطرحه.

و خوب، دیدیم که در مسائل سیاسی، به علت نداشتن ارتباط فرهنگی و سیاسی با جامعه - یعنی این هردو را -، شکست های عظیمی خوردیم. به این دلیل، من شخصاً معتقدم که فعالیت فرهنگی، بایستی حتماً، حتماً، جای - جای فعالیت سیاسی را، بگیره که به صورتی که ما داریم؛ یعنی اینکه ابعاد فعالیت سیاسی مون، کارایی نتونسته نشون بده، و این همان که گفتید، مسأله شخصی ما هم فقط نیست - مسأله برمی گرده به تمام بحران های جهانی - الان، خوب، ما در يك بحران جهانی، زندگی می کنیم که این بحران، شرق و غرب، و چپ و راست، همه را در بر گرفته و همه چیز زیر سؤال رفته؛ الان دیگه برای من، آنچه که تا پارسال فکر می کردم، اصل نیست واقعاً. یعنی، جز به چیز های خیلی کلی. خوب، انسان علاقه منده که عدالت اجتماعی وجود داشته باشه. ولی عدالت

اجتماعی، آیا از راه آن فعالیت سیاسی که من می کردم، قابل تأمینه ؟

من، الان این را، زیر سؤال دارم . نمی توانم قبول بکنم که از آن راه، من می توانم جامعه رو برسونم به يك عدالت اجتماعی ، جز اینکه، از نظر فرهنگی جامعه را بهش آن غنا را، بدهیم، که بفهمد اصلاً که چی می خواد، به کجا می خواد بره و درد اصلیش چیه ، چه چیزی رو اول باید داشته باشه و چه چیزی را بعد .

یه وقتی ما کم بها، می دادیم واقعاً به دموکراسی و هنوز هم که هنوزه، وقتی صحبت دموکراسی میشه، بلا فاصله این سؤال مطرح میشه : " آقا ! چه نوع دموکراسی ؟ بورژوازیه دموکراسی، چیه ؟ " . ولی به يك حد اقل، حاضر نیستیم برسیم : بگیم که ما، این حد اقل را قبول می کنیم، و بعد از اینجا حرکت می کنیم .

این چیزی ست که الان، خوشبختانه، من می بینم که در خارج از کشور شده — در ایران، که خوب، آزادی وجود نداره که راجع به این مسائل آن قدر صحبت بشه - ولی — خیلی به صورت فعال و زنده، مطرحه، که ما باید اول تعریف مان از دموکراسی را اصلاً به فهمیم ، وبعد، آن وقت بپردازیم به اینکه، چه نوع دموکراسی . ما، هنوز این تعریف را، نداریم . هنوز تعریف های دگمی داریم که اینهارا طی سالها جهان، تجربه کرده، به نتایج معکوس رسیده گاه، یا به نتیجه نرسیده ، به بحران رسیده و ماهمچنان، در ذهنمان، اینهارا، نگه داشتیم . هنوز که هنوزه، آن فرمها را نگه می داریم و ادامه میدیم و تا، کسی هم دست بهش بزنه، " تابو " یی ست که بلا فاصله می ریزند سرش .

۱ : بله .

م : ولی یه جایی بالا خره، آدم باید جرأت کنه حرف

خودش را بزنه و نترسه از اینکه فحشش بدن، تحریمش بکنن نمی‌دونم، از این کارایی که می‌کنن معمولاً من خیال می‌کنم که الان واقعاً همان طور که شما هم گفتین، مسئله فرهنگ و فعالیت فرهنگی، اهمیت بسیار زیادی داره؛ یعنی اگر که ما از این مرحله نتونیم دستاوردی داشته باشیم، حد اقل، مایی که در اینجا افتاده ایم، در خارج از کشور باز عمری رابه بطلالت گذرانده ایم بدون اینکه بتونه برای اون جامعه، چیز مفیدی عرضه بشه، بهش بدیم که برای ساختن زندگی ازش بتونه استفاده بکنه. این، به هر حال به جامعه عقب مانده ما داشتیم که این جامعه رو شاه عقب نگه داشته و آخوند هم که آمده بد ترتر!

آ: حالا شما فکر می‌کنین این فعالیت فرهنگی باید بیشتر روی چه قضیه یی متمرکز بشه؟ یعنی سوآلم اینه که الان پراکندگی بسیار تو فعالیت فرهنگی و من هر جا که می‌رم، صحبت این فعالیت فرهنگی هست و به اشتیاق بیش از حدی را دارم می‌بینم به طرف فعالیت فرهنگی. هم در راست، هم در چپ. و خوب، در چپ، واقعاً مایه امیدواریه؛ چون من فکر می‌کنم که باید این کار اصلاً صورت می‌گرفت، و اینا بتونن خیلی جدی ترهم روی این زمینه کار بکنن.

اما شما فکر می‌کنید با این تجاربی که دارید، الان، در این شرایطی که ما هستیم، بیشتر این فعالیت فرهنگی، باید روی چه مسائلی متمرکز بشه؟ به اصطلاح ضرورتش بیشتره.

م: این را اگر از بُعد روشنفکرها بخواین نگاه کنین، من خیال می‌کنم حد اقل کاری که بایستی صورت بگیره، استفاده روشنفکران ایرانی خارج از کشور، از فضای فرهنگی خارج است. یعنی اینکه، تجربه هایی را که در

دوره مشروطه، روشنفکران ایران، در خارج از کشور داشتند، و با خودشون توانستند دستاورد هایی را به ایران ببرند، این کار را، هنوز ما نداریم، صورت نگرفته . یعنی ما همه مون حضور داریم در اروپا، اما این حضور، حضور فرهنگی نیست . یعنی اینکه من مثلاً اینجا هستم ؛ اما نه با تأثر اینجا سر و کار دارم، نه با سینمای اینجا سر و کار دارم، نه با شعر اینجا سر و کار دارم . با هیچ بُعدی از فعالیت فرهنگی سر و کار ندارم . مثل اینکه که اینجا نیستم، مثل اینکه که تو تهرون نشستم . در نتیجه، اگر در ایران اتفاقی بی افته که من برگردم، برم ایران ؛ از من بپرسن، تو چی آوردی برای ما ؟ من چیزی ندارم بهشون بدم . یعنی می خوام بگم که به نظر من، اولین کاری که ما بایستی بکنیم، اینکه که خودمون را غنی کنیم از فرهنگ اروپایی ؛ یعنی حد اقل بفهمیم کجا هستیم ، از فرهنگ اینها ، چه چیز هایی رو ما می تونیم بگیریم ؛ چه چیز هایی را حتی می تونیم به فرم خودمون در بیاریم و بگیریم . هیچ تقریباً کاری صورت نگرفته . یعنی واقعاً روشنفکر های ایرانی در خارج از کشور، طی این دوره ده ساله، به نظر من، خیلی خیلی کمتر از فرهنگ جهان استفاده کرده ن تا روشنفکران ایرانی در ایران . آنهایی که به واسطه بایستی بگیرند من خیال می کنم بیشتر دل سوزانه روبه رو میشن با هاش، تا مایی که اینجا همه چیز در اختیارمونه ، و سهل انگارانه روزگار می گذرانیم .

من خوشحالیم اینکه، که الآن حد اقل این توجه پیدا شده که بایستی این جمع از نظر فرهنگی با هم نزدیکی هایی داشته باشند، تماس هایی داشته باشند ؛ حالا این فرق نمی کنه ؛ به صورت کانون های فرهنگی در می آد، به صورت اینکه می نشینن گروهی کار می کنن، تأثیری میذارن، چه می دونم، حالا تحقیق گروهی که بر نخوردم بهش، فیلمی می سازن . به هر حال کاری می کنن . اما

محصول ، همان طور که دیدیم، فیلم ها را دیدیم، تأثر ها را دیدیم ، و بابت حضور در غرب واقعاً شایسته نیست . یعنی آن طور که بایست، جدی نگرفته ن، درسته امکانات نیست ، می دونیم ولی حسنش اینکه که بهش توجه شروع شده ؛ این توجه، قبلاً وجود نداشته .

آ : حالا، توی توجه، اتفاقاً شما روی نکته خیلی حساسی انگشت گذاشتید . ولی، من فکر کنم، این توجه بیشتر به فرهنگ ایرانیه . یعنی روشنفکر هایی که در خارج از کشورند و مخصوصاً گروه های سیاسی، اینا دیدند که تاریخ خودشون را خوب نمی شناسن، فرهنگ خودشون را خوب نمی شناسن . و الان، تلاش گسترده یی آغاز شده که يك باز نگری بشه ، نسبت به تاریخ ایران، نسبت به ادبیات ایران، نسبت به فرهنگ ایران ؛ و سعی بکنن که هویت به اصطلاح فرهنگی و تاریخی خودشون را بشناسن تا بتونن با این مردم، رابطه زنده تری برقرار بکنن . شما این جور نمی بینین ؟

م : من، این را در ایران می بینم . یعنی اگر در اینجا هم وجود داره، بازتاب ایران هست، به نظر من . یعنی الان شما می بینین، در ایرانه که کتابهای تاریخ، خواستار داره، خاطرات خواستار داره، مردم براشون مطرحه که ، به قول لیلی گلستان، " از چی میشه ، همچی میشه " ؛ لابد توی ایرون ، دیدین ؟

آ : من، آره ، دیدم .

م : این سوآلی ست که در ایران مطرح شده، قبل از انقلاب ..

آ : و به اینجا ...

م : و به اینجا آمده، طبعاً، طبعاً آمده . اما سؤال اصلی در ایران، و جای مطرح شدنش هم در ایران، یعنی اگر قرار باشه که من بتونم در ایران مفید باشم، بایستی بدونم، من از نظر تاریخی کجا قرار گرفته م، چه اتفاقی افتاده، به اینجا رسیده م. این به بعد قضیه ست، و بعد دیگه ش اینه، که منی که خارج از کشورم، حالا مسائل را در ایران توانستم پیدا بکنم، بفهمم که چه اتفاقی افتاده، و بتونم مؤثر باشم، در تغییر. منی که در خارج بودم، و حالا می خوام برگردم، بتونم مفید باشم؛ اون بر می گرده به جواب قبلی که من دادم.

آ : بله، اتفاقاً این نکته یی بود، به خیلی نکته حساسی شما اشاره کردید. من دیدم اینجا، هیچ ارتباطی، ایرانیها، با فرهنگ غربی ندارند و اصلاً به فضایی جدایی به باید، حتماً باید این طوری باشه؛ باید انتقال بدهیم این دست آوردها را. اینها بهتر می تونن این کار را بکنن.

م : یعنی در تحول، همان طور که دیدیم در مشروطه، چقدر اثر داشت.

آ : بله، خیلی اثر داشت.

م : اینجا، اصلاً گویی که ما هنوز، خمینی، هستیم. همان طور که خمینی، ایزوله آمد به فرنگ و رفت. انکار که همه ما هم، همون فرم را داریم تعقیب می کنیم.

آ : آره. واقعاً.

م : اما طبعاً ، آن آگاهی هم که گفتین ، خوب ، اگه نباشه که هیچ کاری نمیشه کرد اصلاً . اگرما ندونیم کی هستیم ، کجا هستیم ، اطلاع از تاریخمون ، گذشته مون فرهنگمون نداشته باشیم ، فایده نداره و این خوشبختانه در ایران ، خیلی خوب مطرح شد . و به موقع مطرح شد .

آ : ولی اینجا خیلی دیر .

م : اینجا ، خوب ، می گم ، از ایران صادر شد دیگه . از ایران ، یا همراه آدمها ، یا همراه اخبار ، و به هر حال علاقه منتهی ایجاد شد که اون خودش باز جای خیلی ...

آ : چون اینجا قاعدتاً دست روشنفکر ها باز تره ، برای کار کردن در زمینه تاریخ ایران ، فرهنگ ایران و خیلی کارا ، می تونن بکنن که در داخل ایران ، نشه انجام بشه ، و یا عرضه بشه . حتی میشه فکرشو مطرح کرد ، فکرش وارد ایران بشه . من حالا يك سوال دیگه بی دارم ، اینکه که از دوره انقلاب مشروطه ، مبحث دموکراسی ، تو ایران آغاز شد . مسأله قانون خواهی و همه اینها مطرح شده ، آنچه که در مجموع ، یعنی يك نمای کلی از دموکراسی غربی جزو خواست های انقلاب مشروطه بوده ، ولی ما هیچ وقت ، تا حالا یعنی از دوره انقلاب مشروطیت تا حالا ، ما به هیچ يك از دستاورد های اساسی که بگیم ، به عنوان دموکراسی ، که بگیم طرح دموکراسی در ایران ، دست پیدا نکردیم . البته من خودم يك مطلبی نوشته بودم تو مجله آینده ، در مورد انقلاب مشروطه ؛ یعنی شعر "سه تابلو مریم" میرزاده عشقی را تحلیل کرده بودم و گفتم که این انقلاب شکست خورده و این شعر ، تحلیل شکست انقلابه . البته نظر عشقی را داشتم می گفتم . آقای باستانی پاریزی ، يك جوابی به من داد و خلاصه حرفش این بود که : آره ، رفیق ، درسته

که شکست خوردند، منم باهات هم عقیده هستم . و فلان و بهمان، اما ایس که بگیم تماماً شکست خورده، این غلطه . تاریخ هم همون جوری که باید اتفاق می افتاد، اتفاق افتاده بالاخره نتایجی داشته، خوب ، ما هم منکر نیستیم . کلی این تحولاتی که ایجاد شده، ریشه در انقلاب مشروطه داره اما تا حالا، بحث خیلیها اینکه که این جامعه، هنوز از مرحله دموکراسی عبور نکرده و آنچه که مهم ست بخصوص، انگشت میذارن روی دموکراسی اجتماعی و الان من شاهدی که خیلی از گروه ها یا بسیاری از افراد سیاسی منفردی که از گروه ها بریده ن ، و جدا هستن ؛ اینا همه در فکر اینن که به يك حد اقل مسأله بحث در دموکراسی در ایران، به تفاهمی ایجاد بکنن و این مسأله را بطور محوری نگاه بکنن، شما فکر می کنین این قضیه بطور فرهنگی چقدر اصالت داره و تاچقدر میتونه حقانیت داشته باشه و تا کجا میتونه پیش بره ۹۰

م : من براش آینده خوب می بینم . به علت اینکه ، بحرانشا ، حالا در راست که جای خود داره، در چپ ما می دونیم که به کجا کشیده و مسأله گورباچف، و "پروسترویکا" و "گلاست نوست " ،بعد جهانی بهش داده . الان دیگه خیال نمی کنم که حتی کسی مثل فیدل کاسترو، باتمام مقاومتی که داره می کنه، بتونه این مقاومت را ادامه بده و جلوگیری بکنه از نشث این نوع دموکراسی . چون عملاً گذشته ثابت کرد که پاسخگو نبود، با تمام تحولاتی که به وجود آمد . شما نگاه بکنید، ببینید که انقلابهایی که از انقلاب اکتبر به بعد در جهان بوده، هیچکدام شبیه هم نیستن . یعنی انقلاب اکتبر، تکرار نشده، ضمن اینکه خود انقلاب اکتبر، انقلابی نیستش که چپ ها پیش بینی می کردن . معنانش اینکه که آنچه به صورت ثنوری در مارکسیسم مطرح شده، برای وقوع يك انقلاب در کشور های صنعتی غرب، این عملی

نبوده . یعنی نه در آلمان، نه در انگلیس، نه در فرانسه و کشور های صنعتی که پیش بینی شده ؛ ما قدمی به این انقلاب نزدیک نشدیم .

معناش اینه که برخورد ما با مسأله انقلاب، اصلاً برخورد درستی نبوده و بنا بر این، اینکه ما همین برخورد را هنوز نگه داریم به عنوان يك پایه تفکر، و به عنوان يك اصلی که حتماً بایستی به وقوع به پیوندند، و به وقوع می پیوندند، جز اینکه خودمون را همین طوری علاف بکنیم و ادامه بدیم، چیز دیگه یی نیست ؛ و می رسیم به کودتا دیگه : کودتای افغانستان و کودتای اتیوپی و کودتای فلان را، اسمشو میذاریم انقلاب . یعنی میریم به گم ترین جای دنیا و با چارتا افسر، به کودتا راه میندازیم، اسمشو میذاریم انقلاب، و این جای گزین انقلاب اکتبر میشه . علت هم داره، اون همانقدر متفکر داره که چپ داره، اون همانقدر چاره اندیشی می کنه که این یکی چاره اندیشی می کنه ؛ اینه که یکبار پاش میره تو یه سوراخی و تموم میشه، میره پی کارش، بار دوم نمیره .

اینه که، ما بشینیم اون تئوری رو ادامه بدیم، به جایی نمی رسیم . یه رشته سر در گمی ست ، یه دور باطلی ست که هی ادامه ش میدیم، به ناچار بایستی خارج بشه . و خوب ، بحران هم علتش اینه که پیدا نشده دیگه ؛ راه ورودش و راه خروجش از این بن بست پیدا نشده . یعنی سرمایه داری دچار بحرانهای اقتصادی خودش هست، مسائلش را داریم ما می بینیم . چپ هم همین طور از آن طرف دچار بحرانهای خودش هست و این هردو ؛ الآن به نظر من فضای حاکم فعلی، که گورباچف، خوب ؛ خیلی درش اثر داره، فضای بهتری ست برای جهان .

یعنی بعد از این همه سالها که دو طرف وایسادن و چنگ و دندون به هم نشون دادن و هی آزمون کردن و هی این انقلاب کرد و اون کودتا کرد و این ضد کودتا کرد، الآن

ظاهراً جهان داره به جایی میرسه که بایستی به خورده ملایمتر باهاش رو به روشد . و اجازه زندگی به مردم، بیشتر داده میشه ؛ که این به نظر من حرکتی ست در جهت به وجود آمدن نوعی دموکراسی قابل قبول تر، که درش نوعی عدالت اجتماعی هم باشه . یعنی يك نوع حرکت به سوی سوسیال دموکراسی ، الان در جهان هست که از آن سو يك نوع تأمین اجتماعی برای مردم وجود داشته باشه و از آن سو هم يك مقدار آزادی وجود داشته باشه ؛ که اینها البته همیشه دست قدرت بزرگتره . یعنی هر کسی که زور بیشتری داشته باشه، حال این کس، یا طبقه اجتماعی، یا هرچیزی که هستش . ولی من شخصاً اگر قرار باشه الان انتخاب بکنم، بعد از این همه سالها، به اینجایی رسیده م که بایستی برم دنبال آن چیزی که میشه به دستش آورد .

ا : یعنی حد اقل چیزی که امکان پذیره .

م : بله . که اون می تونه دموکراسی ملایم با به عدالت اجتماعی باشه که انسان بتونه زندگی ش رو بکنه .

ا : خیلی جالب به نظر آمده چون که، بله، من می بینم که خیلی ها هم رسیده ن به این نتیجه، رسیده ن . و الان هم خیلی از جریانها را دارم می بینم ، و خیلی از افراد را، که دارن روی این مساله کار می کنن، فکر می کنن، و تبلیغ می کنن . اما همان حد اقل دموکراسی که به اصطلاح ما می خواهیم بهش برسیم، باید يك معنایی داشته باشه، حد و مرزی و يك حدودی داشته باشه . خوب، میدونین ، خیلی از جریانهای سیاسی، با این دموکراسی که کم و بیش من، حدس می زنم و تا اینجایی که می بینم، همخوانی داره با دموکراسی غربی ، مخالف ن دیگه .

م : به اعتقاد من، این مخالفت نمی تونه سرانجام خوبی داشته باشه. یعنی مخالفتی ست که روز به روز لق شده دیگه . یعنی الان می گم، شوروی نتیجه شه دیگه . در آن جامعه، خوب، حالا، تصادف، من همینطوری دو ماه پیش، مثلاً در آلمان شرقی بودم. درش يك تأمین های اجتماعی، هستش که توی غرب، خیلی هم باهاش مبارزه میشه و خیلی هم زشت گفته میشه درباره ش ؛ ولی وقتی آدم میره آنجا، می بینه هست و مردم دوستش دارن . یعنی اینکه اونجا می بینی، داره زندگی می کنه، حقوقی که می گیره مثلاً يك دهم حقوقش، کرایه خونه ست . خیلی اهمیت داره براش، حاضر نیست اون رو ول کنه بره . اما چیز های دیگه یی رو نداره، خیلی بدیهی ست که به چیز هایی رو آدم داره، به چیز هایی رو نداره و از دست میده، و يك بخشی از آن چیزی که آن طرف هستش، توی شرق هست، به نظر من، بخش پذیرفتنی ست که نیاز داره انسان بهش و بایستی بهش داد .

أ : یعنی يك عدالت اجتماعی ست .

م : بله. عدالت اجتماعی ست، ولی در قبالش از ابتدا آمده ن دموکراسی را ازش گرفته ن و بیهوده هم گرفته ن . که به اعتقاد من، خوب ؛ البته آنها، خودشون دارن کار خودشون رو می کنن . یعنی به تدریج دارن به دست می آرن و دوباره . الان در شوروی، ظاهراً مسأله دموکراسی به آن صورت اصلاً مطرح نیست . مسأله یی ندارن. کسی حرفی بخواد بزنه، کاری بخواد بکنه، بره ، بیاد، عضو جایی باشه، نباشه، انتخاب بکنه ، نکنه ؛ هست، خیلی راحت .

أ : در می زنن . مثل اینکه کسانی آمدن، اجازه بدین يك دقیقه مکث بکنیم . (در این موقع ، عده یی وارد می شوند و مصاحبه ناگزیر به همین جا خاتمه می یابد .)

آخرین سخنرانی منوچهر محجوبی در لندن :

آنان که خواب ملا های معتدل را می دیدند،

وقت آنست که بیدار شوند !

(این سخنرانی، در ۲۲ ژوئن ۸۹ در جلسه یی که توسط "کاری" برای دفاع از "سلمان رشدی" برگزار شده بود، ایراد شد .)

- بکشینش، وقتو حرام نکنین !

این جمله از دهان کسی درآمد که در مرکز جمعیت ایستاده بود و ریش تنکش را شیطننت آمیز می خاراند و به من پوزخند می زد .

گفتم : " لازم به یاد آوری تو نیست . من خودم این رایك ماه پیش در "پیغام امروز" نوشته بودم . "

ماجرا مربوط به ماه آوریل ۱۹۷۹، یعنی دو ماه پس از قیام بهمن، و دو ماه مانده به پایان "بهار آزادی" بود . این هم از قانع بودن ما ایرانی هاست که در يك شرایط انقلابی، عده یی چماقدار به دفاتر روزنامه ها بریزند و آنها را بسوزانند و روزنامه نویس ها را به گروگان بگیرند، و به مرگ تهدید کنند، و مانام این دوره را بگذاریم "بهار آزادی" !

ما، در این "بهار آزادی" هفته نامه یی طنز آمیز را آغاز کرده بودیم که انتشار اولین شماره اش شهر را بهم ریخته بود و چماقداران جناح های مختلف ملا ها، برای خفه کردن ما به حرکت درآمده بودند . پیش از این، جمعی از -

آنها بدفتر روزنامه "پیغام امروز" که دفتر موقت "آهنگر" هم بود، حمله کرده بودند و در و پنجره و میز و صندلی را شکسته بودند و خواستار ملاقات با مسئولان "آهنگر" بودند. ما، که ترور "احمد کسروی" را در دادگستری مثال بارز برخورد این جماعت متعصب مذهبی می دانستیم فراموش کرده بودیم که نباید مانند "کسروی" بی دفاع، در میان آنها قرار گیریم.

حالا، در این بعد از ظهر نسبتاً گرم ماه آوریل تهران، من به عنوان سردبیر، در میان يك جمعیت متعصب و عصبانی قرار گرفته بودم و از هرسو به قتل تهدید می شدم. ساده لوحانه گفتم: شما چه می گوئید؟ اگر من در رابطه با مقدسات شما جرمی مرتکب شده ام، بروید به دادگاه شکایت کنید تا تکلیف روشن شود!

یکی از میان جمعیت گفت: ما خودمان دادگاهیم، دادگاه خلق! همین جا حسابت را می رسیم.

این اظهار، مرا به یاد دادگاه "احمد کسروی" انداخت. احمد کسروی، مورخ جسور ایران، در سال های دهه ۱۹۴۰ دست به نوشتن مقالاتی در باره مذهب زد که متعصبان مذهبی را خوش نیامد و به همین جهت يك بار در خیابان با کارد مجروحش کردند ولی معالجه شد و جان سالم بدر برد. این بار، چند تن مسلمان بازاری، از او به عنوان توهین به مقدسات مذهبی، به دادگاه شکایت بردند و او را به محاکمه کشاندند.

روز محاکمه، کسروی در جای متهمان قرار گرفت و به دفاع از خود پرداخت. در همین موقع چند تن از سران فداییان اسلام و معروف ترینشان "نواب صفوی" با کارد های آخته به دادگاه ریختند و او را درجا تکه تکه کردند.

آنگاه با کارد های خون آلود از دادگاه بیرون رفتند و "مژده" کشته شدن کسروی، را به خیابان بردند. عجباً که این واقعه در سال ۱۹۴۵ اتفاق افتاد و قاتلان او تا چند سال بعد، آزادانه در تهران می گشتند و فقط هنگامی دستگیر شدند که دست به ترور نا موفق یکی از نخست وزیران شاه زدند.

*

روزی که از سوی کمیته دفاع از "سلمان رشدی" با من تماس گرفتند تا ببینند که حاضرم اعلامیه جهانی را امضا کنم بی هیچ تردیدی گفتم حاضرم. زیرا از میان مردمی آمده ام که قرن هاست، در زیر سلطه مستقیم و غیر مستقیم ملاها، برابر با موازین شرعی، با آنها به مثابه گوسفند رفتار می شود و هرکه اصول مذهبی را زیر سؤال برد، زندگیش را زیر سؤال می برند.

علت ترور کسروی این بود که ملاها را به مبارزه طلبیده بود و می رفت تا نقاب ریا از چهره آنان برگیرد و در پیش مردم رسوایشان کند.

من خود نیز به راحتی می توانستم سرنوشتی مانند کسروی داشته باشم. تنها عاملی که به کمک من آمد و زنده نگاهم داشت این بود که آن جمعیت متعصب، نمی دانستند که می شود نویسنده را در کنار خیابان کشت و به راحتی از کیفر قتل گریخت، زیرا آن روز، در طی چند ساعتی که من گروگان آن گروه خشمگین بودم، همکاران در روزنامه از همه مقامات دولت تا ارگان های انقلابی کمک خواستند و هیچ يك جرات مداخله نداشتند.

برخورد متعصبان مذهبی با اهل قلم، نه از احمد کسروی، آغاز شده است و نه به سلمان رشدی، ختم می شود. قدمت این ماجرا به اندازه قدمت مذهب است. در

ایران، دست کم، از چهارده قرن پیش آغاز می شود که فرمان الهی صادر شد: "لا اله الا الله" و هرکس این فرمان را تکرار نکرد، به عنوان ملحد به مرگ محکوم شد و حکم را درجا اجرا کردند. با این همه تاریخ کشور من سرشار از قرن ها مبارزه اهل علم و تفکر و تعقل با جهل و خرافه است و ملت ما با دادن هزاران قربانی این مبارزه را زنده نگه داشته و تا شکست کامل جهل و خرافه ادامه خواهد داد.

تا پیش از فتوای آیت الله خمینی، در مورد قتل سلمان رشدی، دست کم در کشورهای غربی، کسی تصور نمی کرد که با فتوای يك ملا می شود نویسنده یی را کشت و دستخوش هم گرفت. هرچه ما در جهان فریاد زدیم که ملاها در ایران به همین سادگی، بی هیچ محاکمه یی، حکم قتل نویسندگان را صادر می کنند و بلافاصله به اجرا درمی آورند، هیچکس حرف ما را باور نکرد. اکنون اتفاق چنین افتاده است که نویسنده یی انگلیسی مشمول چنین حکمی شود و ابعاد فاجعه را جهان غرب به خوبی حس کند.

اکنون وقت آنست که آنان که در غرب، خواب حکومت ملاهای معتدل را می دیدند، بیدار شوند و با چشم های حیرت زده خود ببینند که آخوند سرشته از خشونت است و در اجرای منویات خود، نه قرارداد های بین المللی را ارزش می نهد و نه در بند آبروی ملتی است که با جانفشانی قیام کرده تا زندگی آرام مسالمت آمیزی را در کنار دیگر ملل دنیا آغاز کند ولی اکنون او را نماد مرگ و جهل و خشونت می دانند.

شرح حال نویسی طنز پردازانه

اسم منوچهر محبوبی است . پدرم اهل اصفهان بود و موقعی که به زراعت به کنگاور رفته بود، با مادرم آشنا شد باهم به کرمانشاه رفتند . بنا بر این من مونتاژ کرمانشاه هستم .

در دی ماه ۱۳۱۵ که به دنیا آمدم نه ماه و نه روز و نه ساعت از عمرم می گذشت، با وجود این طول عمرم را به غلط از تاریخ تولدم حساب کرده اند.

به دبستان که می رفتم تابستانها در دکان کفاش ها میخ راست می کردم . هنگام تحصیل در دبیرستان ساعت سازی هم می کردم . به دانشکده که می رفتم معلم هم بودم . ضمناً در این میان طنز نویسی هم می کردم . علتش هم این بود که بچه یی بودم ضعیف و مردنی و تو سری خور. طنز نویس شدم تا پشت سر آنهایی که زورم بهشان نمی رسید منبر بروم و به خیال خودم ازشان انتقام بگیرم . حالا دیگر طنز نویسی برایم حکم دریچه اطمینان دیگ بخار را دارد، هروقت عصبانی می شوم مسخرگی پیشه می کنم تا دلم خنک شود .

عجبا که در طول عمرم آنهمه کار جدی انجام دادم و هیچ کس اسمم را نپرسید، ولی از وقتی که به شوخی متوسل شده ام شهرتی به هم زده ام . نتیجه اخلاقی - کار جدی نکن تا مشهور شوی.

(نقل از پشت جلد کتاب: قدر يك لبخند)

ای سه ساله قیام بهمن ماه

ای سه ساله قیام بهمن ماه
ای فتاده بدست شیخ زشاه
بعد از آن روزهای پرتب و تاب
که نمودیم کاخ شاه خراب
بعد از آن عاشقان کشته شده
بعد از آن کشته های پشته شده
بعد از آن سالهای استبداد
دوره ظلم و غارت و بیداد
سالهای شکنجه و کشتار
روزهای سرور استعمار
بعد از آن بیست و هشتم مرداد
که سیا تاج رابه شاه پس داد
روز شعبان جاهل و تنه لش
کامیون پر زخیل چاقوکش
روز "دکتر مصدق اندر بند"
زاهدی پشت رادیو لبخند
بعد از آن روزهای سرد و سیاه
روزهای شلنگ و تخته شاه
روزبه ؛ فاطمی سلاله شیر
بابرانکار در مقابل تیر
بعد از آن سالهای مرگ و سکوت
ناگهان درسیاهکل باروت

تابش تك ستاره در دل شب
خلق را از غرور خنده به لب
باز تعقیب و باز هم سرکوب
زیرچکه ؛ مبارزان منکوب
قتل آزادگان به دست "سیا"
جزنی، اشرف و رضایی ها
قتل آلا دپوش و دانشیان
زیبرم ها، حنیف ها، پویان
پس از آن روزگار جنگ و گریز
سینه از خشم بیکران لبریز
دیگ جوشان خلق زیر فشار
شد بدل بر قیام، دیگر بار

ای سه ساله قیام بهمن ماه
زاده دوره خشونت شاه
بعد از آن سالهای چشم به در
آمد آن انتظار سخت بسر
متولد شدی در آتش و خون
شاه را کردی از وطن بیرون
روز شد آخر آن شب تاریک
همه گفتند مقدمت تبریک
چونکه تاتی کنان ره افتادی
خلق را شور دادی و شادی
لیک غافل که دشمن دیرین
زیر عمامه کرده است کمین
در نخستین قدم، در اول راه
قلمت را شکست حزب الله

شیخ را خصم برسر تو گماشت
 از ره انقلاب باز ت داشت
 کبودکم، چون زبان تو شد باز
 گشت کار زبان بری آغاز
 در نخستین کلام لال شدی
 ای پرنده بریده بال شدی
 بعد از آن، دیو جهل شد حاکم
 نام او شیخ و زاهد و عالم
 تا خمینی جلوس کرد به تخت
 زندگی شد به مام میهن سخت
 گشت حبس و شکنجه از نو باب
 داد فتوا که کشتن است ثواب
 قتل و اعدام و سنگسار آمد
 جوخه مرگ و چوب دار آمد
 هر مبارز که زنده ماند ز شاه
 کشته شد با تفنگ حزب الله
 بمب، یانکی به روی کردان ریخت
 گرچه بادیست شیخ شیطان ریخت
 باز قلب ستارگان آماج
 قتل فرزندان ترکمن توماچ
 کشتن رشوند سرداری
 خون پاک سعادت‌ی جاری
 قتل دیوانه وار سلطان‌پور
 شاعری سرفرونبوده به زور
 قتل فرزندان خلق، پاک نژاد
 دشمن دیرپای استبداد

كشتن مرد حق، خیابانی
رادمردی همیشه زندانی
قتل چندین هزار كودك وزن
همه فرزند خوب خلق و وطن

ای سه ساله قیام بهمن ماه
ای تو فرزند مردم آگاه
ای به چشمان خلق، از تو فروغ
ای رسیده به سن عقل و بلوغ
قد علم کن، که دیو استعمار
در لباس خمینی خونخوار
نکند همچو شه فرار کند
باز هم حقه یی سوار کند
بر خمینی، ببند راه فرار
سر او را بکوب، چون سر مار
خشم هیچ است و جاودانه تویی
حاکم مطلق زمانه تویی
روز پیروزی ات بود نزدیک
سومین سالگرد تو تبریک

هوای مملکت پس شد دوباره

هوای مملکت پس شد دوباره
به کار افتاد "میزان الحراره"
رجال "ترمومتری" طبق معمول
به فکر حقه افتادند و بامبول
چو کردند از حکومت قطع امید
به خود گفتند: باید زود جنبید
ز "حزب توده یی" تا "حجتیه"
همه اهل نهان کاری، تقیه
ز "خط بادی" و "خط امامی"
همه فرصت طلب مردان نامی
ز "روحانیتی" تا "لیبرالی"
برای شانس های احتمالی
مخالف خوان شدند از روی شامه
گهی با حمله، گه با پخش نامه
نخستین کس که شامه تیز تر داشت
و از وضع هواشخصتش خبر داشت
همان بازارگان مجلسی بود
که قبلا مشتهر بر "فس فسی" بود
ز روی کرسی مجلس پس از چرت
قلم بگرفت و یکهو داد راپرت
که ای داد، ای هوار، از دست آخوند
فغان از خلق و خوی پست آخوند
که ظلم و جور او از حد برون شد
تمام مملکت دریای خون شد
به هر گوشه بود صد گونه زندان
به هر زندان هزاران گونه انسان

ز تدبیر شیوخ انقلابی
 نبینی غیر قحطی و خرابی
 ز ترس انتقام خلق عاصی
 عجب محشر شد این جا راسی راسی
 کند آخوند عبور از توی لوله
 سوار خودرو ضد گلوله
 ولی چون ما به کس کاری نداریم
 اتوبوس های معمولی سواریم
 روم من با عیالم قهوه خانه
 پیاده می شوم هرسو روانه
 (و لی البته این آقای تاجر
 که اینگونه گلو را میدهد جر)
 (در احوالی که هرکس میزند جیک
 گلوله توی مغزش گشته شلیک)
 (آقا میتی خیالش تخت تخت است
 که نفله کردنش یک خرده سخت است)
 (نگهدارش، نگه دارد ز آفات
 که قتلش با هدف دارد منافات)
 زسوی دیگر آقای کیانور
 که بوده تا کنون با شیخنا جور
 که لو داده هزاران تن مبارز
 مقام نوکری را گشته حایز
 که روز و شب زده با مد و تشدید
 به اعمال حکومت مهر تایید
 فکنده تفرقه در جبهه چپ
 زده بس ضربه ها بر وجهه چپ
 نموده دعوی خط امامی
 ز روی استراتژی، نی ز خامی
 که گفته غیر باند حجتیه
 نباشد عیب و نقصی در بقیه

تمامی دشمن امپریالیستند
 به ذره مرتجع یا غیره نیستند
 هی از گربه نره تعریف کرده
 که یعنی می کند تخم دوزرده
 که خلخالی شده کاندید حزبش
 (خودش يك شاهد گفتار کذبش)
 خلاصه این چنین آقای خوشنام
 کنون بد چوری افتاده توی دام
 پس از چاپلوسی های بسیار
 طرف تو زرد در آمد آخر کار
 چه باید کرد ؟ باید چرخشی کرد
 صدو هشتاد نمره ! گردش کرد
 میان " پرسش و پاسخ " به ترتیب
 تمام گفته ها را کرد تکذیب
 که یعنی هرچه گفتم حرف مفت است
 کنون هم گردنم خیلی کلفت است
 حکومت رفته کم کم جانب راست
 مسیرش بر خلاف ایده ماست
 شده بیرون زخط انقلابی
 که ضد انقلابست این حسابی
 تمامی خارج از خط امامند
 ز امریکاییان نيك نامند
 همه اعمالشان " توده ستیزی "
 به پیش پای " توده " سنگ ریزی
 ترقیخواه بودست این حکومت
 ولی اکنون کند بر جهل خدمت
 به کلی گشته کارش ارتجاعی
 همه مشغول کار انتفاعی
 بجز شخص امام، از صدر تا ذیل
 تمامی مرتجع هستند این خیل

من از اینها حمایت کی نمودم ؟
کی بود، کی بود والله من نبودم

ولیکن خلق ایران هوش دارد
هزارتا چشم، هزارتا گوش دارد
نخواهد رفت دیگر زیر این بار
که آرد این اراذل بر سر کار
کند این خاربین این دفعه از بیخ
بریزد در زباله دان تاریخ

بهمن ۱۳۶۱

وصیت نامه

آقای جهان دوست

چو من بگذرم زین جهان قشنگ
کنید ای رفیقان به دفنم درنگ
که من عاشق این جهانم هنوز
برآنم که اینجا بمانم هنوز
اگر چه مرا نیست مال جهان
ولی دوست دارم خصال جهان
مرا عشق گیتی نه کاریست خرد
که بتوانمش هرگز از یاد برد
منم عاشق ذره های جهان
که بر عشق باشد بنای جهان
جهانی به این خوبی و دلکشی
بود جای سرزندگی و خوشی
نه جای وفات ست و نه تسلیت
نه گریه، نه زاری و، نه تعزیت
جهان را نه جای شهادت بود
نه این که شهادت سعادت بود
جهان چیست گر من نباشم در آن ؟
فضایی که گریند مردم بر آن
جهان از ازل بهر من ساختند
روی بام آن جایم انداختند

که : راحت کنم لنگ خود را دراز
 بکلی ز مردن کنم احترام
 از اوّل کجا گفت آقای چرخ ؟
 که بگذارد این چوب را لای چرخ
 کجا داشتم با جهان این قرار ؟
 که دستم نهد در حنا بین کار
 که من نگذرم زین جهان تا ابد
 به اردنگ و تیپا و مشّت و لگد
 مگر آن که در خواب خوش بی خبر
 به ناگاهم آید زمانه بسر
 اگر بگذرم زین جهان وقت خواب
 نخستم بپاشید بر چهره، آب
 اگر برجهیدم ز خواب گران
 که: پس زنده ام عینهو دیگران
 وگر آنکه پیدا نشد جنبشی
 نمایید بار دگر کوششی
 بگیرید از پهلویم نیشگون
 چنان سخت، کاید سر جاش خون
 اگر زنده گشتم، که بسیار خوب
 وگرنه، بیارید يك دانه چوب
 ازان چوب های بلند و زمخت
 که با آن سر و کله ام بوده اُخت
 ازان ها، که خوردم پس از کودتا
 زجهال آن جیره خوار کذا
 ازان ها، که خوردم پس از انقلاب
 ز عمال آن مردك بد لعاب
 بیارید زان چوب مغز آشنا

بکوبید بر مغز من بی هوا
 که تا شاید از ضرب آن چوب سخت
 بپرّم سوی سقف از روی تخت
 پریدم اگر، وضع من عالی است
 شوم زنده و عین خوشحالی است
 اگر باز هم جُم نخوردم ز جام
 بگیرد بی معطلی دست و پام
 کنیدم فرو داخل حوض یخ
 که در حوض یخ برجهم چون ملخ
 وگر باز هم مانده بودم خموش
 بیارید يك بادیه آب جوش
 بریزید آن را روی صورتم
 (وحتّی کمی هم روی عورتم)
 که : این تجربه باشدم از "اوین"
 هم آن عهد جور و هم این عهد کین
 به هوش آورد مرده ناب را
 بپرانند از هر سری خواب را
 اگر حال من باز ننمود فرق
 ببندید بر گردنم سیم برق
 (نه سخت آنچنانی که گردم خفه)
 پیا پی مرا شوک دهید این دفه
 به من داد این گونه شوک را "ساواک"
 که زیر شکنجه نگردم هلاک
 اگر بوده ام زنده این چندسال
 همه بوده از آن شوک بیمثال
 کنون هم اگر جستم از جای خویش
 که هستم دگر باره آقای خویش

شوک برق هم گر که بیهوده بود
 ندارد دگر جهدتان هیچ سود
 یقین است این دفعه من مرده ام
 وزین خانه تشریف خود برده ام
 کنون "پیکر این شهید عزیز"
 روی دستتان مانده خیلی تمیز
 چه بهتر که آن را زسر واکنید
 به هر جا که جا شد، مرا جا کنید
 ولی، خوب، البته، با این وجود
 که داند که تدفین من نیست زود ؟
 خلاصه نباشید اینسان عجول
 به دفن من بی نوای خجول
 خدا را چه دیدید ؟ شاید که من
 بود جانم اندر زوایای تن
 ولی گیر کردست در گوشه یی
 چو یک تکه کاغذ توی پوشه یی
 ازین روی، آن پوشه را واکنید
 زوایای آن را تماشا کنید
 اگر یافت شد جان در آن گوشه ها
 که اصرار من بوده خیلی بجا
 ببندید آن پوشه با احتیاط
 که در لای آنست قرنی حیات !
 وگر در زوایای آن جان نبود
 بگشتید و آثاری از آن نبود
 بدور افکنیدش، که بیهوده است
 ازان اولش هم همین بوده است
 من آن پیکر بی روان، نیستم

مرا کم مگیرید، آن نیستم
که من زنده در پیکر مردم
اگر چند در ازدحامش گم
درین کهکشان ذره سان زیستم
گر او نیست من نیز هم نیستم
نمی میرم اصلا ، که من زنده ام
جهان تا بود، باعث خنده ام

برای نیوشا فرمی

آتشفشان در آتش

فریاد آتشین تو در ما چنان گرفت
کاین خاطر فسرده ز گرمای جان گرفت
صد شعله شاخه زد ز تو ای سرو باغ عشق
واتش به بیخ رخوت فصل خزان گرفت
جان رابه دست شعله سپردی به باخت
بنگر که شور نور تو در خاوران گرفت
افسانه گشت عشق سمندر به سوختن
تا جان تو به آتش عشق آشیان گرفت
شورت شراره شد به شب شوم شیخ و شاه
سوزت ستیزه باستم سفلگان گرفت
یاد تو گشت مشعله عشق در زمین
فریاد "مرگ بر شب" تو آسمان گرفت
کوهی ز شور عشق بدل شد به شعله یی
آتش نگر که پیکر آتشفشان گرفت
مرد زمان ز گرد زمین شست چهر خویش

بر بال شعله پر به سوی کهکشان گرفت
زین پس چراغ عشق زسوز تو روشن است
کاین کوره از جرقه جانت توان گرفت
روزی که بیخ کینه بر افتاد، عشق گفت
دود تو ماند و دامن این دود مان گرفت
یاری که همچو آب روان پاک بود و صاف
اینک ببین که آتشش اندر میان گرفت
آتش سزای هیمة خشک است و پیر و پوک
دردا کنون که پیکر نخل جوان گرفت
تا تو به دست خویشتن آتش به جان زدی
دودم ز سر بر آمد و قلبم از آن گرفت
در سوگ تو نشست به خاکستریم ما
ای سوخته! غمان تو از ما امان گرفت
ای داده خویشتن به کف آتش فنا
خواهی کجای را بجز از لامکان گرفت ؟
یارا ! به سوختن نتوان ساختن زمین
گر در جهان نئی، نتوانی جهان گرفت

منوچهر محجوبی — مهر ۱۳۶۶ ، لندن

این قصیده را، محجوبی، برای "الفبا" فرستاده بود، اما، پیش از آنکه فرصت چاپ آن در "الفبا" برسد، زمان طومار ساعدی، رافرو پیچید و شعر در دفتر "الفبا" ماند. بسا که نسخه منحصر باشد.

تا کس نخواندشان به گیتی بخت برگشته ...

ای در وطن غربت زده، آواره، سرگشته
وی مانده دور از وطن، ای بخت برگشته
ای هر بلا بعد از بلا برجانت افتاده
ای تو به جان سختی به گیتی مشتهر گشته
ای با قیام خود زگرگی جان بدر برده
وانگه اسیرِ گرگِ خونخواری دگر گشته
از هرچه عشق و شور و شادی بی خبر مانده
وز هرچه سوگ و زاری و ماتم خبر گشته
ای در تو هر نفرین اهریمن اثر کرده
وی آفرین ایزدانت بی اثر گشته
ای قرن‌ها در سوگ آزادی سیه چامه
وی دامن از سیلِ سرشکِ سرخ تر گشته
ای تیر هرچه ظلم شاهان را هدف بوده
وی تیغ هرچه جور شیخان را سپر گشته
ای قرن‌ها پا دست شیخ و شاه خودکامه
سنگ فلاخن گشته، پرآن گشته، سرگشته
بعد از ستمشاهی نصیبت شد ستمشیخی
ای از ستمها خسته بوده خسته تر گشته

ای مرغ چندین قرن اندر شهقفس مانده
 وینک به دست شیخ دون بی بال و پر گشته
 ای بوده از میهن فروشان قرن‌ها دلخون
 وینک ز جور دین فروشان خونجگر گشته
 ای با مرارت خویش را عصر قجر برده
 وکنون چنین برگشته تا عصر حجر گشته
 ای شاخه‌ها بشکسته از سنگ شهان، ای سرو
 وز بخت بد اکنون مواجه با تبر گشته
 ای جان بدر برده ز قتل عام نوشروان
 وانگاه رویارو به کشتارِ عمر گشته
 نوش قیام ات نوز شیرین کام ناکرده
 اینسان تنّت پرویزی از نیستَر گشته
 * * *

این می سرودم، ناگهان بانگی رسید از کوی
 کای شعر شیرینت شعار نیشکر گشته
 این تلخگون بس کن، بلور یأس را بشکن
 در انزوا ای بردهٔ بوک و مکر گشته
 چندین چه می نالی ز پا بر جایی جفدان
 این شب گرایان بین گرفتارِ سحر گشته
 این مومیایی مردگانِ مرگ و میر اُمخت
 در گور تاریخی به دنبال مفر گشته
 تن پرورانی خُرد و خفت و جفت پرورده
 با نان به نرخ روز خوردن نامور گشته
 هرجابری تالان، برایش دست بفشانده
 هر ظالمی پالان، به زیر پاش خر گشته
 در عمر خود یک روز حتی کار ناکرده
 نان خورده، نانی مفت و، در حجره دمر گشته

آنجا که انسان بر زمین مه پاره آورده است
این جانور شیدایی ی شق القمر گشته
یک عمر در اندیشه جن و پری بوده
بیگانه با انسان شده ، خصم بشر گشته
صد خطبه اندر دوری از مال جهان خوانده
وانگاه خود عمری به گرد سیم و زر گشته
اکنون که شب افکنده بر روزش سیه چادر
این جانور درمانده بین و جان به سر گشته
زودا که بینی مردمان را تیغ کین بر کف
دنبال شیخ از شیروان تا شوشتر گشته
تا آب پاکی را به دست دین فرو ریزند
از بحر عمان تا به دریای خزر گشته
وانگه به دست خویش بنیان کرده بختی خوش
تا کس نخواند شان به گیتی بخت برگشته

منوچهر محجوبی — لندن ، بهار

۱۳۶۴

فراموشی

هوا تاریک بود اما قدم ها استوار و سخت
و می رفتیم و می رفتیم و می رفتیم
میان سال های عمق تاریکی و می گفتیم
که خواهد بود سکرآور شراب فتح .
سیاه شب دمام در ره ما قیر می پاشید
و منجوق هزاران اختر شبگرد را می کند از روی
کلاه خویش
و ماهرشب به سوی حاشیه شب پیش می رفتیم
— که هر یکشب فشرده قرن ها شب بود —
و ماره می سپردیم و سرود فتحمان پیوسته بر لب بود.
و در حالیکه می رفتیم و می رفتیم
بناگه زیر پاهامان زمین لرزید .
و ناگه پیش پاهامان گرسنه دره ای غار دهان خویش
را وا کرد
و آنهایی که پیشاپیش می رفتند حس کردند عمقش را
— ته دره —

و ما گشتیم دنبال مقامی امن
و يك جرعه می بی غش
و بر گشتیم و بر گشتیم و برگشتیم
که تا خود را بسازیم از برای رفتنی جانانه تر از پیش
و بر گشتیم تا میخانه ای کاجا شراب تلخ می دادند
و مستان را به دنیا های دیگر می فرستادند
و نوشیدیم و نوشیدیم و نوشیدیم ...
و دیگر یادمان رفته ست رفتن ها و رفتن ها و رفتن ها
و می نوشیم و می نوشیم و مینوشیم ...

(: روزگارنو- آذر ۶۸ - دفتردهم، سال هشتم : پاریس)
" نقل از یادداشتهای بامشاده، سال ۱۳۴۷ "

دوباره غریب

در این غربت، در این شهر مه آلود غم آکنده
که می بارد زسقفش شرشر باران غمباری فزاینده
در این تبعیدگاه آن خدای بی خداوندان
که با اندیشه خود نقطه تغییر دنیا بود
و مردان فراری از تمام سرزمین ها را پذیرا بود،
دگر بار آمدستم تا ز هولی در امان باشم
ولی این بار
زهول مرگ یا شلاق یا از سنگسار مردم نادان
که روز دیگری هم در شمار زندگان باشم

در این تبعیدگاه بسیار مردانند
که بسیاری از آنان شهره نامردان دورانند

در این تبعیدگاه مردیست،

— که نامردیست —

از آنهایی که نانش با فراهم کردن اسباب عیش و نوش
نامردی توانا تر فراهم شد
و از این راه می گفتند آدم شد

در این تبعیدگه مردیست
که نانش رابه مدح مرد نامردی که خون می خورد می آلود
و پیشانی به درگاه لجنزارش فرو می سود

در این تبعید گه مردیست
که نان را در گزارش دادن نام و نشان عاشقان می دید
و با هر لقمه ای کاین مرد می بلعید
جوان عاشقی در خون پاکش ناجوانمردانه می غلطید

در این تبعید گه مردیست
که نان را در شکنجه دادن و قتل منادی های عشق و شور
می دانست
که نام مرد براین جانور دادن نمی بایست

در این تبعیدگه مردیست
که سربازان خود را - با مسلسل‌هایشان در دست -
فرمان داد با شادی
به جنگ مردمانی پابره‌نه - دست‌هایشان چون شکم خالی -
که سردادند بانگ نان و آزادی

در این تبعیدگه مردیست
که نانش را ز رنج مردمانی - سفره شان خالی -
به روی سفره می افکند
و عادت داشت تا برسوك آن مردم زند لبخند

در این تبعیدگه مردیست
که نان مردمان خویش با ترفند می دزدید

و آن نان را چنانچون هدیه ای در کاغذ خوشرنگ می پیچید
و به بیگانه ای می داد و نانش را در این می دید

در این تبعیدگه مردیست
که چون روحی همیشه در همه این صحنه های زشت
حاضر بود

و ساکت بود و ناظر بود
و نان را در بهای این سکوت بارور می خورد

در این تبعیدگه بسیار مردانی ازین دستند
که در این شهر مه آلود غم آکنده چون من در امان هستند
و خوشحالتند کز اعدام یا شلاق یا از سنگسار مردمان رستند

بدورانی که این نامردمان نان را چنین تحصیل می کردند
گذشتم از سر آن نان آلوده

نهادم رو به این غربت، به این شهر مه آلوده
و فریادی که خفته در گلویم بود، این مردم،
همین نامردم هم غربت امروز

شکستندم چو تیغی در گلو، چون بغض نگشوده
که این نامردمان را شیوه این بودست تا بوده

من اما نان خود از سفره مردم ندزدیدم
برای نان خود با مردم بی نان نجنگیدم
و نان خویش را در مدح نامردان نمی دیدم
بساط عشرت دوناں برای نان نمی چیدم
من آن نان بخون عاشقان آغشته راهرگز نمی خوردم

و نان از راه آزار منادیهای عشق و عاشقی بر کف نیاوردم
و با اهدای نان خلق بر بیگانه، نان خود نمی بردم
من آن نان سکوت آموز را گفتم نمی خواهم
و حتی بابت این نان نخوردنهای خود بر خویش بالیدم

نه من همدرد با اینان
نه اینان همزبان با من
که ما دردی جدا، حرفی جدا، حتی زبانی هم جدا داریم .

خرداد ۱۳۵۹ - لندن
(ممنوعه ها : ش ۱ - صص ۲۸ ، ۲۹ و ۳۰)

مرگ شقایق

دشتبان نوجوان

که دید در بهار

دشت را

که زیر فرش سرخ

— فرشی از شقایق —

آرمیده بود،

نشاط سرخش آنچنان به رقص داشت

که رقصی آنچنان،

کسی به روزگارها ندیده بود .

ولی

— چگونه ممکن است ؟ —

ماه بعد،

که دشتبان به دشت سرخ پا گذاشت،

بلور ترد وجد رقص

در تنش شکسته شد .

لبان خنده ریز شادمانش بسته شد .

جوان دشتبان،

سرودهایش مرثیه،

ترانه هاش، ناله های خسته شد .

" چگونه ممکن است ؟ "

— با دریغ می سرود .

و چوب های خشك را

که قامتی ز چوبدست

به حیرتی، نظاره می نمود .

و می سرود :

— غمگنانه می سرود —

" چگونه ممکن است ؟

" شقایقان سرخ دشت !

" که برگهای سرختان به خاک ریخته ست ؟

" کدام سحر شوم

" تن لطیف سبزتان

بدل به بغض سخت چوب خشك

کرده است ؟ "

و دشتبان پیر،

که دیده بود سالها بهار،

که دیده بود سالها خزان،

ز دور سر رسید و گفت :

" آی ... ای جوان !

نه این نشان مرگ جاودانه شقایق است،

که چوبهای خشك و گرزهایشان

اگر نه باد سخت

— با نسیم هم —

— چنان که سال پیش —

شکسته می شوند .

و باز هم بهار

به دشت

فرش سبرخ

پهن می کند .

۱۲-۱-۶۰

(ممنوعه ها - ش ۲ - صص : ۲۰ و ۲۱)

۳



و دیگران

" در سوگ منوچهر محجوبی "

" یاد و دریغ "

تو رفتی !

خنده بر لب هایمان ماسید

نمی گویم که هستی مُرد،

زندگی خوابید

ولی اندوهمان چون خواب خواهد برد

دریغ از باغهای خنده و شادی

که دیگرمان نمی روید .

کنون این کاروان در جاده یی سخت و غبار آلود

خسته

راه می پوید

تو اما خامُشی

همچون سکوت غم فزای دشتهای سینه ها

مان سرد

و آنجا

شمع در مُردنگی

آرام می سوزد .

اندوه سرود

برای آهنگر مینوچهر که در حجاب رفت

طنین پتك تو در نبضِ خلق می کوبد
و هُرمِ کورهٔ آهنگریت، در دل هاست
هم آتشی که بر افروختی به کورهٔ دمسردِ دیر باورِ تبعید
با شرارهٔ لبخندِ طنز،
— به سانِ خرمنِ گلخوشه های سرخِ فروزان —
به گسترایِ مه آلودِ بی کرانهٔ غربت هنوز گرمازا است .

تورا به خاک سپردیم
به باغدشتِ فراخی که خود کنایتی از قلبِ مهربان
و بزرگ تو بود .
به روز بدرقه ات آسمان گریسته بود به خاموشی
و خاکِ باغ، تر و تازه بود
اگر چه بویِ خاکِ وطن را نداشت .
تو را به خاک سپردیم در کرانهٔ تبعید .
به خاک زمزمه کردیم : این امانتِ ماست
مگیر دستِ کم اش هان !
که چاش در دل هاست
بهوش باش که این مرد، زنده فرداست .
و خطبه ها خواندیم
۲۰۰

کلاف عُقده — چنان چون سزاست — نگشودیم
کلاف درهم مه، گرچه باز بود روی سر ما
چو رشته های پریشان چترواره اندوه
واند هان، انبوه .

*

تورا به گورنهادند
چه مایه عاطفه، همراه خاک، روی تو می ریخت
روی تو می شد نثار
آه ...
چه شاخه، شاخه گل لابلای خاک روی تو می آرمید

گره خورده با نگاه .
و چشم های شُسته گلبرگ های باغ، ز هر گوشه
خوب می دیدند
که دوستان تو، همزمهای تو از هر کران وادی غربت،
تورا به بدرقه از دوردستهای پراکندگی،
فراز آمده بودند .

*

چه تلخ حادثه های مکرری
که صخره صخره سوك پیاپی است که آوار می شود بر ما
و زیر پا نه زمینی که پای خویش بران استوار بداریم
ولیک اینهمه را ما، مہبور، پذیرائیم
از آن که بر سر پیمان خویشتن عمری ست ،
ستاده زان سوی دیروز تاهماره فردائیم .

*

و این شناخته تقدیر ماست .
نه منتی به کسی مان نه حسرتی نه شکایت
که عهد نامه خونین نسل ماست که با روی باز پذیرفته ایم
که می باید ،
در آزمون نبردی بزرگ بر سر آزادی و شرافت يك خلق ،
میان بودن و نابودن ؛
صبور و پاکباخته باشیم .
میان زندگی و مرگ ، لحظه لحظه عمر ، گذاریم
اگرچه جز قلم و جان سوخته ، باری سلاح نداریم .
دریغ و حسرت ما می تواند این باشد
که بر دمیدن خورشید بامداد رهایی را ،
— که در طلوع بزرگش به هیچ روی خلائی نمی تواند بود —
به روی یال دماوند سرفراز
نباشیم
تا نظاره کنیم
و هم به یاد هزاران غنوده لاله پرپر
ز لاله های دامن البرز ، اشکبوسه ها نربائیم .

*

هماره پتك تو در نبض خلق می کوبد
صدای پتك تو در جام باژگونه آن آسمان دور
— که در جان ماست —
می پیچد ؛
به جام آبی آن بی کرانگی ، آن آسمان روشن ایران —
۲۰۲

و خشمِ منفجرِ آذرخش
همان خوشه شعله های فروزان،

خروشِ عاصیِ معصومِ توست که می روید
و حسِ سردِ افق را به ذهن، گرم می دارد
و رعشه های صاعقه و هایهای ابر،
شرار و اشکِ هماوای سوخته اعصاب و چشم ماست
که می بارد .

پاریس بیست و هشتم شهریور ماه ۱۳۶۸

نعمت آزرم

برای منوچهر محجوبی

ای قامت خندان لب فریاد منوچهر
هرگز نرود نام تو از یاد منوچهر
لبخند گریزنده ما بودی و رفتی
زین غم دل غربت مشکیباد منوچهر
تلخ است به چشمان من این اشک که بسترد
اندوه تو شادی زد دل شاد منوچهر
رفتی و نشد هیچ به ویران وطن جز
کوی غم یاران تو آباد منوچهر
ای خشم گرانسنگ تو پتک سر پستی
وی هیزم آن کوره حداد منوچهر
هرگز بنرفت آب کلام تو به يك جوی
با جامعه « انجمن باد » منوچهر
از تیغ زبان تو نرسند و نجسند
نا مردم و رجاله و شیاد منوچهر
نام تو گواهی ست که در عصر جهالت
با جهل در افتاد و نیفتاد منوچهر
تا هست بدی ، خوش منشیناد بد اندیش
تا هست قلم دست مریزاد منوچهر

محمد جلالی (م . سحر)

پاریس ۸۸ / ۹ / ۱۹۸۹

کمر کوه شکست ..

امین خندان، دوست دیرین خانواده محبوبی، و
هنرمند تآثر بود. شوخ و بذله گو. ریشه در کرمانشاه،
داشت و خندان، نام مستعارش بود. در ایران، به تآثر
اصفهان، اختصاص داشت. از هنگامی که به لندن
رسید، به آهنگر، پیوست و مدیر داخلی آهنگر بود.
او، سالها بود با سرطان، دست و پنجه نرم می
کرد؛ همچون کوه که، با توفان، بیماری و کهولت
نتوانسته بود از تازگی و حضور ذهن وی بکاهد. در
رثای محبوبی، شعری کوتاه سروده بود که شب یاد
بودش، در لندن، خواند و همه را تکان داد:

....

من، چو کوهی بودم،
که اگر بار غم دنیا را
می نهادند به روی دوشم
خم، به زانو و گره، بر ابرو،
اشک در دیده،
نمی دیدم کس.

ليک :

غم مرگ تو - منوچهر عزیز!
کمر کوه شکست،
کمر کوه شکست ..

و راستی، کمر کوه، شکسته بود. دو ماه بعد،
امین خندان، یکروز، دیده برهم نهاد و دیگر باز نکرد.
اورا، کنار محبوبی، در "های گیت" به خاک سپردند.

به آرمیده در «های گیت» لندن

در آفاق اندیشه بهر کلامی
به درمان خسته دلی، تلخکامی
شدم روز و شب هرکجا سر کشیدم
ترا دیدم ای خوب، اوج کلامی
تو هم "بود" خود را نکوتر سرودی
تو هم عصر خود را رساتر پیامی
چنان زیستی خوب، کافسانه گشتی
چو کوتاه شعر به معنا تمامی
زمانه به کامت درنگی نورزید
دریغا ز صبحی، دریغا ز شامی
درین پهنه گرد گرد پر آشوب
کجا فرست آن که یابی تو کامی
دریغا که در عرصه رزم فردا
تو آن تیغ پر جوهر در نیامی
کز ایران نمی خواستی دور مانی،
کنون مانده در غربت مستدامی !
در آفاق اگر چند پرواز کردی
تو پر بسته آن سر افراز بامی
هماوای آن مرغکان اسیری
هماهنگ آن آهوان بدامی

که در باغزاران نسازند رودی
 که در چشمه ساران ندارند جامی
 تو آن گوهر ناب شبتاب خلقی
 که روشنگر ژرفنای ظلامی
 به لبهای پژمرده، گه می شکفتی
 گل شادی از نیش طنزی، ملامی
 به دلهای افسرده، گه می دمیدی
 درین شام تاری، امیدی به بامی
 نه یکدم در آینده تردید کردی
 نه پای تو لغزید در راه، گامی
 در آن سوی دریا نهان گشتی، اما
 نهان کی شود چهر خورشید فامی
 تو چشم و دل روشن خلق بودی
 ازیراست پاینده و بر دوامی
 چه زیباست شعر تو، در وصف مردم
 که "چون ذره بی گم در آن ازدحامی"
 تو هستی، چو آن کهکشان هست و تاهست
 در آفاق آن، با زمان، می خرامی
 بی آرام بودی همه عمر و اینک
 بیارام، در باغ آرام و رامی
 که استاد عصیان، در آن ارمیدست
 وز آفاق، بر وی دمام سلامی
 دروِیستم دیدگانت به همراه
 که دانم، تو در کار این بار عامی

*

ولیکن رفیقا، مرا باتو حرفی ست

که نتوانم آنرا نگفتم ، ز خامی
تو تابودی، از کار پیچان نبودی
بجا مانده این کار هارا چه نامی !
" بسوی تمامی رود بودنیها "
دریغ از تو وین بودنِ ناتمامی ..

نارضا - ۵ دسامبر ۸۹ - پاریس

ای همسفر ابر ..

ای همسفر ابر که بر باد نشست
از بود، جدا گشتی و از یاد گسستی
کوهی شده در خاطر م انبوه خیالت
تا برق جهان گشتی و بر باد نشست
پروانه که از گل طرب آویخت، نماند ست
تو نیز که ننشسته دمی شاد بجستی
ابریشم شعری که شب و روز تنیدی
بر قامت اندیشه ناشاد نیستی
تا چهره چون روز نهان کردی، ای دوست
در سینه شب، تندر فریاد شکستی
آنجا که تو هستی، همه خاموشی محض است
در نیستی، آیا بودت یاد - که هستی ؟
۲۰۸

رازی ست - که جز باتو - به هر کس نتوان گفت
روزی شده ای دوست ، که فریاد زهستی
آن کهنه حریفان دغلباز که بودند ،
هستند همان سرخوش استاد به مستی
وین در به همان پاشنه گردد که ازان پیش
می گشت و تو دلتنگ که : ای داد شبستی !
چون کهنه کلاف بهم آمیخته ، ایام
خواهد سره و ناسره را داد بدستی
در برکه بی روزن آموخته با دام
هرجا روی، ای ماهی آزاد ، به شستی

تا چند ازین غربت آلوده به هستی
جستی تو و زین « مهلکه آباد » برستی

(نارضا - پاریس - ۱۸ ژانویه ۱۹۹۰)

با یاد منوچهر محجوبی

با محجوبی در لندن آشنا شدم به همت اسماعیل خوئی و دکتر محمدی. در همان نخستین ملاقاتمان از فکر ایجاد مجله ای سخن گفت در نقد و بررسی کتاب. و گفت چنین اندیشه ای یکسال، دغدغه خاطرش بود. همان شب و در یکی دو نوبت دیگر، مرا هم به همکاری فرا خواند. به دلایلی نپذیرفتم تا اینکه مهرداد رهگذار آمد و هرسه، یکی دو روزی نشستیم و گفتیم و قرار و مدارهایی هم گذاشتیم. هنوز مردد بودم و قول قرص و محکمی برای پذیرفتن مسئولیت ندادم. اما گفتم مقاله خواهم داد و چیزهایی هم در نقد کتاب خواهم نوشت، ترسم از این بود که در نیمه راه، دوستان به دلایل سیاسی پیمانها را زیر پا نهند و کار بجایی برسد که امکان همکاری نباشد. قول و قرارها و بیم و هراس های مرا در یادداشت سردبیر در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب می توانید ببینید.

کمی بعد، مهرداد رهگذار به وطن رفت و من و او ماندیم در همسایگی هم، در غربت. از کار بی خبر نبودم. شاید یکی دو فهرست مربوط به کتاب، برای حروفچینی به چاپخانه فرستاده شده بود.

یکی دو هفته بعد، به او زنگ زدم و گفتم آماده ام تا مسئولیت بخشی از کار را بپذیرم. با همان قرارها و شرط و شروط دیگر. و گفتم از همین امشب کار را شروع خواهیم کرد. باور نمی کرد. اما از همان شب، بطور جدی کارها تقسیم شد و با همه زحمتی که کشیدیم شش ماهی طول کشید تا نخستین شماره «فصل کتاب» منتشر شد. در تمام مدت همکاری، محجوبی همه پیمانها و قرارها

را استوار نگه داشت . با آنکه ناشر و مدیر مسئول مجله بود ویراستاری و سردبیری مجله را تماماً به من سپرد و نه تنها در کارم مداخله نمی کرد بلکه با بردباری، کج خلقی های مرا هم برمی تابید . ارتباطمان گرچه صمیمی بود اما بیشتر احترام آمیز بود . تا همین اواخر با اینکه یکی دو سالی بود که باهم دوست شده بودیم، در لحظه های نادر پر خلوص، مرا به نام کوچک صدا نمی زد . خاصه آنکه «غیری» هم در میان بوده باشد . عادتاً «آجودانی» را بر زبان می آورد . می گفت : فلانی، نمونه های غلط گیری شده را نفرستاده ای . باز می گفت وسواس هایت مرا بیچاره کرده است .

گویی همین دیشب بود که می گفت یا همین الان است که می گوید : گرفتار شده ام، تا صبح ده بار از خواب پریده ام . هر بار خواب صفحه بندی می دیدم و صفحات طلسم می شد و بسته نمی شد .

با آنهمه خستگی طاقت فرسای کار، هرگاه فصل کتاب منتشر می شد برق شادی را در چشماهیش می شد دید برای چند روزی چابک و فرز می شد . شوخ و بذله گو می شد تا دوباره کار شروع شود .

چهارمین شماره فصل کتاب که زیر چاپ بود بیماریش در اوج بود . سرطان جان شیفته اش را می فرسود و من هم چون دیگران می دانستم دیر یا زود روز «واقع» او فرامی رسد . دست و دلمان می لرزید و جان و چشمان نگران بود . به کمک شاهین و دوستان دیگر تلاش کردیم تا شماره چهار فصل کتاب که به سبب بیماری محجوبی، انتشار آن به تعویق می افتاد، زودتر منتشرشود . چنین هم شد و پیش از آنکه چشم فرو بندد چهارمین شماره فصل کتاب از چاپ در آمد و دید . اما برق شادی که پیشترها بعد از انتشار هر شماره مجله در چشماهیش می درخشید، این بار درخشیدن نگرفت یا من درخششش را ندیدم . گویی پایان کار نزدیک

می شد و پرواز فکر دور و دورتر .

با اینهمه خوب یادم است . بعد از انتشار شماره چهار فصل کتاب - درست وقتی که شماره اول ایران شناسی بدستیم رسید شبی تلفنی به او گفتم : استاد یارشاطر در یادداشت‌هایش در مجله ایران شناسی، یکی دو صفحه درباره فصل کتاب نوشته است و آن را پسندیده است . از لروزش صدایش می فهمیدم که خوشحال است . گفتم در باره مقالات مجله چه گفته است . گفتم مقاله گیانوش را در نقد مجموعه شعرهای بهمن شعله ور بسیار پسندیده است و نوشته است : " مقاله ای است فی نفسه خواندنی، پر از ادراکهای ظریف ذهنی و لطائف تخیلی و از نوع نقد هایی است که خود جنبه هنری و آفرینندگی دارند و نظایر آنها در زبان فارسی زیاد نیست " . خوشحال شد، بسیار خوشحال شد و گفت "فصل کتاب دارد جای مناسبش را پیدا می کند ."

گرچه این اواخر دست و دلش به کار نمی رفت و حق هم داشت اما - در اوقات دیگر - من خود شاهد بوده ام که گاه تا هیجده ساعت در شبانه روز کار می کرد . مقاله می نوشت، کتاب می خواند، تایپ می کرد کار طاقت فرسای صفحه بندی مجله و دیگر کتب و نشریات را به پایان می برد و در تمام این تلاشها منظوری جز خدمت به مردم و فرهنگ ایرانی نداشت .

با قدرتی که در طنز و قلم داشت اگر کارهای جنبی وقت گیر، مانع نمی شد و فرصت بیشتری می یافت امروز، میراث بازمانده از او، بیش از آن بود که هست . بی تردید یکی از چهره های درخشان طنز معاصر بود .

در طنزش، آزادی و عدالت را پاس می داشت . از طنز خود به طنزی "بیشتر کتبی" یاد می کرد و از طنزهایی خرسندی به طنز شفاهی و کتبی . می گفت برای طنز حضوری - یا به تعبیر او شفاهی - جسارت و حضور

ذهن لازم است . حال آنکه زندگی کم و بیش جدی من و «خجالتی» بودم مانع از آن می شد که در حضور دیگران، بتوانم آن حضور ذهن و جسارت لازم را برای طنز پردازی داشته باشم . مثالی می زد، می گفت:

بعد از ظهری، استاد محیط طباطبائی به دفتر مجله تهران مصور آمد . خانه استاد همان نزدیکی ها بود (آن زمان محجوبی و خرسندی و عده ای از دوستانشان، کشکیات را در می آوردند) استاد از بچه های کوچه و سرو صدایشان گله می کرد که مانع خواب او شده بودند . خرسندی تا حرف محیط طباطبائی به پایان رسید گفت "استاد، تقصیر بچه ها نیست «محیط» خراب است " .

محجوبی می گفت من نه آن حضور ذهن را داشتم که فی المجلس چنین نکته ظریفی به ذهنم آید و نه جسارت بیان آن را . طنز من طنزی کتبی است باید بنشینم فکر کنم و بنویسم .

به تحقیق در ادب کلاسیک هم بی علاقه نبود - گرچه روزنامه نگار بود و در کار خود قابل و کاردان و کارشناس - اما در حیطه علایقش، گاه به کارهای تحقیقی هم می پرداخت به عبید زاکانی تعلق خاطر و ارادت داشت . وقتی نسخ خطی رساله های او را برای مقابله و تصحیح فراهم آورد و چند سالی برای تصحیح آن رسالات وقت گذراند . من یادداشت های او را در کار تصحیح رسالات عبید زاکانی دیده ام . کاری که ناتمام ماند .

اصلاً فکر ایجاد فصل کتاب را از آن رو در سر داشت که می خواست کاری جدی را در زمینه معرفی فرهنگ ایران، سامان دهد . از ایران کتاب وارد می کرد و به نازل ترین قیمت ها می فروخت تا ارتباط کتاب خوانان و جوانان ما، با کشورشان قطع نشود . این اواخر امورش از راه فروش کتاب و نشر و پخش کتب و مجلات می گذشت . جان شیفته ای داشت و عشقی شگفت به مطبوعات .

چندین سال کار کرد . در مطبوعات ما قلم زد . ترجمه کرد . روزنامه و مجله درآورد . به کار نشر و پخش روی آورد . اما هنگامی که مرد نه تنها خانه ای از آن خود نداشت بلکه در حساب بانکیش هم، چیز قابلی به عنوان پس انداز در بساط نبود . همه سرمایه اصلی اش، همان چند صد جلد کتابی بود که بخش بیشتر آن را به دانشگاه لندن بخشیدند تا فوایدش عام شود . *

در ایام بیماری بیشترین نگرانش این بود که از کار باز مانده است . در بیمارستان، صبح زودی به دیدارش رفتم . فردای آن روزی بود که خبرش را به او دادند و گفتند که سرطان است و چند صبحی بیشتر وقت ندارد . حالا دیگر همه چیز را می دانست . نگاه کردن در چشمهایش برایم دشوار بود . دستهایش را در دستهایم گرفتم . بی آنکه سر بردارم . برای اولین و آخرین بار، اشکهایش را دیدم . قاطی اشکهایش تکه ای از يك شعر ژاله را با حق هقی آرام برایم خواند :

مرا نوازش و گرمی به گریه می آرد
مرا به گریه میار

گفت : " آدم که مریض می شود لوس می شود " . بعد پرسید از ژاله چه خبر ؟ . البته ژاله را و شعرش را بسیار دوست می داشت و صمیمانه برایش احترام قائل بود . اما در آن لحظه بهتر از هرکسی می دانست که ژاله در لندن نیست . با پرسشش خواسته بود فشارا عوض کند . دیگر چشمهایش را حتی نمناك ندیدم . استوار و واقع بین - با روحیه ای قوی - واقعیت را پذیرفته بود، اگر چه عاشق زندگی بود . و این حسن بزرگ او بود . هیچ انسانی فرشته نبود و نیست . قرار هم نیست که باشد . همه ما آمیزه ای از بدی و خوبی را در خویش و با خویش داریم . عشق او به زندگی، به مردم و به آزادی و عدالت، بی ادعائی و

پشتکارش در کار، از برجسته ترین ویژگی هایش بود .
برایم تعریف می کرد که در بریستول، پزشکانش به او گفته بودند که باید سعی کند تا با استراحت و تفریح از زندگی لذت ببرد و نگران نباشد . می گفت : به آنها گفتم، لذت بردن من شیوه ای خاص دارد . از آنگاه که خود را شناختم همیشه از لذت دیگران لذت برده ام . یعنی اگر کاری کرده ام، شعری یا مقاله ای نوشته ام و کتابی منتشر کرده ام که دیگران پسندیدند و لذت بردند من هم از لذتشان لذت بردم .

حاصل يك عمر تلاش و کار را در چهره او و در قامت او می شد دید . ده دقیقه بعد از آنکه چراغ عمرش خاموش شد با احمد و رضا بر بالینش رفتم . مازیار و بستگانش در اطاقی دیگر می گریستند (شاهین و آنا همدمان پر فتوت او، با مسافرت او به آمریکا، به سفر رفته بودند) . چنان آرام و آسوده خوابیده بود که انگار کوهی از خستگی را از شانه هایش بر زمین نهاده بودند . تردید ندارم که هیچگاه در زند گیش اینگونه عمیق و آرام نخوابیده بود و باز تردید ندارم تا آخرین لحظه ای که زیست، عاشق زندگی بود . وقتی به خانه می آمدم تکه ای از يك شعر شاملو در رثای فروغ بر زبانم بود :

و ما همچنان دوره می کنیم

شب را و روز را

هنوز را .

(از : فصل کتاب - شماره پنج)

از ایران :

در مرگت ای درخت تناور

ماجرای مجلس یاد بود
محجوبی در ایران

چهار پنج ماه بود که منتظر واقعه بودیم . بار اولی که یکی از نزدیکان من و منوچهر، بیخبر از بیخبری من از نتیجه آزمایش نسج غده سرطانی او، ناگهان حرف از بدخیم بودن غده زد، تلخی خبر و سنگینی وزن غم را حس کردم و بار دوم بیشتر واقعه را آهسته آهسته در قلبم فرو کردند . آنچه بر من گذشت به دنیای خصوصی من مربوط است و حاصلی برای خواننده ندارد . آنها که تسلیم می دادند بر این واقعیت تکیه می کردند که " همه منتظر بودیم ... " و " راحت شد ... " و " تو خود غم چشیده و در میدان مصیبت کار آزموده ای ... " و من اورا بیاد می آوردم که چه استوار مردی بود و چه وسعت روحی داشت در تحمل و واقع بینی . و در مواردی چقدر نازکدلی مرا سرزنش می کرد که " آدم یکبار بیشتر نمی میرد . هر روز خود را کشتن حاصلی جز دشوار تر کردن واقعه برای دیگران ندارد . اگر دیگران را دوست داری، حالا که زنده ای زنده باش، زندگی کن . پیشاپیش خودت را نکش " . از دوستی که تا آخرین روز ها را تصادفاً با او گذرانده و تسلی خاطرش شده بود شنیدم که چه مردانه به پیشباز واقعه می رفت . گفتم : " آگاه بود و متحمل " جواب داد که : " نه، قضیه از مقوله تحمل و تسلیم نبود . می جنگید . با مرگ می جنگید و نمی خواست تسلیم شود " . و این دوست در تشخیص این حالات روحی صلاحیت و تخصص علمی دارد . برای دوست مشترکی نامه داده بود . احتمالاً آخرین نوشته اش باید باشد . نامه را برای راهنمایی و دعوت و

اطمینان آن دوست نوشته بود . خانه اش تا آخرین روزها
 مأمن و پناه دوستانی بود که بیشتر به قصد معالجه به فرنگ
 می رفتند (مگر نه اینکه دیگر کمتر کسی توان تفنن در اروپا
 را دارد ؟) . با آنکه خود خسته تن و بیمار و ناتوان بود بار
 بیماری و ناتوانی رفقا را مردانه به دوش به دوش می کشید
 و خم بر ابرو نمی آورد . باری شرح بیماری خود را هم با
 همان زبان موجز و طنز آمیز و شیرین نوشته بود . آدم
 متحیر می ماند که بگرید یا بخندد . مثل حالیکه با شنیدن
 شعر شیرین " وصیت نامه آقای جهان دوست " دست می دهد .
 نوشته بود که بعد از آنکه به هوش آمده ، پزشک بلافاصله به
 او گفته که متأسفانه غده هایش بدخیم است و از دست او
 کاری ساخته نیست . به همین سادگی . آیا آن پزشک می
 دانست که این حرف تلخ را به کی دارد می زند . به عزیز
 هزارها ایرانی ، به کسی که بی مجامله همه عمر مفید خود را
 صادقانه و عاشقانه وقف مملکتش و روزنامه نگاری و ادب
 مملکتش کرد . از همه چیز خودش گذشت . زندگی خصوصیش
 را فدا کرد و ساحل نجات را به ساحل نشینان وا گذاشت .
 نوشته بود " اول کمی ناراحت شدم . ولی بعد یادم افتاد
 که از زندگی در محله " آبشوران " کرمانشاه ، از مننژیت و
 اغمای ۴۸ ساعته آن ، از حمله و هجوم ۱۳۵۸ به روزنامه
 آهنگر و ... جان در برده ام و اتفاقی زنده مانده ام . حالا هم
 اگر قرار باشد ، باز زنده می مانم ... "

این « قرار باشد » او معنای اعتقاد به تقدیر و چیزهایی
 شبیه آن نداشت توجیه خودمانی احتمال زندگی بود .

فکر می کردم این روش پزشکی مدرن ، آگاه کردن بیمار
 از مرگ فوری او - حتی با تعیین تاریخ تقریبی آن - کار
 انسانی و درستی است ؟ هرچه می خواهند بگویند . به گمان
 من نه . آخرین عکسهای آن مرده نشان می دهد که آدم اگر
 نداند کی می میرد بهتر است ، حتی اگر منوچهر محجوبی
 باشد . محجوبی دندان بر جگر می گذارد ، باز می خندد ، و باز

می خنداند، چون تعهدی سنگینتر به مردمش و به حرفه اش دارد که باید به خاطر آن از خود بگذرد، چنانکه سالها گذشته بود. اما من و تو چه ؟

بگذریم. خبر را که شنیدم، و طوفان که فرو نشست جنب و جوشها آغاز شد. همه یکدیگر را خبر می کردند و می پرسیدند چه باید کرد. نزدیکان خانواده اش به این اندیشه افتادند که او را بیاورند به ایران. از اول معلوم بود که این خواست مبنایی عاطفی دارد و مشکلات بیشتر از آن است که آدم حتی به فکر این کار بیفتد. چند ماه پیش که خبر «بدخیم» بودن غده هایش منتشر شد (چه واژه بد شگون، بد معنا و بد ظاهری است این «بدخیم») یکی دوتا از دوستان فکر آوردن او را مطرح کردند :

— می شود برویم و مذاکره کنیم و شرایط را بهشان بفهمانیم و او را بیاوریم که بقیه عمر را اینجا، در وطن بگذرانند ؟

اما عقل می زد که اینکار به شوخی بیشتر شبیه است. آن هم شوخی تلخ. عده ای از دوستان فهمیده بودند که منوچهر برای وطن دلتنگ است و آرزوی میهن را دارد، ترجیح می دهد که کاش نرفته بود، کاش مانده بود. يك قطعه دوبیتی هم از یادداشتهای آخرش به دست آمد که این مضمون، فکر رفتن را، آشکارا بیان می کند. ناقل شعر در جریان خواندنهای نوشتن ها، یکی دو لغزش و اشتباه در ضبط شعر کرده بود که البته از منوچهر نبود. من تصحیح قیاسی کردم. با این اطمینان که آن ذهن تیز و آن گوشهای ترازو وار در سنجش وزن شعر ممکن نبود حتی یکبار دچار اشتباه در وزن بشود. برآستی استاد فن شعر بود. این آن شعرش که باز هم احتمال خطا در ضبط دارد.

کنون که میروم دل از هزار جای برکنم

وسوسه می کند مرارفتن سوی میهنم

اگرچه نیست در وطن هیچ در انتظار من

بغیر درد و مرگ و غم باز به فکر رفتم

می شود این آخرین شعرش باشد ؟ و رفتن برای دل
کندن از هزار جا، همان رفتنی باشد که رفت گورستان «های
گیت» ؟

بر و بچه های مطبوعات به دست و پا افتادند . بی آنکه
کسی آن میان بفکر تنظیم و ترتیبی باشد . همه به هم خبر
می دادند و همه برای مجلس یادبود در تلاش بودند . اول يك
آگهی خانوادگی و بعد يك آگهی ساده کوتاه با امضای
«دوستان محبوبی» فراهم شد . درمسجد حجت ابن الحسن،
سهروردی شمالی، همانجا که یاد بود دکتر ساعدی برگزار
شد، وقت گرفته شد . اما بچه ها عجله کرده بودند و وقت
خیلی نزدیک بود . با این شلوغی صفحات ترحیم ، امکان جمع
آوری امضا برای آگهی اصلی و چاپ نوبتی آن وجود نداشت
رفتند وقت را عقب بیندازند . در این فاصله خبرها درز کرده
بود و ملتفت شده بودند که مردن این خواجه نه کاری است
خرد ... مسجد نه تنها تعویق تاریخ را نپذیرفت، که همان
تاریخ قبلی را هم پس گرفت . بلافاصله مسجد الجواد را
گرفتند . آگهی کوچک چاپ شد . ولی آگهی بزرگ را که حدود
۱۴ امضا داشت روزنامه کیهان چاپ نکرد . دستور آمده بود
که هیچ آگهی برای محبوبی چاپ نشود . تلاشهایی هم شد
ولی فایده نکرد . دور اندیشانی بودند که نصیحت کردند
پافشاری نشود . این قضیه فضای غمزده دوستان را
سنگینتر و اندوه مرگ غریبانۀ منوچهر را عمیقتر کرد .
بخشی از آن غربت که منوچهر تحمل کرده بود و سکوتی که
بر زندگی و مرگ او تحمیل شده بود به دوستان و همکاران
نزدیکش هم رسید . این غم، غمگنانه تر شد .

روز ختم، چندین نفر ، که نام نمی برم، ارتجالاً و به
توارد به من می گفتند :

همی گفتم که محبوبی دریغا گوی من گردد

دریغا من شدم آخر دریغاگوی محجوبی
و فضای مسجد به شکلی سوای ختم های دیگر، غم آور
و غریبانه بود . اینجا هم منوچهری که می دانیم همه زندگیش
را با وجود شرایط و امکاناتی فریبنده، به قناعت و سادگی و
فروتنی و صداقت و خدمت به خلق - از راه خودش گذرانده
بود، مظلوم ماند . و من یاد این شعر شفیع کدکنی بودم که :

در مرگت ای درخت تناور
مارا امان گریه ندادند

محبوبی و پل شکسته تبعید

در باره منوچهر محبوبی، این طنز پرداز برجسته ایران و کار های او، می توان بسیار نوشت . و من اینجا، اما تنها بر یکی از ویژگی های شخصیت اجتماعی و فرهنگی او تاکید دارم . و این ویژگی همانا چهره پر تلاش او در ادامه کار فرهنگی اش در تبعید است . اگر به همکاری نخست او با "اصغر اقا" - بعد از پیوستنش به جمع غربتی ها - دقت کنیم و بعد در آوردن چند شماره ای از "ممنوعه ها" تا انتشار آهنگر و بعد "فصل کتاب" با یاری دوستانش ؛ آنچه که از کار او در همین چند و چندین سال برابر دید مان می آید، چهره انسانی است پر تلاش .

ساعدی هم تا پاش به غربت رسید، دست اندر کار انتشار "الفبا" یش شد . اگر "الفبا" فرزند ساعدی بود که آنرا با خودش به تبعید آورد، "آهنگر" نیز فرزند محبوبی بود . و شنیده بودم که او دلگیر از وقفه ای که در انتشار آن رخ داده بود با همان حال بیمار، دوباره قصد در آوردنش را داشت . در اینگونه تلاش ها و آنهم پیگیر و باز آنهم وقتی هنوز عرق راه برتن خشك نشده، گونه ای ادراك نهفته است.

ادراك بر واقعیت وضعیتی تاریخی که نویسنده در آن بسر می برد . و این واقعیت، برای نسل ما که تنها يك تجربه شکست را پشت سر داشت و برای مردم ما که نخستین بار است با موجی چنین عظیم از مهاجر و تبعیدی

روبرو می شود - حد اقل در این یکی دو قرن اخیر تاریخ سرزمین مان - اندوه شکست و حس سرگردانی و پوچی در غربت است .

در چنین وضعیتی که دست زیر چانه گذاشتن و مجال دادن به کابوس تا شب و روزت را زیر چنگ بگیرد نه يك وضعیت غیر طبیعی بل بیشتر طبیعی است، در کار و کردار آدمهایی از نوع محجوبی ها، نهیب تسلیم نشدن به این واقعیت تلخ را میتوان دید . آنهم وقتی به عریانی می بینی آنچه بنام تلاش و مبارزه در دور و برت انجام می گیرد بیشتر برخاسته از نوعی تسلیم است تا خیز برداشتنی از سر آگاهی و وجدان سوز که هزاران بار ستیز با خود را بر شانه حمل کند .

تو وقتی کارنامه تلاش مطبوعاتی او را - محتی با شتاب - ورق می زنی، متوجه ستیز او با این کابوس می شوی . انگار هر برگ آن به تو می گوید که : هی ! میتوان حتی در این بیغوله نوشت . کار کرد . چاپخانه راه انداخت . وضع توزیع را راست و ریست کرد . با مردم ارتباط داشت . و باروت منفجری شد - از تلاش و از شادی - تا ستمکاره بداند که تو هستی و نمرده ای ! و این یعنی که تبعید تنها نمی تواند سرگردانی باشد و پوچی . و غربت، تنها اندوه نیست .

تا بعد من و تو این شتر برخاسته را حالا می کنیم در آن تپه تحیری که حس اندوه در تبعید تنها یکی از چهره هایش است . و بعد - می پرسم - آیا این تن ندادن به ملال غربت ریشه در ویژگی نوع کارش در قلم زدن نداشت ؟ منوچهر محجوبی طنز نویس بود . یعنی او با سلاح طنز پرده از صورت ستمگر کنار می زد و هم به خود و به خودمان می پرداخت . پس سلاح او خندیدن و خنداندن بود . سلاحی که میتوانست در این دوره اخمو و اندوهناك، اندوه زدا باشد . محجوبی به نظر من به کارایی و توانایی این

سلاح در شرایطی که در آن بسر می بریم آگاه بود . و این آگاهی، همان ادراك نهفته در تلاش های اوست . شادی و کار را جای اندوه و بیکاری نشان دادن . و تبلیغ خنده، وقتی شکست تبلیغ گریه می کند . او با این سلاح پا روی پل شکسته تبعید گذاشت - آگاه به لرزانی اش - امانه تنها از صدای ترك برداشتن پایه های پل نهراسید، بل روی آن هم ایستاد و با هر صدای تق و توقش شروع کرد به ادا درآوردن و رقصیدن تا راه عبور از آنرا به ما بیاموزد .
یادش گرامی باد .

نسیم خاکسار . ۱۱ سپتامبر . ۱۹۸۹
اوترخت . هلند .

مردی که "پاور"ها را "پور" می کرد

تقریباً همه چیز بحال عادی باز گشته است . فریده رفته پاریس، سیروس و کورش بشهرشان برگشتند، مهین و شوهرش رفتند نهران، احترام خانم هم پریروز از فرودگاه لندن زنگ زد که از لس آنجلس آمده و میرود به ایران . گفت مازیار هم آنجا ، گواهینامه اش را گرفته و ماشین خریده و می رود دانشگاه .

هفته پیش فریده زنگ زده بود از فاطمی خواسته بود ابعاد سنگ قبر را از گورستان بپرسد و به او خبر بدهد . ظاهراً می خواهند مطالب روی سنگ قبر را بنویسند . قول می دهم هیچ مشورتی هم با من نکنند ! چه بهتر ! چرا که من هرگز نمی توانم جمله ای و عبارتی و القاب و صفاتی پیدا کنم که آیندگان با خواندن آن، بفهمند منوچهر محجوبی، کی بوده !

روز ها، در اداره، رئیس بود و عصرها در نشریه، سردبیرم . آخر شب در کافه رفیقم بود و چند ساعت بعدش، در اداره، دوباره صبح بخیر آقای رئیس !

پس من چگونه می توانم آدمی را که بیشترین مدت این ۲۸ سال دوستی را با او چنین بسر برده ام، در يك جمله ای، عبارتی، القاب و اوصافی خلاصه کنم ؟ آنهم برای روی سنگ ؟ حالا اگر برای دانشنامه و انسیکلوپدی بود، آدم يك ذوق و شوقی داشت، يك کاریش میکرد . می نوشت که محجوبی، طنز نویسی بی رحم، سازش ناپذیر و جدی بود . روزنامه نگاری والا مقام، شاعری درد آشنا، انسانی بزرگ و مترجمی متوسط بود . اما روی سنگ مزار ؟ ... چه عرض کنم ؟

بنا براین همان بهتر که اینها اشتباه کنند و از من نپرسند ! و گر نه ممکن است از هولم یا از دق دلم، يك پرت و پلائی بگویم که خنده شان بگیرد . یا يك چیزی بگویم که احتیاج به توضیح و پاورقی و " ورق بزنید " داشته باشد . می دانم این خود خواهی است که بخوام بنویسند " در اینجا کسی آرمیده، که هادی خرسندی خیلی دلش برای او تنگ شده " !

راستی ! اصلاً چطور است بنویسند : " منوچهر محجوبی، مردی که پاورها را پور میکرد " ؟ ! خدا شاهد است عین حقیقت است . خودش تعریف میکرد، همین اواخر . در تعریف کردن مسائل ساده و روزمره، مهارت داشت. چنان شیرین و با آب و تاب تعریف میکرد که شما هوس میکردید آن پلائی که سر او آمده، سر شما هم بیاید . (بله . البته، معمولاً تعریف هایش از بلاهائی بود که سرش می آمد، یا میشود گفت همیشه بلا سرش می آمد، تعریف دیگری نداشت) يك داستان را بارها و بارها تعریف میکرد . همیشه یکجور .

واگن های خلوت مترو های لندن، آخر شب ها، جای امنی نیست . گفت : " می آمدم ، يك سیاهی روبرویم نشسته بود، گفت پول داری ؟ گفتم نه . باشد آمد نشست بغلدم . مشتش را گره کرد ، نشانم داد، گفت ببین . نگاه کردم، روی هرانگشتش حرفی نوشته بود، جمعاً میشد : پاور (power) - قدرت - گفت چی نوشته ؟ گفتم : پور poor - ناتوان ! گفت نه، درست بخوان . گفتم پور . گفت : دقت بکن، پور نیست . نگاه کردم، دو باره گفتم نوشته پور . یارو از رو رفت، مشتش شل شد . قطار به ایستگاه رسید . من اولین کاری که کردم، پیاده شدم، ماندم برای قطار بعدی " !

هنوز من حیرانم که این با چه جرأتی توی واگن خلوت، مردك سیاهپوست را منتر خودش کرده بوده و دم به تله نمی داده و وقت را گذرانده تا قطار به ایستگاه رسیده ؟

والله خدا رحم کرد یارو عصبانی نشد، وگرنه محجوبی داستان‌ش را با دك و دنده شکسته برایمان تعریف میکرد . خوب آخر مردك بد بخت چه میدانست که این، منوچهر محجوبی است، سردبیر آهنگر است و آدمی است که عمرو زندگیش را برای دفاع از همین آدمی گذاشته که حالا، آخر شبی ، توی قطار ، برای صنار سه شاهی، خرش را چسبیده است . او چه میدانست که محجوبی، غمخوار اوست و اگر هم می گوید پول ندارم، راست می گوید

حالا من اگر بگویم روی سنگ مزارش بنویسید " مردی که پاور ها را پور میکرد " ، می گویند این باز شوخی اش گرفته است، در حالیکه این عبارت کوتاه، به گمان من، خلاصه زندگی سراسر مبارزه و مقاومت اوست، خصوصاً اگر يك (و بالعکس) هم آخرش بگذاریم !

هادی خرسندی - لندن بهمن ۶۸

اسماعیل خویی

مهمانِ واپسینِ منوچهر : مرگ

انگار همین دیشب بود .
در خانه منوچهر بودم . مثل بسیاری شب های دیگر .
در خانه منوچهر به روی همگان باز بود .
کلیشه !

اما نه . این را نمی گویم تا مجیز او را گفته باشم .
راست می گویم . منوچهر ، در میان دوستان و آشنایان
بسیاری که من در لندن دارم ، تنها کسی بود که این سخن در
پاره اش به راستی درست بود . دوستان و آشنایان که هیچ ،
بسیارانی به سفارش این دوست یا آن آشنا ، از هر کجای
جهان ، به لندن که می آمدند یگراست به خانه منوچهر می
رفتند و روزها و ، گاه ، هفته ها میهمان او می بودند . می
گویند : " میهمان خر صاحبخانه است " . نمی دانم . و شنیده
ام که رندی گفته است که ، اما ، میهمانانی داریم که
صاحبخانه را خر می پندارند و که داریم ، همچنین ، میهمانان
خری را که خود را صاحبخانه می پندارند . اما اینگونه
مقوله بندی ها ، به گمان من ، از نگرشی فرهنگی بر می
خیزند که " میهمان " را در يك سو و " میزبان " را در سوی
دیگر می گذارد . منوچهر ، اما ، از این نگرش بسی فرا
گذشته بود . در سالیان گذشته ، تنها يك بار او را از کسی ،
که میهمان او بود ، گله مند یافتم . مردی بیمار از - چه می

دانم ؟ - آشنایان یا همسایگان تنی از خویشاوندان یا دوستان بسیاری که منوچهر در ایران دارد به لندن آمده بود و، لابد با سفارشنامه ای از آن خویشاوند یا دوست در دست، به سراغ منوچهر رفته بود. همگان می دانند که جمهوری اسلامی به کسانی از بیماران کنونی ی اسلام که، به جای درمان خواستن از " خزانه غیب "، به " بلاد کفر " روی می آورند نظر خوشی ندارد؛ و نمی گذارد اینان پولی را که می شود " خرج کفن و دفن شهیدان اسلام " کرد از " میهن اسلامی " بیرون برند و به جیب پزشکان بیگانه بریزند. و همگان می دانند، از سوی دیگر، که هزینه دارو و درمان در انگلستان، در بخش خصوصی پزشکی و به ویژه برای بیگانگان، سخت سنگین است. و همچنین است هزینه مسکن، به ویژه در اقامت های کوتاه. و چنین بود که آن بیمار مسافر، به خواست منوچهر، میهمان او شده بود. و بوده بود تا دارو و درمان در او کارگر افتاده بود و روزی، سرخوش از تندرستی ی باز یافته، از منوچهر انگار به زبان بی زبانی خواسته بود تا او را با دختر خانمی، زنی، چیزی، آشنا کند.

شگفت زده، گفتم: " تو چه گفتی ؟ ! "

با همان خنده همیشگی، که به یکباره بینی اش را به بالا می کشاند و گوشه های چشمانش را پرچین می کرد و عینکش را به پائین می سراند و به هدایش آهنگی تو دماغی می بخشید، گفت:

— " گفتم: کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی ! "

آری.

منوچهر به راستی میهمان نواز بود. و من، نه تنها در نخستین ماه های غربتم در لندن، که هنوز جایی از آن خود نمی داشتم، بل، که تا بود، خانه او را خانه خود می یافتم. خانه او در لندن، برای من، همچون خانه دیروزین پرویز بود در ایران، یا خانه اکنونی ی او در پاریس: خانه ای که من،

هرگاه به هر علتی شبی را در آن به سر می آوردم، شب را در آن به سر نمی آوردم تا، بامدادان، هرچه پگاه تر، و یعنی که پیش از آن که صاحبخانه از خواب بر خیزد، از آنجا بگریزم. خانه منوچهر به راستی که خانه من نیز بود. و این از مهربانی صاحبخانه بود، می دانم، نه از خری میهمانی که خود را صاحبخانه می پندارد.

و چنین بود که من آن شب در خانه منوچهر بودم. عصر آن روز به خانه اش رفته بودم تا نوشته ها و سروده هایم برای "گریه خند" - بخش خودم در آهنگر - را به او بسپارم. یا غلط گیری کنم. درست به یاد ندارم. رفته بودم، اما، که شب را نیز در خانه او بمانم. مثل بسیاری شب های دیگر. عرقی خورده بودیم و فیلمی - در (یا بر؟ یا از؟) تلویزیون - تماشا کرده بودیم و از هر دری سخن گفته بودیم و اکنون، دیگر، وقت خواب بود. و، نه، پیش از آن که وقت خواب شده باشد، او بر خاسته بود رفته بود چندین پتو، دو ملافه، و چند نازبالش آورده بود و مرا، در انداختن جای خوابم، کمک کرده بود و، سپس، نشسته بودیم باز به کپ زدن. پرگوئی های مستانه و شیرین آخر شب. و خوب به یاد دارم - چندان که هم اکنون انگار می بینم او را - که پشت میز کار خود نشسته بود، پیش از آن که بر خیزد؛ و من بر جای خواب خود، روی زمین، ولو بودم. داشت بر می خاست که گفت: "خوب!" و داشت راه می افتاد که گفت: "وقت خواب است دیگر. شب به خیر." وقت خواب بود به راستی. چند ونیم بعد از نیمه شب. گفتم: "شب به خیر."

خوب به یاد دارم، اما، که هنوز به در اتاق نشیمن - اتاق خواب آن شب و بسیاری شب های دیگر من و بسیاری کسان دیگر - نرسیده، برگشت و با همان خنده ای که، گفتم، به یکباره بینی اش را به بالا می کشاند و گوشه های چشمانش را پر چین می کرد و عینکش را به پائین می سُراند و به هدایش آهنگی تو دماغی می بخشید، گفت:

— " راستی ! یادم رفت به ت بگویم . امروز روز تولد من بود . پنجاه ساله شدم . "
برخاستم نشستم .
حالا می گوید !

منوچهر دو سال از من پیر تر بود . یعنی که من دو سال از او جوانترم . و ، راستی را ، در پیوند با چیست که جوانی یا پیری سنجیده می شود ؟ من دو سال از منوچهر جوانترم ؟ یا که منوچهر دو سال از من پیرتر بود ؟ و نگوئید : مگر فرقی می کند ؟

می کند . آیا پیرمردی صد ساله از پیر مردی صد و دو ساله هنوز ، همچنان پیر و سال " جوان " تر است ؟ باری . و پنجاه سالگی ، برای من ، تا بدان نرسیده بودم ، سنی بود ... چگونه بگویم ... فرا تر : نه تنها از چهل و نه سالگی ، که از پنجاه و یک سالگی نیز . نوعی چرخشگاه ، در تاریخچه ای که تو باشی . بیهوده نبوده است ، بی گمان ، که سعدی گفته است : " ای که پنجاه رفت و در خوابی ! " پنجاه سال ! کم که نیست . نیم قرن تمام .

گفتم : " حالا می گویی ؟ ! "

با همان خنده ای که گفتم ، گفتم : " دیروز هم اگر می گفتم ، فرقی نمی کرد . به هر حال ، آدم پنجاه ساله می شود . " آری . برای من ، اما ، فرق می کرد . پنجاه سالگی ، برای من ، نه تنها آن شب ، بل ، که تا بدان نرسیده بودم ، همان بود که گفتم : سنی فراتر ، نه تنها از چهل و نه سالگی ، که از پنجاه و یک سالگی نیز . نوعی چرخشگاه ، در تاریخچه ای که زندگانی ی تو باشد . باری .

به خنده گفتم :

" ای که پنجاه رفت و در خوابی !

زندگی را چگونه در یابی ؟ "

در پاسخم ، همان سخنی را گفتم که بارها پیش و پس از آن شب نیز گفته بود و می گفتم : با همان خنده همیشگی

اش :

— " عرق خوریم و آهنگر در آوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم ! "

و، خمیازه کشان، گفت : " شب به خیر ! " گفتم : " اما پنجاه سالگی ی من چیز دیگری خواهد بود . خواهی دید . "

گفت : " خواهی دید که نخواهد بود . "

گفتم : " خواهی دید که خواهد بود . می دانی ؟ می خواهم، پنجاه ساله که شدم، کنار بکشم . از همه چیز . بسم است . کانون بازی، جلسه بازی، شب شعر بازی، سخنرانی بازی، سالگرد بازی، همه چیز . حتی " گریه خند " بازی در آهنگر خودت را هم تمام می کنم . می خواهم دومین پنجاه سال زندگانی ام را با خودم باشم و برای شعر، و در خدمت معشوق و می . "

عینکش را برداشت و چشمانش را مالید و گفت :

— " باشد . باش . شب به خیر ! "

گفتم : " انگار باور نمی کنی ؟ "

گفت : " نه که باور نمی کنم . تو از روی دلخوری یا خستگی چیز هائی می گوئی . مگر آدم می تواند شب تصمیم بگیرد که صبح آدم دیگری بشود ؟ خود من، باور کن، هر شماره آهنگر را که در می آورم، با خودم می گویم : این شماره آخری خواهد بود . اما، چند روزی که خستگی در می کنم، دلخوری هایم از این و آن هم فراموشم می شود و، باز، روز از نو روزی از نو . خلاصه اش این است، آقا جان، که توبه گرگ مرگ است ... "

سخنش را بریدم ؛ و، با آهنگی در صدایم که انگار دنباله سخن او را می دانم و از پیش می دانم که آنچه خواهد گفت غلط است، گفتم :

— " و لوس بازی هم بهتر است نداشته باشیم . چرا که فایده ای ندارد . کسی ناز ما را نخواهد کشید . و چرا "

بکشد ؟ "

گفت : " خوب، پس، شب به خیر ! "

گفتم: " شب به خیر، منوچهر جان ! تولدت مبارك ! "

و چراغ رو میزی را، که روی زمین کنار دست خود گذاشته بودم و اکنون تنها چراغی بود - در اتاق - که روشن بود، خاموش کردم .

اما خوابم نمی آمد . به پنجاه سالگی می اندیشیدم . و به پیری، که، برای من، از مرگ نیز تهی تر و تاریک تر است . و نمی دانم اگر شعر نمی بود، کدام افسون می توانست مرا از اندیشه های بد و اِرهانده . و منوچهر چه زود خوابش برده بود . و چه خُرخری می کرد، بی انصاف ! انگار بیخ دماغش سُرنائی، شیپوری، چیزی، کار گذاشته بودند !

چراغ را روشن کردم . و برخاستم نشستم . زمزمه ای که در من بود داشت شکل می گرفت تا بشود، و شد، يك رباعی :

اندوهش با آبِ روان می ماند .

شادیش به باغِ ارغوان می ماند .

گو پیری رو بعیر، کاین نخل بلند

صد سال دگر نیز جوان می ماند .

خواستم بخوابم که دیدم این رباعی سرایش دیگری نیز می تواند داشته باشد . بر خاستم رفتم پشتِ میزِ کار منوچهر نشستم و بر برگه ای کاغذ نوشتم :

برای منوچهر محجوبی،

در پنجا همین سالگردِ زادِ روزش

يك رباعی در دو سرایش

۱

اندوهش با آبِ روان می ماند .

شادیش به باغِ ارغوان می ماند .

گو پیری رو بمیر، کاین نخل بلند
صد سال دگر نیز جوان می ماند .

۲

تا در تن او تاب و توان خواهد بود،
چون پیکره رود، روان خواهد بود .
گو پیری رو بمیر، کاین نخل جوان،
تا باشد، همچنان جوان خواهد بود .

نسخه ای پاک‌نویس شده از شعر را روی ماشین
تحریرش گذاشتم تا منوچهر، صبح، از خواب که بر می
خیزد، بداند که جشن نگرفته پنجاه سالگی اش از سوی من
بی پیشکش نمانده است . و تاریخ زیر نسخه ای که خودم از
این شعر دارم نشان می دهد که آن شب شب روز سی ام دی
۱۳۶۵ بوده است .

اکنون سه سال، تنها سه سال، از آن شب گذشته است .
و منوچهر، دیگر، نیست . و من اینجام . در آیواسیتی :
شهرکی دانشگاهی که می خواستم، و می توانستم، سه ماهی
در آن آرامش داشته باشم . روزگار اگر می گذاشت . اما
نگذاشت . هنوز نرسیده، خبر یافتم که منوچهر مُرد . ناصر
رحمانی نژاد، تلفنی، خبر را به من رساند . و با همین
واژه : مرد .

خبر مرگ منوچهر، برای من، نمی توانست تکان دهنده
باشد . تکانش را سه چهار ماه پیش خورده بودم : شبی که
دکتر آجودانی، با آن نگاه نمناک و گریزان، گفته بود :
"سرطان است، بد بختانه ؛" و دکتر ثابتیان، با صدائی که
دیگران نیز می شنوندش حتی به هنگامی که قرار است
آهنگی در گوشی داشته باشد، افزوده بود :

- "آره، اسماعیل جان ! بد مسَب به زمین می زند آدم را.
البته کارهایی می شود کرد، و می کنند، اما، نه ...چندان
امیدی نیست ."

و من، از آن پس - چگونه بگویم ؟ - انگار از منوچهر شرمنده بودم . در نگاهش نمی توانستم نگاه کنم . انگار گناه من است که او سرطمان گرفته است . چهره اش، هر بار که می دیدمش، دگرگون شده بود . انگار داشتند، از گردن به بالا، بادش می کردند، یا که چه می دانم چه نیروئی گوشت تنش را از راه گلو به سوی گونه هایش بالا می رماند . و من بیچاره می شدم هر بار که نفس نفس زدنش را از پشت تلفن می شنیدم و می دیدم چه سخت و دردناک می کوشد تا صدای لرزانش صدائی لرزان نباشد آنگاه که، درپاسخ پرسش من که : " چگونه ای، منوچهر ؟ "، می گوید : " خوب، خوب . تو چطوری ؟ "

می دیدم که دارد پرپر می زند . و از هیچکس هیچ کاری بر نمی آمد . این جور وقت هاست که آدم به خردی، به ناتوانی و بی پناهی ی خویش پی می برد . و می رسد به مرز خود، به هیچ . و خدا این گونه وقت هاست که چاره کار است . آنجا که چاره نیست، اما، پذیرفتن تنها چاره است . و منوچهر پذیرفته بود . می دانستم که می دانست . دومین باری که به دیدارش رفتم، در بیمارستان، دانستم که می داند . مرا که دید، چشمانش به اشک نشست . يك لحظه . تنها يك لحظه . و، از آن پس ، دیگر هیچ نمودی از شکایت از او ندیدم . حتی آن روز که تلفنی به او گفتم که چند تنی از دوستان فرداشب در خانه ما - پرویز و من - خواهند بود و خواهش می کنم که تو نیز بیائی، با آهنگ و با حالتی گفت : - " نمی توانم بیایم، می بخشی . از پله های آن ساختمان نمی توانم بالا بیایم . "

که انگار دارد می گوید :

" گرفتارم " یا که : " خودم مهمان دارم " .

با مرگ نیز مهربان بود . مرگ میهمان او شده بود . و منوچهر، گفتم که، میزبان خوبی بود . برد بار و گشاده دست و با گذشت .

در سفری که، به دعوت کانون فرهنگی ی نیما، باهم -
و هر دو برای نخستین بار - به امریکا داشتیم، دانستم که
منوچهر میهمان خوبی نیز هست. شکیبای وبی چشمداشت
و سپاسگزار. از او در امریکا آموختم که می توان باور
داشت که اگر دوستی، از میزبانان ما، کاری را که قرار بوده
است انجام دهد انجام نداده است از سر بی مسئولیتی یا به
هیچ گرفتن کار ما نبوده است: از اینجا بوده است، لابد،
که کاری، گرفتاری ای، چیزی، برایش پیش آمده است. در
نیویورک (بود - درست به یادم نیست - یا در شهر دیگری
که) چمدان های ما را دزدیدند. در پارکینگی نزدیک دانشگاه.
از پشت ماشین دوستی که ما را بدانجا برده بود. آن شب،
سخنرانی و شعر خوانی داشتیم. در تالاری از تالار های
دانشگاه. و آن دوست ما را بدانجا برده بود. و اندکی دیر
رسیده بودیم. از ماشین که پیاده شدیم، آن دوست، خودش،
گفت:

"- اینجا دزد بازار است. رویت را که برگردانی، همه
چیزت را برده اند!"

و پلیس موتور سواری هم که - ندانستم چرا - در
همان دم به سراغ ما آمده بود همین را گفت و تاکید کرد که
هیچ چیزی را در ماشین جا نگذاریم.

منوچهر و من بار و بینه مان را بر داشتیم. چند گامی
بیشتر نرفته بودیم، اما، که آن دوست گفت:

"- نه! دیر است. بهتر است چمدان ها را همین در
ماشین بگذاریم. می گویم بچه ها مواظب باشند. طوری نمی
شود."

ماشین آن دوست از آنگونه ماشین ها بود که صندوق
عقب شان پشت صندلی ی پشتی ست و، یعنی که، هرچه در
آن باشد از شیشه پشتی ی ماشین آشکارا دیده می شود.

چمدان ها را که دو باره در ماشین می گذاشتیم، من به
منوچهر گفتم:

— "اما بهتر است کیف دستی ات را برداری . نوشته ها و شعر هایت را می گویم ."

و خودم نیز ساکم را برداشتم . کوله باری از شعر ها و نوشته هایم . به جز چند تا — دریغا ! نمی دانم و هرگز نخواهم دانست چند تا — از شعر هایم که می دانستم در شب های شعر خوانی به کارم نخواهند آمد . آنها را در چمدانم گذاشته بودم . و به یادم نیست که به یادم نبود یا از دستپاچی بود که از یادم رفت که آنها را در چمدانم گذاشته بودم . هرچه بود، باری، داغ چند تائی شان به دلم ماند . از چند تائی از آنها نسخه های دیگری داشتم و دارم . و چندتائی شان را هم اینجا و آنجا خوانده بودم و، پس، در این یا آن نوار ضبط شده اند . می دانم، اما، که چند تائی شان — و دریغا ! نمی دانم، اما، و هرگز نخواهم دانست که چند تا شان — نیز آن شب بر باد رفتند . برای همیشه . و شعر های شاعر فرزندان اویند . و فرزند خوب و بد ندارد . و داغ فرزند تا همیشه تازه می ماند . و بگو، الاغ ! اصلاً چرا آن شعر ها را باخود به امریکا برده بودی ؟ چه می دانم . گفته بودند دوستان در لوس آنجلس و برخی شهر های دیگر امریکا " امکانات چاپی " دارند . و...گذشت .

باری . هنوز برنامه کار آن شب آغاز نشده بود که همان دوست — راننده — مان، سراسیمه و رنگ پریده، به درون تالار دوید که :

— " گذر نامه هاتان همراه تان است ؟ "

من گمان کردم با پلیس در گیری پیدا کرده ایم . گفتم :
" البته ! "

منوچهر هم دست کرد گذرنامه اش را از جیب بغلی ی گتش در آورد .

آن دوست آهی از سر آسودگی کشید و گفت :

— " خدا را شکر ! همه چیزتان را بُردند ! "

من خنده ام گرفت . از ناباوری، شاید . کارمان که تمام

شد، اما، دیدم که، نخیر، دوستان شوخی نمی کرده است .
در پستی ماشین را باز کرده بودند و جا تربود و بچه نبود
به خانه دوستان که رسیدیم ، من، دیگر، به راستی
سگ شده بودم . آماده برای زوزه کشیدن و پاچه گرفتن . اما
منوچهر نگذاشت تلخی کنم . مرا به گوشه ای کشید،
استکانی ودکا به دستم داد و گفت :

— " خودشان به اندازه کافی شرمنده اند . ول کن .
فدای سرت ! "

گفتم : " از کیسه خلیفه می بخشی ؟ لباسهایم به درک
کهنه بودند و وقتش بود که بیفتند توی زباله دانی ی
تاریخ . اما شعر هایم ... "

گفت : " تو که بیشتر از هر چیزی شعر داری . تازه،
حافظه ات هم که خوب است . "

گفتم : " خودت هم می دانی که هیچ شعری، در
بازنویسی، آنی نمی شود که در اصل بوده است . "

گفت : " می دانم . اما کاری نمی شود کرد . ولش کن .
برویم جمع شان را از عزا در آوریم . "

گمان کردم بلائی سرخودش نیامده است . اما آمده بود .
گفت : " نسخه ای از عبید داشتم که رویش سالها کار
کرده بودم . با کُلی یاد داشت و حاشیه نویسی . زمینه ای
بود برای این که روی طنز عبید کاری جدی بکنم . آن را هم
برده اند . اما فدای سرت . برویم . "

گفته اند — یا اگر نگفته اند نیز من خودم در همین جا
و هم اکنون می گویم — که :

دوستان را در سفر باید شناخت .

و فرمان به امریکا زمینه و فرصتی شد برای این که
من منوچهر را خوب تر بشناسم و بیشتر دوست بدارم .

و من اکنون، باز ، در امریکایم . در آیوا سیتی : شهرکی
دانشگاهی که می تواند آرامش دهنده باشد : روزگار، اما،

نمی گذارد . روزگار است دیگر . روزگار چیست ؟
 روزگار کِلیتی ست از ندانستن ها و نتوانستن های تو .
 از آنچه ها که نمی دانی و نمی توانی بدانی . از آنچه ها که
 از پیش نمی توانی بدانی و ، اگر می دانستی نیز ، کاری در
 برابرشان نمی توانستی کرد . مادر پیشامد های پیشبینی
 ناپذیر . همچون مرگ يك دوست . دست روزگار ، این بار ،
 دست دوستم ناصر رحمانی نژاد را به سوی تلفن می برد تا
 او گوشی را بردارد ، شماره مرا در شهرک آیوا بگیرد و به
 من بگوید :

" - سلام ، اسماعیل جان ! منم ، ناصر ."
 همه جان شادی می شوم که : " سلام ، ناصر جان !
 چگونه ای ، مرد ؟ "
 می گوید : " خوبم ... از منوچهر خبری داری ؟ "
 دلم می لرزد . می ریزد . می گویم : " باید پیش شما
 باشد . مگر هنوز نیامده است ؟ "
 می گوید : " چرا ، اسماعیل جان ! آمد . اما چند روزی
 بیشتر در لوس آنجلس نماند . حالش خوب نبود . گفت باید
 برگردد به لندن . برگشت . و ... مُرد . "

من چیزی نداشتم که بگویم . می دانستم که منوچهر
 چرابه انگلستان باز گشته است تا در لندن بمیرد .
 میهن چیست ؟ میهن کجاست ؟

میهن آب و خاک است . میهن ، پیش از هرچیز ، آب و
 خاک است ، با رنگ ها و بوهای ویژه . میهن من رنگ و بوی
 کاهگل بارانخورده است . آبی ی ژرف آسمان خراسان است
 و بوی سیگار مادر بزرگ . مخملی ی خاکخوردۀ گل های تاج
 خروس است و بی بونی ی پُرخاصیت گل های ختمی .
 سبزآبی ی شاداب کاشی های مسجد گوهر شاد است و
 بوهای ماندۀ بازار . سفیدی ی کور کنندۀ آفتاب نیمروز
 است و نموری ی تاریک زیر زمینی . شاه نشین خانۀ مادر

بزرگ است، در مشهد، با ارسی هایش که شیشه های کوچک و رنگین شان از آفتاب کور کننده نیمروز خراسان شبکه ای چشم نواز از رنگ و طرح می ساخت تا تنهایی ی دل نو جوان من به نموری ی تاریک زیر زمین مانده نباشد. در آن سوی پنجاه سالگی نیز، هنوز، زمینه آشنای رؤیا ها و کابوس های من همین هاست. بسیار کم پیش می آید که من چیزی از تهران یا از لندن یا از هرکجای دیگر را، به گونه ای باز شناختنی، در خواب ببینم.

میهن، پیش از هر چیز، آب و خاکی ویژه است. پیش از هر چیز، آری، اما نه بیش از هر چیز.

میهن، بیش از هر چیز، پیوند های ناگسستنی ای ست که تو با دیگران داری. میهن من مادر بزرگ من است. مادرم. پدرم. دانی جان حسین آقا. عمه منیره. خواهرانم. برادرانم. دختری پانزده ساله که در کوچه ای دراز و خلوت به سوی من پیش می آید و، در چند گامی ی من، تنها يك بار چادرش را می گشاید تا من طرح خوشتراش و ارمک پوش اندامش را تا همیشه در یاد خود داشته باشم. میهن من مرگ پدرم است. عروسی ی خواهرم. میهن من پسر من است: هومن. دخترانم: آتوسا، سبا، سرایه. میهن من دکتر محمود هومن است. میهن من پرویز است، مرتضی، رعنا، رضا، نعمت، پویان، مسعود، سعید، ناصر، نسیم، ایرج. میهن من فرانکاست، رکساناست. میهن من نیماست، اخوان است، شاملوست، توللی، نادرپور، آتشی. میهن من فردوسی ست، مولوی ست، حافظ است، زبان فارسی ست، دانشگاه تربیت معلم است، دانشجویانم.

میهن من آرش است، دفترهای زمانه است، جهان نو است، کیهان ادبی ست، فردوسی ست، نامه کانون است، بوستان، چراغ. میهن من کانون نویسندگان ایران است. میهن من انقلاب میهن من است که خمینی آن را از میهن

من دزدید . میهن من اینهاست، و هرآنچه با این همه در پیوند است .

و خمینی، با دزدیدن انقلابِ میهنِ من، میهنِ مرا نیز از من توانست سرانجام، بدزدد .

و من اکنون اینجایم، بی میهن . بی میهن خود . اینجا کجاست ؟ اینجا جایی ست که من نمی توانم - می دانم که نمی توانم - هرگاه بخواهم از آنجا به میهن خود باز گردم ؛ و، پس ، مهم نیست که اینجا کجاست . و غربت یعنی همین .

غربت دوربودن از میهن نیست . تا می دانی که می توانی، هرگاه بخواهی، به میهن خود باز گردی، هرجا که باشی، غریب نخواهی بود . غربت آغازی ای مکانی ندارد . در زمان است که غربت آغاز می شود . فراگذشتن تو از مرزهای میهن، هنوز، آغاز غربت نیست . آستانه غربت لحظه ای ست که تو در می یابی، و دیگر می دانی، که نمی توانی، هرگاه بخواهی، به میهن خود باز گردی .

غربت، چون نیک بنگری، زندان شدن جهان است، یا، یعنی، جهان یا جهانی شدن زندان تو. زندان چیست ؟ بودن در فضائی در بسته، به خودی خود، زندانی بودن نیست . زندان جایی ست که تو نمی توانی، و می دانی که نمی توانی، به دلخواه آن را ترك بگوشی . اوین، در غربت، جهان می شود . جهان اوین توست، آنگاه که در غربت باشی . برای غریب، جهان زندانی بزرگ است .

- وگستره آزادی ؟

- پاره ای كوچك از جغرافیای زمین که تو را بدان راه نیست : میهن تو .

بی میهن، اما، نمی توان زیست . در غربت، تا همیشه، غریب نمی توان ماند . غریب، تا دق مرگ نشده است، و تا دق مرگ نشود، می باید که در غربت میهنکی برای خویش باز بسازد . و می سازد . زندانی، در زندان، آزادی هائی

برای خود فراهم می آورد : " من می توانم " هائی توان بخش در چنبره توانگاهی از " تو نباید " ها . و غریب، در غربت، برای خویش، سر پناهی می سازد : خانه ای در جامعه میزبان، که آرایه های درونی اش رنگ و انگی دارد از فرهنگ زادگاهی ی او و روشنی می یابد از صفای دوستی های کهن و آشنائی های تازه . غریب، در غربت، باید میهنکی بسازد برای خویش، و بدان دل ببندد . وگرنه دق می کند . چنان که ساعدی کرد . و از یادم نمی رود رنگ و آهنگی از شرمندگی را که نعمت آن روز، در لندن، بر چهره و در صدای خود داشت، چنان که انگار می خواهد به گناهی اعتراف کند، وقتی که گفت :

- " عجیب است . به هر شهری که می روم، پس از چند روزی، دلم برای پاریس تنگ می شود . "

به نعمت گفتم طبیعی ست که چنین باشد . گفتم کسانی که میهن - کشور خود را از دست می دهند، در غربت، میهن - شهری برای خود دست و پا می کنند . " راز بقای " غریبان، می توان گفت، همین است . گفتم :

- پاریس، اکنون، میهن - شهر توست . همچنان که لندن میهن - شهر کنونی ی من است . "

و، به نعمت نیز گفتم، من به شهر های بسیاری در گستره این غربت جهانی سفر کرده ام . و، در بسیاری از شهر ها، بارها پیش آمده است که، در سخن گفتنم از دلتنگی ی خویش با دوستی، از زبانم پریده باشد :

- " می خواهم برگردم به تهران . "

و تهران غربت من - دریغا ! - لندن است .

لندن تهران غربت منوچهر نیز بود . تگه ای از تهران را منوچهر در لندن باز آفریده بود . خانه ای که هرکه ای و هر چه ای را که بادل و جان او نزدیک تر می بود در خود می داشت . پسرش، مازیار، را، و میز کارش را، در اتاقی که هم اتاق کار او بود و هم اتاق نشیمن و هم اتاق پذیرائی و هم

خوابگاه دوستان بسیاری که - شب مان - به دیدارش می آمدند . اتاقی با چند گلدان سبز و شاداب، قفسه ای کتاب و دو عکس بر یکی از دیوارهایش : عکسی از مادر منوچهر و عکسی از شیر خوارگی ی مازیار . و این دو در کنار تابلویی دلپسند از چهره دخترکی آهووش، با چشمانی درشت و اندامی تکیده، کار نمی دانم کدام نقاش . اتاقی که همه کارهای آهنگر، از نوشتن تا بسته بندی کردن آن برای فرستادن به اروپا و امریکا، را منوچهر در آن انجام می داد . با یاری گرفتن از چند تنی از دوستان، البته . اتاقی که فصل کتاب نیز، می توان گفت، از آن در می آمد . به سردبیری ی دکتر ماشاءالله آجودانی، البته .

لندن منوچهر، اما، تنها همین ها و همینان نبود . پرونده پزشکی ی او، بیمارستان هائی که بپوشان را او دیگر می شناخت، پزشکانی که زبان دردش را دریافته بودند. اینها و اینان را نیز لندن منوچهر در خود می داشت . و درمان رایگان . در برابر هزینه های سرسام آور و باور نکردنی ی پزشکی در امریکا . خودم، يك بار، در واشینگتن کارم به بیمارستان کشید . چهار پنج ساعتی که در آنجا بودم نزدیک پانصد دلار هزینه روی دستم گذاشت .

و، ببینم، آیا منوچهر به لندن باز گشته بود تا بمیرد ؟ یا که دنباله کار درمان خود را بگیرد ؟ یا که، شاید، به یادش آمده بود که میهمانش، مرگ، را در خانه تنها گذاشته است . چه می دانم . دیگر مگر می شود دانست ؟

و ببینم، کدام دم است آن دم که آدم در می یابد، و می پذیرد، که دیگر کار از کار گذشته است ؟ که دیگر، به راستی، دارد می میرد ؟

چه می دانم . هرگز این را مگر می شود دانست ؟
چه می دانم .

تنها می دانم که، در آن لحظه، حرفی نداشتم که به ناصر بگویم . و حرفی نداشتم که به ناصر بگویم، تا گفت :

- "آلو ۱۹!"

گفتم: "جانم."

گفت: "ناراحتت کردم. می بخشی. اما، به هر حال، می بایست با خیر می شدی."

گفتم: "مواظب خودت باش، ناصر جان! نوبتی هم که باشد... یکی از همین روزها نوبت ما می شود."

به خنده گفت: "باشد. بشود."

و گفت: "بچه ها می خواهند شبی را که قرار بود منوچهر در اینجا داشته باشد، بی حضور خودش، و به یاد او، اجراء کنند. من دو نمایشنامه کوتاه از کارهای او در آهنگر را، برای اجراء، آماده خواهم کرد. دوستان می گویند تو هم بهتر است به لوس آنجلس بیایی."

گفتم: "بگذار ببینم چه می شود."

و خداحافظی کردیم. و با خود گفتم: باز شروع شد!

کوشی را که می گذاشتم، می دانستم که دیگر بار شروع شده است:

بزرگداشت بازی!

مسابقه برگزار کردن "شب یادبود".

این بار برای منوچهر.

پس از ساعدی و پیش از هرکسی که پس از منوچهر نوبتش برسد.

می دانستم که تلفن های دیگری هم به من خواهد شد. از شهر های دیگر. و همه برای این که من بدانم که دوستان می خواهند شبی در بزرگداشت منوچهر داشته باشند و خوش می دارند که من نیز در میان شان باشم.

و همچنین نیز شد. فردای شبی که ناصر به من تلفن زده بود، خسرو تلفن زد، باز هم از لوس آنجلس، تا به من

ساعدی ها و محجوبی های آینده در حال تکوین و شکل گیری هستند . هنرمندان و نویسندگانی که خاستگاهشان، جامعه ستم زده نظام ضد انقلاب است . و در متن همین نظام، برای افشا و سرکوب آن، پرورش می یابند . قانون مندی رشد و تکامل جامعه، سلطه نظام را تحت الشعاع قرار می دهد. همچنان که در دهه اول پس از ۲۸ مرداد، قرار داد . آن زمان، ضرورت و نیاز زمان، جنبش سندیکایی را می طلبید . و نظام حاکم، در مقام چاره جویی، خود برای رهبری و نظارت بر سندیکاها، پیشگام شد. قالب های کهنه، و بی قالبی های روابط اجتماعی کار، به قالب های تازه نیاز داشت . یکی از این روابط بی قالب، رابطه کار در مطبوعات بود . کار مطبوعاتی، تابع هیچ قاعده یی نبود . آنها که در مطبوعات کار می کردند، جای دریافت حقوق کار، از نشریه، پست و مقامی در مؤسسات دولتی می گرفتند . و یا به نسبت دستی که در جوش دادن معاملات و دلالی های صاحب نشریه داشتند، ازین دلالی ها سهم می بردند .

گسترش دایره فعالیت روزنامه نگاری، با این رویه قدیمی هماهنگ نبود . تأسیس سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، پیام تغییر شرایط کار در مطبوعات بود . و در آن سالهای دور، نخستین کسی که این پیام را دریافت و به کار بست ، محجوبی جوان، بود . او، و یارانش که در سندیکای نو تأسیس، گروه طنز نویسان را تشکیل دادند، برای تنظیم قاعده یی در رابطه با برادران توفیق، به توافق نرسیدند و از "توفیق" جدا شدند . مبارزه سندیکایی و صنفی، نزد محجوبی، جزئی از آرمان گرایی سیاسی - اجتماعی او بود .

مدتها کشمکشی درگرفت، بین يك روزنامه پیشرو، و جناح پیشرو نویسندگان آن نشریه . و بنا بر شرایط زمان، برد حقوقی، و زور آزمایی، با توفیق، بود ولی اعتبار مبارزه و پی ریزی دفاع از حقوق صنفی، از محجوبی، و

یارانش شد .

فراموش نکرده ایم، در آن روزگار گزنده سرد و سخت که " زمستان " امید، آنرا ثبت کرده است، زبان کلام اهل درد، زبان طنز و کنایه بود . عبث نیست که پیچیدگی، ابهام و ابهام و نماد آفرینی، در شعر و نثر فارسی شکفته شد . و کار طنز بالا گرفت . و طنز شفاهی، به سرعت راه خود را در طنز مکتوب باز کرد .

در تاریخ روزنامه نگاری، روزنامه نویسان بزرگ، در دوران اختناق و در مبارزه با اختناق هست که گوهر خود را آشکار ساخته اند . محجوبی برخاسته از چلنگر، در توفیق، و پس از آن ، در هرجا که بود، گوهر خود را نشان داد . آنچه را که " ممنوعه " بود، با ظرافتی قراتر از دستیابی سانسور گران، و قرقرچیان، از لای حروف و پیچ تصاویر بیرون می کشید و در میان مردم می پراکند .

در ماجرای خونین حمله چتر بازان به دانشگاه تهران، در دوران نخست وزیری دکتر امینی بود که يك کاریکاتور ریز ، و کلام کوتاه آن، پس از انتشار و دست بدست گشتن توفیق، توفانی در دستگاه سانسور وقت برانگیخت . " محرمعلیخان " ، مأمور سالخورده شهربانی در کار مطبوعات، با حرارت می گفت : " - دستور دادند توفیق، چاپ نشود . آخر اینها، دست از بازیگوشی بر نمی دارند . " کاریکاتور كوچك، گوشه آرایشگاهی را نشان می داد و خانمی که زیر دست آرایشگر نشسته بود . آرایشگر، می پرسید : چتری بزخم ؟ و او جواب می داد : نه، شوهرم دانشجویست . این پیام کوتاه و سربسته طنزنویس، زبان به زبان ، در ایران گشت و توقیف روزنامه ، بیشتر بر رونق پیام افزود . (خبر فاجعه خونین دانشگاه در روزنامه ها سانسور شده بود .)

پس از جداشدن از توفیق، محجوبی با گروهش، چند نشریه داد که عمرشان کوتاه بود و از دست سانسور گران،

جان بدر نبردند . عاقبت ، او خود به تجربه در زمینه های مختلف کار مطبوعاتی رو آورد و یارانش نیز در روزنامه ها و مجلات، پراکنده شدند .

در دوره هشتم، " محجوبی " به دبیری سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات انتخاب شد (مهر ۴۸ تا مهر ۴۹) . انتخاب او، آن زمان نشان اعتباری بود که در خانواده مطبوعات یافته بود . زیرا با آنکه کار روزنامه نویسی، حرفه دوم او بود، در ردیف پنج، شش چهره سرشناس روزنامه نویسان عضو سندیکا، جا گرفته بود . و این اعتبار، از آنجا ناشی می شد که در سندیکا، محجوبی، پیوسته پای استوار دفاع از آزادی مطبوعات ، و مبارزه با سانسور به شمار می آمد .

نویسنده و مترجمی، عضو سندیکا، مدیرکل مطبوعات شده بود، یعنی عامل سانسور و نظارت بر مطبوعات . و فشار بر نویسندگان و خبرنگاران را افزوده بود . محجوبی، در دیدار ماهانه سندیکا، خواستار اخراج وی از سندیکا شد . در گرماگرم سخنرانی او، مدیرکل نیز به دبیرخانه آمد . عده یی به محجوبی اطلاع دادند و چند نفر توصیه کردند سخن را عوض کند . او، به صدا طنین بیشتری داد و گفت : چه خوب شد که آمد. بگذارید به جلسه بیاید تا جمع همین جا و همین الآن، وادارش کنند از عضویت سندیکا استعفا بدهد . این شهادت و صراحت بود که باعث اعتبار او شده بود .

ستون " غلط های زیادی " او در روزنامه کیهان، بزودی سر زبانها افتاد، و دیدیم که قیچی سانسور، گاه و بیگاه، و سرانجام یکباره آنرا از روزنامه چید .

او، از سال ۵۱ پا در سفر خارج داشت . و درین سفرها، می کوشید رشته های گوناگون را در روزنامه نویسی مطالعه و تجربه کند . به کاربرد ژورنالیسم در رادیو و تلویزیون، و به ترجمه روآورد . و در سال ۵۶ دیگر به خارج

کوچ کرد. پیش از کوچ، به کانون نویسندگان ایران پیوسته بود. دوره کوچ او، طولانی نشد. حوادث، با شتاب آغاز توفان را، در ایران اعلام می کرد.

هنگامی که خمینی، در "نوف لو شاتو" مستقر شد، او، به اتفاق چند روزنامه نویس دیگر کنجکاوانه، برای دیدن خمینی، به پاریس رفت. اما آنچه در فضای "نوف لو شاتو" دید، کفایت می کرد که او را از دیدن خمینی، منصرف سازد. و اندکی بعد روانه ایران شد، و در اعتصاب ۶۲ روزه مطبوعات، بطور فعال حضور داشت.

توفان برخاسته بود. او که نمی توانست آرام بگیرد و نظاره گر توفان بماند، با عزمی جزم، راه زندگی خود را انتخاب کرد. هنگام اعتصاب، در سندیکا و در جمع روزنامه نویسان بود. بعد از اعتصاب، در کنار کیهان، آیندگان و پیغام امروز. و «مثلث بیق» را که شهری ایرانیگیر پیدا کرد، در ستون مخصوص خود، در صفحه آخر پیغام امروز بود که علم کرد.

محبوبی، در عین حال باشور بسیار برای پرکردن خلا يك نشریه طنز، فعالیت می کرد. و در تدارك آن، دریغ داشت که از افراشته، و چلنگر، بگذرد. می خواست حالا که افراشته نیست، با انتشار چلنگر، خاطره آن طنزپرداز جنبش چپ را، که در غربت به فراموشی سپرده شده بود، زنده کند، آنهم در مبارزه یی که می رفت با ساطور هزار ساله سربگیرد.

اما حزب توده، حقشناسی این شاگرد شایسته افراشته را زیر پا افکند و در آخرین لحظه، که روزنامه برای چاپ آماده می شد، مدعی شد چلنگر، به حزب تعلق داشته است و نه افراشته. و محبوبی، درتنگنا، نام آهنگر را برای روزنامه خودانتخاب کرد، که باری گرانتر از مبارزه را در ایران، و مفهوم اجتماعی را در اندیشه وی، حمل می کرد.

با انتشار آهنگر، مرحله نو زندگی محبوبی، آغاز

گشت . درین مرحله، دیگر روزنامه نویسی، حرفه دوم او نبود . کار مطبوعاتی را ، در خدمت به آرمان و جهان بینی خود، حرفه واشتغال اصلی قرار داده بود . و مردانه، و با ایثار زندگی، در ین راه پیش تاخت .

خاطره نخستین شماره آهنگر، با کاریکاتور تاریخی "شترنچ سیاسی" آن فراموش ناشدنی است .

ده سال زندگی محجوبی، در هجرت، به چهار ماه تلاش و مبارزه او، در اوج توفان وسیلاب ایران، گره خورده است و از او، انسانی دیگر برای بحث ساخته است .

اگر سالهای زندگی محجوبی، در کنار مرداب رژیم سلطنتی، در ایران ادامه می یافت و او به صد سالگی هم می رسید، داوری های پس از مرگش، از بحث در باره هنر طنز، و نکته سنجی او فراتر نمی رفت . برای شکفتن آتش عصیان او، توفان انقلاب لازم بود که سر رسید و در ایران، و بیرون از ایران، سره را از ناسره، جدا ساخت و عیار هارا در بوته گذاخته خود، محك زد : عیار آنها که با انقلاب تجارت می کردند، آنها که خودرا میراث بر شاه و شیخ می پنداشتند، و آنها که بی چشمداشت و توقع، جان در گرو انقلاب گذاشته بودند .

با اینهمه از هنر طنز محجوبی، نمی توان گذشت . زیرا هنر او، هنر انقلاب بود. او، راهی را که در مکتب افراشته آغاز کرده بود، بعدها همقدم با سنگسری، ادامه داد. ارج گذاریهایش به هنر مردمی افراشته، و سنگسری، در آهنگر در تبعید، نشان صداقت و صمیمیت او، در احترامی است که به آن دو می گذاشت .

به یقین زبان محجوبی، به نرمی و سادگی زبان افراشته و سنگسری، نیست . زبان ساده و روان روشنفکر دانشگاه دیده است . اما افق دید و اندیشه او، همانست و وسیعتر از آنست که آن دو داشتند . و تندی، افزونتر .

در زمینه طنز، او تنها طنزپرداز نبود، بلکه شناختی

تاریخی از طنز و هزل و هجو در زبان فارسی داشت . و این به آن دلیل بود که هنگامی که دانشجوی دانشکده ادبیات بود، به چند سال، برای دوستی که در پاریس دوره دکتری خود را می گذراند، سرگرم تحقیق متون شعر و نثر فارسی و تدوین استخوان بندی فارسی رساله او شده بود ؛ از آن پس نیز رشته مطالعه و تحقیق را درین زمینه از دست نگذاشت. شناخت او، از عبید زاکانی، و ارادتش به وی، به همین دوران تحقیق مربوط می شود، که سرانجام طی پانزده سال، پرداختن به تصحیح دیوان، و تحقیق در زندگی و اندیشه عبید، اشتغالی برای او شد که خود حدیثی دیگرست و باید امیدوار بود حاصل کارش، باهمت دوست و همکار فاضل او در فصل کتاب، دکتر آجودانی، به طبع سپرده شود. مطالعه دقیق و انتقادی او در طنز فارسی، دوران انقلاب مشروطه و بعد از آنرا نیز در بر می گرفت . توجه او را به دهخدا، در شعر و نثر طنزآمیز آهنگر، به آسانی می توان دریافت .

محجوبی، از توجه به طنز نویسی در جهان نیز غافل نبود و نمونه هایی از کار طنز نویسان معروف جهان ترجمه کرد . بیش از همه به " یاروسلاو هاشک " نظر داشت . و " شوایک، سربازخوب " این نویسنده چك را، که در آهنگر، بطور مسلسل چاپ می شد، برای چاپ مستقل آماده کرده بود .

سوژه های او در طنز، نظام حاکم و عمله اکره آن، در هر لباس اند : دیکتاتورها، سلاطین، اشراف، امرا و نظامیان، روحانیان و سلسله مراتب مذهبی، ژاندارم ها، پاسبان ها، اربابان از هر ردیف، و بازیگران عرصه سیاست وزیران، وکیلان، و شکنجه گران، و در رأس همه آنها، بازی سازان و کارگردانان جهانی شان . و درمقابل آنها، کسانی را که از زن و مرد، بر می کشد، زحمتکشان شهر و ده، توده مردمان تحت ستم، و محرومان جامعه اند .

فانتزی ها، و طرح های کوتاه او، درباغت و بیان طنز از مهارت کامل برخوردارند و همیشه چاشنی سیاسی دارند. سیاستی که در خدمت بینش اجتماعی و فلسفی اوست .

اما محجوبی، تنهاشاعر طنزپرداز نیست . او قصاید و غزلهایی جدا از طنز دارد که در آنها نازک خیالی را با قدرت کلام درهم آمیخته است . شعری که در رثای نیوشا فرهی، سروده ، هم حد او را در شعر فارسی و هم جایگاه او را در اندیشه گری بدست می دهد :

یاری که همچو آب روان پاک بود و صاف
اینک به بین که آتشش اندر میان گرفت
آتش سزای هیمة خشک ست و پیر و پوک
دردا کنون، که پیکر نخل جوان گرفت
تا تو بدست خویشتن آتش به جان زدی
دودم ز سر بر آمد و قلبم از آن گرفت
در سوگ تو نشسته به خاکستریم ما
ای سوخته، غمان تو از ما امان گرفت
ای داده خویشتن به کف آتش فنا
خواهی کجای را بجز از لامکان گرفت
یارا! به سوختن نتوان ساختن جهان
گر در جهان نئی، نتوانی جهان گرفت

این گفتنی است که : محجوبی، به طنز هم که می نشیند، سخن که به آستانه آشنای تمام زندگی اش می رسد، به جد بدل می شود . و در اوج فصاحت و روانی، فروتنی عاشقانه او را، بیان می کند.

او شعری دارد که " وصیت نامه آقای جهان دوست " نامیده است . و به نوعی به " ساقی نامه " در شعر فارسی، شباهت دارد . و گویا آخرین منظومه کامل باشد که سال

پیش آنرا ساخته است .

زمینه منظمه، عشق به زندگی است، در تقابل با تبلیغ مرگ و شهادت و زنده بگور زیستن، که مدعیان مذهب و حکومت در ایران رواج داده اند؛ بی آنکه مرگ را همچون نقطه پایانی زندگی، نفی کند . درین منظومه، پس از اندرزهای فراوان به آشنایان که مبادا، به گمان مرده بودن، او را زنده بگور سازند، می گوید : اما همین که یقین کردید من مرده‌ام ، هرجا که پیش آمد مرا جا دهید. و برایم غم مخورید. چراکه :

من، آن پیکر بی روان نیستم
مرا کم مگیرید ، آن نیستم
که من، زنده در پیکر مردم
اگر چند در ازدحامش گم
درین کهکشان ذره‌سان نیستم
گراونیست من نیزهم نیستم

نمونه دیگری از شعر و شور او، که به روز های آخر زندگی وی باز می گردد، این دو بیت است که باید غزلی می شده است و ناتمام مانده :

کنون که می روم دل از هزار جای برکنم
وسوسه می کند مرا رفتن سوی میهنم
نیست اگرچه در وطن هیچ در انتظار من
بغیر درد و مرگ و غم ، باز بفکر رفتنم

ذهن او ، که به دیالکتیک، خو گرفته است، در لحظه دل از هزار جای کنندن نیز، بازدهی از همان اندیشه گری دارد؛ می رود که دل برکنند، اما وسوسه می شود که دل بسپارد. می داند که در وطن چه در انتظار اوست، و به استقبال آن می

رود . بودن و نبودن را در تقابل با یکدیگر قرار می دهد و هستن را اراده می کند .

سحر، در آخرین اثر محجوبی، نشانی از فلسفه و تفکر اقبال لاهوری، می بیند و نمونه یی را که از اقبال، می آورد، همانست که بیان دیالکتیک در طبیعت و هستی است: ما زنده از انیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ماعدم ماست

که از قضا، محجوبی، به دو وجه با این بیان پیوند دارد او فرزند درویشی وارسته و عرفان مسلک است که غزل می سرود و به مثنوی ارادت می ورزید. مطالعه عمیق محجوبی، در شعر وادب فارسی، خاصه در دیوان شمس و مثنوی، مشرب عرفانی پدر را، با مشرب مادی او پیوند زده است . و نیز، در جنبه متعالی عرفان ایرانی، که حامل اندیشه مقاومت و اعتراض، و آینده نگری و انسان دوستی است، نمونه های درک دیالکتیک از هستی را به روشنی می توان یافت . مشرب مادی محجوبی، هم به دیالکتیک مجهز است و نه گونه دیگر .

در آثار شاعری چون لاهوتی، نیز که با طی مراحل عرفان، به درک مادی جهان نائل آمده بود، می توان دید که سرانجام مشرب مادی او، رنگ و مایه یی از عرفان انسانی گرفته است (که سعه صدر و وسعت مشرب سرشته با فروتنی منوچهر محجوبی را می توان پنداشت ریشه درین زمین وزمین دارد .)

اما، این ها و نظایر این ها، مسأله منوچهر صاحب آهنگر، و مبارز خستگی ناپذیر ده ساله اخیر نیست . هاشیه یی است بر کار و اندیشه محجوبی، به منزله روشنفکر، شاعر و نویسنده . محجوبی، جایی فراتر ازین بحث ها در فرهنگ وادب معاصر ما دارد . جای او، در صدر سازندگان و پایه گذاران ادبیات مقاومت است . کاری که او، از آغاز سال ۵۸ کرد، بسیار بزرگتر از آنست که در بحث

هایی ازین دست بگنجد .

اسماعیل خوئی، در مرثیه یی که برای ساعدی، ساخته است، از جمله می گوید : ساعدی انسان بود . او هنوز از سفر امریکا نیامده است که در باره محجوبی، چیزی بگوید اما آنچه در باره ساعدی، گفته است درست همانست که می توان ، و باید در وصف محجوبی گفت : محجوبی انسان بود. انسانی که افلاتون ، آنرا " مثال " قرار داده است . انسان کامل . رودکی می گوید :

هم در بلای سخت پدید آید

قدر و بزرگمردی و سالاری

و محجوبی، در سخت ترین بلا، که بر مردم ایران فرود آمد، در هجوم ضد انقلاب بر انقلاب، قد راست کرد . هم خود بی تذبذب جنگید و هم دیگران را به دفاع و مقاومت برانگیخت . و هم هرجا عرصه نبرد را گرم یافت به یاری نیروهای مقاوم برخاست . و اینگونه، جایگاه او، در جامعه و تاریخ معاصر، استوار شد .

او، عمق فاجعه را، که از راه می رسید، دریافته بود : ارتجاع هزار ساله، که قریب شصت سال، در حصار مذهب کمین کرده بود و از پی فرصت می گشت، برای حضور در صحنه و ویران ساختن حاصل یک قرن مبارزه اجتماعی در ایران، فرصت یافته بود . دیگر صدای دهخدا را کسی نمی شنید که ۲۶ سال پیشتر، دل نگران، پیام فرستاده بود : نسل جوان نمی داند ما چه خون دل خوردیم تا این دیو را درون شیشه کردیم . به جوانان بگویید مواظب باشند، در شیشه را باز نکنند .

حتی سالها پیش از واقعه، آن دسته از روشنفکران پر آوازه، که از چپ بریده بودند و به چاروشی خواندن پیشاپیش قافله روحانیت صاحب مسند، دل خوش داشتند، نیز نخواستند صدای آن آزاده صاحب نظر قرن را بشنوند و به تجربه یی که او از انقلاب میسر و طعنه انداخته بود،

بیندیشند .

از میان انبوه مبارزان نیز، که در عرصه نبرد با شاه، چنان گستاخ بودند، تجربه اندوختگان، در کنار دیوی که رها شده بود، راه تسلیم و احتیاط پیش گرفتند . بی تجربگان، خود را به موج حادثه سپردند .

کسانی که از آغاز در برابر ضد انقلاب، ایستادند، اندک بودند . و محجوبی، از آن شمار بود . او در سفر کنجکاوانه به پاریس، پیش از دیدار خمینی، از نظاره حاجب و دربان خمینی، بزرگی خطر را حس کرد . و دانست که باید به مقابله با خطری سهمگین برخاست . با آنکه مقامی امن داشت که برای زندگی بر گزیده بود، ساحل را رها ساخت و به استقبال توفان شتافت و با امواج درآویخت تا مگر تهاجم سرکوبگر ضد انقلاب را مهار کند .

عظمت کار منوچهر محجوبی، در این شهامت و احساس مسئولیت اجتماعی است، در این اراده پیکارجویی نابرابر با هیولایی است که نام آوران و روئین تنان زمان، در برابرش چا خالی می کردند .

روزی که زمزمه در گرفت که پیکر محجوبی را به ایران انتقال دهند، پسر ۱۸ ساله او، " مازیار " مردانه ایستاد و بانگ زد :

- پدرم مارکسیست بود و من به او افتخار می کنم . او در لندن مرده است و باید جایی نشان زندگی او باشد که نشان " مارکس " هست .

کلام مازیار، دوستان محجوبی را به سالهای دور برد، سالهایی که محجوبی، با سفرهای اداری به خارج، فرصت یافته بود به تجدید مطالعه و تعمیق اندیشه فلسفی و جهان بینی خود بپردازد . او، هربار که از سفر باز می گشت برای دوستان همدل، شرح می داد که چه کتابی خوانده است و کجا رفته است . و هربار که به لندن می رفت ، و باز می گشت

نقل می کرد : " سر قبر اقام رفتم " .

محجوبی، مارکسیست بود . با درکی روشن و خالی از تعصب . و تجربه یی در عمل . هرچند پیدا بود که مثل بسیاری از مبارزان نسل خودش و نسل های پیش از خودش، الفبای مارکسیسم را در سازمان های مخفی و علنی حزب توده، تا سال ۳۲ آموخته بود و طنز نویسی را، از همانجا آغاز کرد . اما تجربه ها و آگاهی های بعد از سال ۳۲ چشمان او را به روی واقعیات گشود . و در سفرها که به خارج داشت، اندوخته کافی از نقد آنچه به نام مارکسیسم و تشکیلات مارکسیستی در نو جوانی آموخته بود، فراهم آورد . این زمان دیگر شکوه " امید " ، از همسایگان آسوده خیال، در شعری که به سال ۳۳ ساخته بود و چنین آغاز می شد : " خانه ام آتش گرفته ست ، آی .. " برای اوجمق و بعدی تازه داشت .

هیچ فرصت را برای بحث از دریافت هایش، از دست نمی داد . خود را می ساخت تا در عمل، نمونه انسان هایی باشد که می کوشند بجای آنکه فیلسوفانه به تعبیر جهان بپردازند، آن را تغییر دهند و جهانی در خور آرمان های خویش بسازند .

آغاز انقلاب در ایران، برای او، که فرزند خود ساخته رنج و زحمت بود، این فرصت را فراهم آورده بود که با تلاش در تغییر و انتقال بستر تاریخ در ایران ، سهم خود را در تغییر جزیی از جهان، ادا کند . و در نخستین قدم ها که برداشت، ناگزیر شد به تصفیه حساب با سازمانی بپردازد که روز و روزگاری، آبشخور اندیشه و اعتقاد او بود .

سرشت محجوبی، از خشونت بدور بود . اما شور انقلابی، او را شانه به شانه جوانانی قرار داد که تفنگ به دوش داشتند . او می دانست که دوباره ساختن، پیش از زدودن ویرانه ها، ممکن نیست . او، جامعه را طبقاتی می دید، و برای رسیدن به جامعه بی طبقه - جامعه انسانی بی

طبقه - نابودی طبقه حاکم ، و ابزار دست حکمرانی این طبقه را، لازم می شناخت . او، به مذهب و عقیده دیگران، تا آنجا که به شخص خودشان مربوط بود، احترام می گذاشت . اما آنجا که اعتقاد یا ایمان دیگران، حربه یی در دست طبقه حاکم ، برای تحکیم قدرت خود و سرکوب آگاهی، در جامعه می شد، به مخالفت با آن بر می خاست .

او، از سر تجربه و شناخت ، با سلسله مراتب مذهبی، و با مصطلح و مسند، که از قرنهای پیش، سازماندهی مستقلی در درون سازماندهی طبقه حاکم، و برای خدمت به آن طبقه بود، و خود از راه احیای تعبد های دوران بردگی - طفیلی گری - و استثمار دغلاکارانه جامعه، تغذیه می کرد، مخالف بود . و با هر نوع طفیلی گری، که بر استثمار جامعه و تشدید استثمار جامعه ، مبتنی بود، دشمنی داشت . و اینهمه را، با جایگاه تاریخی شان می شناخت و به نقد می کشید .

نخستین روزها که ملاها، همچون آیه فتح، در صحنه مبارزه سیاسی ظاهر شدند، او با شناخت دقیقی که از آنها و دغلاکاریهایشان داشت، از شیوه برخورد مطبوعات با آنها نگران شد . می گفت نباید روزنامه نویسه‌ها، به آخوند جماعت اینقدر رو بدهند، مگر شیخ ، سیاه دل تر از شاه نیست ؟ با وضعی که روزنامه های بزرگ ، پیش گرفته اند، می ترسم زنده ترین موضوع کاریکاتورطنز نویس هارا که نعلین و عمامه و قبا و ردای آخوندی است، از ما بگیرند و جزو مقدسات عالم قرار دهند .

و دیدیم که نگرانی او، چه زود به واقعیت پیوست . اما او مردی نبود که در برابر یورش زیر عبا و حمایت شده ضد انقلاب، به انقلاب، تماشاگر بماند و آرام بگیرد .

به یقین، آگاه ترین ما، در شرایط ناگهانی پس از اختناق ۲۵ ساله، تصور ها و تصویر ها مان در باره آینده ، از حد کلیات و تطبیق آنها با آنچه در سطح جریان داشت،

فرا تر نمی رفت . و آنچه را که پشت پرده تدارك دیده شده بود، یا تدارك دیده می شد، نمی دیدیم . ما، شاهد روی صحنه بودیم و از پشت پرده ، خبر نداشتیم .

مثلت بیق^۱ محجوبی، در پیغام امروز، که بعد ها به مسدس هم در آهنگر، ارتقاء یافت، ناظر بر بازیگران روی صحنه بود . با اینهمه ، نیش طنز او، در پشت پرده هم ، قلب و مغز پر تفرعن ستاد ملاها را می آزد . کاریکاتور شترنج سیاسی او، در نخستین شماره آهنگر، صاعقه یی در قلب توفان شد .

کاری را که آهنگر، از ۲۷ فروردین تا ۱۶ مرداد سال ۵۸ در دفاع از انقلاب، و نشان دادن چهره ضد انقلاب کرد، هیچ سازمان سیاسی نکرد . یا روشن تر بگویم، شجاعت اندیشه کردن به چنین کاری هم نزد آنها نبود

ائتلاف ملاها، که در عمل و از پشت صحنه، زمام کارها را بدست داشت، و عروسکها یی را از خارج و داخل، روی صحنه بر مسند نشانده بود تا طرح هایش پشت پرده بماند، برنامه هایی از پیش آماده داشت . و آنچه از مقاومت که مطبوعات در برابر هجوم ملاها، نشان داد، بیش از حد انتظار صحنه گردانها بود . ستاد ائتلاف، دشمنان سر سخت خود را در جبهه مطبوعات، خوب می شناخت . تعطیل آهنگر، که از نخستین شماره ها، به تیراژ دویست هزار رسیده بود (به شهادت خود محجوبی) ، قانعش نمی کرد . صاحب آهنگر را می خواست تا با خفت دادن و زجر کش کردن او، اثری را که بر جامعه گذاشته بود، بی رنگ کند .

محجوبی، که تا آبان ماه ۵۸ در تهران، زندگی مخفی داشت، در آبانماه، تهران را از فرودگاه مهر آباد، ترك گفت . با محموله ۱۶ شماره آهنگر، که حا صل چهار ماه مبارزه او در عرصه توفانی ایران بود، و در فرودگاه ، نزدیک بود او را گرفتار پاسداران کند .

او، درین فاصله زمانی کوتاه، دیگر منوچهر محجوبی

سال ۵۷ نبود. سرشار از لذت مبارزه و لذت درك شدن، و نافذ و مؤثر بودن، به اعتماد بنفسی رسیده بود که برای خویشتن احساس رسالت اجتماعی می کرد. رسالتی که از احساس مسؤولیت حرفه یی بر می خاست، نه از غرور احساس رهبری.

برای او، انتخاب زمان شلیك تیر خلاص به مغز مطبوعات، مضمونی سمبوليك داشت: ۲۸ مرداد ۵۸ را بسی سهمگین تر از ۲۸ مرداد ۲۲ ارزیابی می کرد و اعتقاد داشت باید کسانی، این صداهای خاموش شده در طنین هجوم ضد انقلاب را، بیرون از ایران، طنینی تازه بخشند. باید کسانی، این قلمهای شکسته و دور افکنده را، پیوند بزنند و سرخ رنگ بسازند. باید کسانی از حقوق به نیرنگ پایمال شده میلیون‌ها انسان در ایران، دفاع کنند. و این کسان، آنها هستند که داعیه روشنفکری دارند. و روزنامه نویس روشنفکر و هنرمند. در جمع آنها که آگاهند، مسؤولیتی افزون تر دارد.

منوچهر محجوبی، هنگامی که چانش را برداشت و از چنگ دژخیمان بدر برد، چنین می اندیشید. و جای دیگران و دیگران، که تسلیم امواج شده بودند، خودش را مسؤول و سرباز صف اول جبهه می شناخت. و در خارج از کشور به تدارك جبهه دفاع از آزادی غارت شده در ایران سرگرم بود. بیش از سالی طول کشید تا ائتلاف ملاها، آشکارا پرده از چهره پر افکند و عریان، و علنی، به صفوف روشنفکران انقلابی، و بتدریج، به صفوف یاران دیروز، و حتی یاران روز خود، هجوم برد. حرمت دانشگاه تهران را، به مثابه دژ انقلاب ایران، شکست و در دانشگاه های کشور، به شکار جرگه یی زنان و مردان روشنفکر و آگاه، که ارتش آزادی راتجهیز می کردند، پرداخت.

دراین دوران بود که محجوبی نیز در خارج از کشور، برای حمله یی از چندین جبهه، به ضد انقلاب مستولی،

خونریز و تبه‌کار، آماده می‌شد. این زمان، هنوز افق ایران، برای ایرانیان آزادیخواه، و نگران انقلاب، که در خارج بودند، تاریک مانده بود. آنچه را که اتفاق می‌افتاد، نمی‌توانستند باور کنند. و محجوبی، کار خود را، در بستر چنین سرگردانی، حیرت، و پادر هوایی عمومی بود که می‌خواست آغاز کند.

فعالیت گسترده‌ی بی‌که او، در لندن سرگرفت، از توان یک تن بیرون بود. در فروردین و اردیبهشت سال ۶۰ ماهنامه "ممنوعه‌ها" را منتشر کرد. در تیر ماه، دوره دوم آهنگر به نام آهنگر در تبعید، و در آخر تیر ماه، شماره اول مقاومت، با مشارکت او، در لندن انتشار یافت. در آذر ماه سال ۶۰ نیز تأسیس انتشارات "شما" را برای چاپ و پخش آثار نویسندگان و شاعرانی که به تبعید و هجرت کشیده می‌شدند، اعلام کرد.

او، برای گردش کار چنین برنامه‌ی بی، تنخواه گردان کافی نداشت. اما اراده و توان کار، که در محجوبی، با شجاعت ذاتی برای سرگرفتن از هیچ، عجین بود، و آنرا با قریحه طنز و شوخی و با صمیمیتی که در منش، داشت، به دیگران نیز انتقال می‌داد، کلید اجرای برنامه‌هایش بود.

اگر محجوبی، توانست پرچم روزنامه نویسی مسؤول و مقاوم و مستقل ایران را در خارج، بیفزاید، دو دلیل داشت؛ یکی کیمیایی که او می‌شناخت و آن رمز یارگیری و شور کار جمعی بود. و دیگری، توانایی‌هایی در کار، که خاص او بود. و از سر عشق و ایمان نثار حرکتی می‌کرد که آنرا وظیفه اجتماعی یا انسانی می‌شمرد.

او، مدتها، در شرایط دست‌تنگی، مطالب آهنگر را گرد می‌آورد، با ماشین تحریر دستی، ماشین می‌کرد، ماشین شده‌ها را با وسواس تصحیح و غلط‌گیری می‌کرد. و با امکانات ابتدایی کار دستی، صفحه می‌بست؛ صفحه‌های بسته شده را به چاپخانه می‌برد و به اعتبار آشنایی و

دوستی قدیم، که از ایران با صاحب چاپخانه داشت، خود از صفحه ها فیلم می گرفت، زینک تهیه می کرد، و به ماشین چاپ می بست . و به چاپ می ایستاد . پس از چاپ، روزنامه را دسته بندی و بسته بندی می کرد. به میزان پول کاغذ و فیلم و زینک نیز در چاپخانه، به صحافی کتاب و یا کارچاپ می پرداخت . و آهنگر را برای پخش به پستخانه می رساند .

با این وصف، آهنگر، در تاریخ مطبوعات طنز فارسی، از نظر نو آوری فرم و ارائه نیز بدعت هایی گذاشته است که تا مدتها، پایدار خواهد ماند . و هنوز هیچ نشریه طنز در ایران و خارج، به پایه آن نرسیده است .

چنین پشتکار و مداومتی، آمیخته با نو آوری، جز از يك هنرمند انقلابی و عاشق، چون محجوبی، از چه کسی ساخته بود ؟ . او ۶۷ شماره آهنگر در تبعید را، با چنین تلاشی منتشر کرد . و همین مرارت را برای انتشار کتاب هایی کشید که انتشارات شما، نشرشان را به عهده گرفته بود . و با این پشتکار بود که زمینه کار و فعالیت هنرمندان آواره از ایران را فراهم می آورد .

بینش جهانی محجوبی، به عنوان مارکسیست، وسعت دیدی به او ارزانی داشته بود که کمتر در هنرمندان روزنامه نویسان دیگر، می توان سراغ گرفت . تنها در ایران نبود که او حمایت های اتحاد شوروی را از رژیم تبهکار جمهوری اسلامی، نمی بخشید و محکوم می کرد . در جریان اعتصاب هشت ماهه معدنکاران انگلیس هم، که کار به جنگ پلیس و کارگران اعتصابی کشیده بود، با دقت و همدردی يك کارگر اعتصابی، بدنبال وقایع بود و همین که دولت لهستان به یاری دولت محافظه کار " تاجر " شتافت و برای تأمین سوخت زمستانی، زغال سنگ به کرانه های انگلیس رساند، و با تجارتی سیاسی ، شانس پیروزی را از

اعتصاب معدنکاران گرفت، او اقدام لهستان را خیانتی به طبقه کارگر انگلیس و سند تازه یی از دادو ستد سیاسی برسر منافع کارگران جهان، ارزیابی کرد.

محبوبی، تنهایار صادق و همراه روشنفکران انقلابی متواری از ایران نبود. به هر ایرانی که نیاز به کمک داشت، بی توقع و باتمام توان، کمک می کرد. و کمکهایش، با تقویت روحیه و برانگیختن اعتماد به نفس، همراه بود.

او، در لندن هم، چون تهران، نبض فرهنگ ایران را بدست داشت. تازه ترین کتاب، و تازه ترین نشریه فارسی، در خانه اش بود. هنگامی که بهای گزاف کتابهای چاپ ایران، او را کلافه کرد، در خدمت به فرهنگ، خود به تهیه کتاب از ایران، و فروش آن به بهای تهیه شده، پرداخت. و بسیار پیش آمد که تشخیص می داد، کسی به کتابی نیاز دارد و حتی بهای تمام شده را هم نمی تواند بپردازد، و کتاب را رایگان به او می سپرد. گرانی و ارزانی کتاب، در این گذشت بی منت، تأثیر نداشت.

از روزی که به هرافت انتشارمجله یی در نقد کتاب افتاد، تا انتشار فصل کتاب، شش سال طول کشید. قصد خدمتی فرهنگی داشت که از توان مالی اش سنگینتر بود. اما سرانجام پایه کار را گذاشت و چهار فصل هم منتشر کرد. و نمونه یی بدست داد که دریغ است پس از او، به تعطیل سپرده شود.

فرهنگ ایران، ادبیات مقاومت، روزنامه نویسی مسؤول و مترقی، و جنبش چپ ایران، چنین گوهر درخشانی را از فرزاندگی، شهامت، انصاف، پایداری و انسانیت، از دست دادند.

*

محبوبی، روز ۲۹ اوت ۱۹۸۹ به امریکا پرواز کرد. ۲۴ ساعت بیشتر آنجا نماند. دستخوش هیجان و التهاب بود،

خواست اورا به لندن باز گردانند. پسرش، مازیار هم در امریکا بود، اما نه پیش پدر. آستانه ظهر شنبه دوم سپتامبر بود که پرستار بلند قامت هواپیما، صندلی چرخدار اورا، به سالن فرودگاه لندن هدایت کرد. و "مازیار" و خواهر کوچک منوچهر، به پیشوازش رفتند. لحظه ها سریع گذشت. او، در حالتی میان رؤیا و بیداری بود: پس مازیار اینجا است. هشیارانه اما به سختی حرف می زد. به خانه کبوتر رسید. یا مگر کبوتر به خانه رسیده بود. در آسانسور، نفس او، به شماره افتاد، پیشانی اش به عرق نشست. جامه سفید های اورژانس آمدند و کپسول اکسیژن، و برانکارد و آمبولانس و تنفس مصنوعی. و نزدیکترین بیمارستان، و جراحان، و آزمایش ...

آنچه ماهها، در کمون بود، و هرچه جسته بودند، نیافته بودند، اینک با ارایش تمام، هجوم آورده بود. هردو ریه، از پرده خوشه های مروارید ریز، پر بود و پرتر می شد. راه نفس بسته شده بود. دیگر کاری نمی شد کرد. عصر اجازه دادند کسانی که در بیمارستان بودند، به بالینش بیایند. پزشك که با درجه و گوشی، ضربان قلب اورا دنبال می کرد، برخاست و با چشم اشاره کرد: - تمام شد.

دکتر آجودانی به ساعت نگاه کرد: ۷ و سه دقیقه بعد از ظهر بود. آن جهان روشنایی، خاموش شده بود؛ چنانکه خورشیدی در کهکشان خاموش شود.

*

منوچهر محجوبی را اینگونه از دست دادیم.

(پاریس - ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۹)

(۲)

محجوبی مارکسیست بود

یکی از دوستان نزدیک " محجوبی " در سالهای اخیر ،
چند روز پیش پرسید

— به نظر تو، منوچهر مارکسیست بود ؟

گفتم : به یقین، او مارکسیست و ماتریالیست بود .
ولی تا آنجا که من می دانم، از بیست و شش سال پیش، عضو
هیچ سازمان مارکسیستی نبود . و فراتر از سطح و فضای
سازمانی پرواز می کرد . و در کنار همه آنها می کوشید
نقشی مثبت از همکاری داشته باشد .

این سؤال دلیل داشت . و چا دارد که در شرایط
بحرانی موجود جهان، و با شرایط فرا بحرانی ایران، برای
هرکس در باره تعلق بینش اجتماعی و سیاسی دیگران، پیش
آید .

می دانیم که مارکسیسم، همراه انقلاب مشروطه، به
ایران، تراوش کرد . و حضور آن بیشتر از طریق مرز های
شمالی بود . با آنکه در انقلاب اکتبر و سالهای نخستین آن
از میان روشنفکران ایرانی، مارکسیست های صاحب نام، به
بین الملل کارگری پیوستند، اما به دلیل شرایط معین
اجتماعی، و سیاسی، دنیوی مارکسیسم، در ایران رواج یافت
مارکسیسم عامیانه، که ذهن ساده و عامی، از طریق چشم و
گوش — دیده ها و شنیده ها — از قفقاز و فراتر از آن، با
خود می آورد . این نوع برداشت، از آغاز انقلاب مشروطه،
وسيله چند صد هزار دهقان و پیشه ور اغلب آذربایجانی،

که در قفقاز و مناطق کارگری دیگر تا آسیای مرکزی به کار می پرداختند، و در دوسوی مرز پیوسته جابجا می شدند، در ذهن جامعه، برای خود جا باز کرد. و بعد ها هر از چند سال با موج کوچ اجباری مهاجران ایرانی، از آن سوی مرز، تازه می شد و تا شهریور ۲۰ ادامه داشت.

در خاطرات خلیل ملکی، از زندان قصر، نمونه یی از این نوع تلقی عامیانه، نشان داده شده. ما خود نیز هرکدام، سالها بعد، نمونه های رواج آنرا پیش رو داشتیم.

و: مارکسیسم کلیشه یی، که پس از پیروزی انقلاب اکتبر، و به علت عظمت اتفاقی که در تاریخ جهان رخ داده بود، چهل سال و بیشتر، فضای بین المللی و از جمله فضای روشنفکری آرمانخواه ایران را در تصرف خود گرفت. و در ایران و کشور های همانند، به علت استیلای شدید دیکتاتوری و اختناق متکی به امپریالیسم، سایه یی بلندتر پیدا کرد.

در مارکسیسم کلیشه یی، مدار آموزش اندیشه و تلاش - به جای انطباق مارکسیسم بر شرایط عینی و تاریخی جامعه خودی - الگو برداری از برنامه و راه انقلاب اکتبر در قلمرو وسیع تزارها بود. و متر های اندازه گیری، و قالبها، همانها که از ۱۹۰۲ به بعد، مارکسیست های انقلابی قلمرو تزاری، از دانش و تجربه و جدل اجتماعی، بدست داده بودند. فارغ از شرایط و اقتضا های زمان و مکان و تاریخی و جغرافیایی.

کودتای ۲۸ مرداد، نقطه آزمونی برای ارزشیابی توان های مارکسیسم کلیشه یی در ایران بود. و در این آزمون، که به دنبال اوراق خونین تاریخ یونان، نوبت برخورد بین المللی با تفکری ناخود مختار، در ایران رسیده بود، مارکسیسم کلیشه یی، - از بالا - بسیار شتابناک درهم شکست و در پایین، موج نومیدی و آشفتگی اندیشی را بر انگیخت که تا دهه ۴۰ ادامه یافت.

آنچه در ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در پهنه تفکر روی داد، سالها پیش، و از فردای پایان جنگ جهانی دوم، در اروپا جریان یافته بود. و نحله های تازه در تفکر مارکسیستی، مطرح بود. در ایران، انتشار ۲۵ نکته انتقادی "مائو" به رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی، که در روزنامه اطلاعات ترجمه می شد، تا در کار فروپاشی تفکر مارکسیسم کلیشه یی، به سازمان مأمور تخریب آن — سازمان اطلاعات و امنیت — کمک برساند، نقش خود را بخوبی ایفا کرد. و به دنبال آن، مارکسیست های ایرانی در خارج و داخل به الگو برداری از نحله های تازه رو آوردند. چریکها که از این نقطه آغاز کردند، الگوهای چین، ویتنام، و آمریکای لاتین را پیش رو داشتند، گروهی از روشنفکر های مقیم خارج، به "ارو کمونیسم" کشیده شدند اما در هیچ حال، مارکسیست های ایرانی، فرصت و مجال نیافتند که با متر و مقیاس "مارکس" و مکتب اندیشه گری او، به شناخت و تحلیل دقیق جامعه خود دست یازند. زیرا، تمام تلاش قدرت حاکم، در دوران ۲۵ ساله ادامه کودتای امپریالیستی، صرف ایزوله کردن و طرد و قطع ریشه مارکسیستها، از جامعه و فضای تنفس آن می شد. و آنها یا در زندانها زیر فشار خشونت و سرکوب و سلب حقوق ابتدایی انسانی به سر می بردند. یا در سرزمین و جامعه بیگانه، عسرت سرگردانی و بیگانگی از خویش و از محیط را، می کشیدند.

به فاصله کوتاهی پس از بهمن ۵۷ شرایط اختناق، در ایران چنان بالا گرفت، که فجایع شصت ساله سلسله پهلوی، در سرکوب آزاد اندیشی، و ریشه کنی و محو بینش مارکسیستی جامعه، در قبال آن ناچیز شد. کشتار ده ها هزار انسان به گناه دگر اندیشی، طی ده سال، رقم اندکی نیست.

منوچهر محجوبی، از شعار مارکسیست های ایرانی

بود که از مارکسیسم کلیشه پی آغاز کردند ولی درجا نزدند. او آموخته های خود را، در بوته تحقیق و مطالعه جدید و مداوم گذاشت. و از این رو، با آنکه هرگز روحیه ضد تشکیلاتی نداشت، در هیچیک از تشکیلات مارکسیستی که بعد از دهه چهل، سامان یافتند، جذب و مستحیل نشد. و در کنار تمام سازمانهای مارکسیستی، چون رفیق و یآوری صادق و جست و جوگر، باقی ماند.

درگیر و دار اعتصاب هشت ماهه معدنکاران زغال سنگ انگلیس، چنان احساساتی نسبت به اعتصاب داشت که گویی، خود یکی از اعتصاب کنندگان است. با دقت تمام، وقایع گوناگون اعتصاب را، دنبال می کرد. و باشکست اعتصاب، به منزله شکست خودش، رو به رو شد.

هنگامی که در اوج اعتصاب و در آستانه زمستان، دولت لهستان، به یاری دولت محافظه کار "مارگارت تاچر" شتافت و زغال سنگ، به بندر های انگلیس فرستاد، خشم او، به دولت لهستان همانقدر شدید بود، که به دولت اتحاد شوروی، هنگام تجهیز نظامی و تأیید سیاسی جمهوری جنایت پیشه اسلامی، در ایران.

او، مارکسیست بود. آری، آرم روزنامه آهنگر، این را جار می زند. شعر پر خشم و کین لاهوتی، پشت جلد "ممنوعه ها" نیز که:

من و آن زمان که کشان کشان، به یتیمهای ستمکشان
شه و شیخ را بدهم نشان، که ستمگران شما، هلا!
اما، مارکسیسم برایش مذهب نبود، شیوه اندیشه و طرز نگرش بود. محك اجتماعی و سیاسی بود. و آنرا، در خدمت رهایی انسان می خواست، نه همچون بندی بر گردن انسان. او با درك روشن از مارکسیسم، ستم طبقاتی را می شناخت و به مبارزه طبقاتی، در دفاع از حقوق زحمتکشان جامعه، دامن می زد.

محبوبی، امپریالیسم را می شناخت و به نقش مکنده

اش، در سطح جهانی، و نیز به شیوه های استیلا یافتنش بر جوامع تحت ستم جهان سوم، وقوف کامل داشت. و می دانست که فرمانروایان سرزمینهای متهم به عقب ماندگی، مهره های خدمت به امپریالیسم هستند. و جابجا شدن شان، با این اراده است که انجام می گیرد. او "سم" را کف پای تمام هیأت‌های حاکمه کشور های وابسته میدید. اگرچه پای خود را درون چکمه، یا نعلین پنهان کرده بودند. درك مارکسیستی محجوبی، او را از هر نوع قدرت و قدرت طلبی، بیزار کرده بود. راست است که در تلاش ساختن جامعه یی بود که طبقه بندی نداشته باشد. ولی تجربه به او آموخته بود که امروز، جامعه بی طبقه انسانی را، از طریق استیلای قیّم و ولی و رهبر و پیشوا بر جامعه، نمی توان ساخت.

او، به آزادی، و به حاکمیت مردم، در مقابل انواع دیگر حاکمیت، معتقد بود. و نمی پذیرفت که توده مردم، نابالغ، و نادانند. و اجازه نمی داد ستمی را که، از راه اختلاف طبقاتی، نظام حاکم بر توده مردم، زحمتکشان شهر و ده، تحمیل کرده است، به حساب مردم گذاشته شود. بی سواد، فقر، بیماری، خانه بدوشی، بیکاری و هرنوع ناکامی اجتماعی را مستقیم، از ستم طبقاتی، و استیلای استثمار و بهره کشی، ناشی می دید و بیان می کرد.

مردم دوستی او، شعار نبود. جزو ذات او بود. و همه جا، در شعر و قصه و در رفتار عمومی او، این دوستی آشکار می شد. در دفاع از آزادی، بی اختیار بود. و نه با مذهب، که با مذهب فروشان، دشمنی داشت. و هرگز آنها را نمی بخشید. شرط اصلی مذهب فروشی، ریا کاری و دروغگویی است. مذهب فروش، اول به تمرین بسیار، مردم را می فریبد. و پس از تسلط کامل بر مردم فریبی، به فریفتن خود می پردازد. و محجوبی، از این هردو نوع فریبکاری و خدعه ورزی، نفرت داشت. بخصوص که

شقاوتی سهمگین با این ریا کاری، عجین می دید .
 طنز نوشتن و طنز گفتن، که هنر او بود، پوششی شده
 بود بر قامت عصیان‌ش نسبت به بی عدالتی‌ها و نارسایی
 های طبیعت و اجتماع، هردو . این را دست کم، در يك سال
 گذشته زندگانی او می توان دید . گاه می شد احساس کرد
 که علیرغم جهان بینی سرشار از امید خود، به نقطه یی از
 پوچی رسیده است که از بیان کردن آن روگردان است .
 "وصیت نامه آقای جهان دوست " او، که بارها در آن
 بیت هایی را اصلاح کرده و یا افزوده است، نمونه تلخی از
 شوخی است . نیشخندی است به نظم و قاعده جاری، و به
 ستم حاکم و مسلط، و سرانجام به سنت . اما ناگهان، صاحب
 آن نیشخند، جدی می شود. با تیپایی، پیکرش را کناری می
 افکند . و از هستی خود، گم شده در هستی مردم، و از بقای
 ذره صفت فرد، در اجتماع، یاد می کند . و باز از آنجا که نمی
 خواهد جد سر بر کشیده از درون کلام، بافت سخن را
 بگرداند، به شوخی باز می گردد . و این شوخی، بازی با دو
 جلوه معارض، است . ادعا، و دلیل ادعا : در يك مصرع از بی
 مرگ بودن، وزنده ماندن می گوید، و در مصرع بعد، دلیل
 می آورد که چون تا جهان هست، باعث خنده است، مدعی بی
 مرگی است . که به نظر می آید، این تأکید در شوخی، و
 اغراق شوخی آمیز، به نحوی پوشیده، بیانگر آن احساس
 پوچی است که نمی خواهد، و نمی گذارد، به زبان بیاید .
 حتی در سراسر همین قطعه نیز، تجانسی میان بیت آخر با
 دیگر ابیات نیست . و طنزی سرشته از جد، که در کلام
 محجوبی هست، اینجا به شوخی و طنز عادی و معمولی،
 غلتیده است.

عصیان محجوبی، بر مذهب فروشان حاکم، که پس از
 بهمن ۵۷ شکفته شد، زمینه دیگری برای درك انسان دوستی
 اوست :

در میان ستمکاران طول تاریخ تمدن، مذهب فروشان،

والا ترین مقام را، دارند . آنها، با توهمی که در قربانیان دام خود پرورش می دهند، راه هر نوع پاسخگویی به عطش و جنون آدمخواری خود را هموار می سازند . سلسله مراتب مذهب فروشی، در تمام مذاهب، یکسان عمل می کند . ادبیات اروپا از جنایاتی که حکومت پا بها، وسلطه مذهبی تا قرن ۱۸ مرتکب شده، انباشته است . جنایاتی که مذهب فروشان مسلمان، در طول تاریخ هزار ساله ایران، دامن زده اند دست کم از دست آورد رقیبان مسیحی آنها نداشته است . بی سبب نیست که شدید ترین نفرت روشنفکران در دو قرن اخیر، نصیب مذهب فروشان شده است .

با این وصف، در بحبوحه شور و هیجان روشنفکران، و جانبازی زحمتکشان، در روز های پس از بهمن ۵۷، ناگهان در میان بهت و حیرت روشنفکران، احساس شد حکومت مذهبی، در ایران راه خود را هموار می کند . در چهار راه های خیابان های تهران، آخوندها و حزب الهی ها، مردم را به گناه باده خواری، تازیانه زدند . و روی زنها، به گناه نداشتن حجاب اسلامی اسید پاشیدند . یا به سر و روی آنها تیغ کشیدند . و جای صدور ادعا نامه علیه کسانی که در مقابلشان، مقاومت می کردند و اثبات جرم ، حکم مفسد فی الارض، و محارب با خدا، دادند و آنها را به جوخه های اعدام سپردند .

محجوبی، که باسری پر شور از آرزو و امید به استقرار آزادی و عدالت اجتماعی، به ایران باز گشته بود، تا به انقلاب خدمت کند، نتوانست شکیبا و تماشاگر بماند . و با بهت و حیرت آمیخته به تسلیم روشنفکران، درگیر شد و با شهامتی که خاص او بود، صداقتش را در دفاع از آزادی، مردم، و مبارزه با بی عدالتی و ناروایی، آشکار ساخت . آهنگر را منتشر کرد . و در آن به افشای توطئه بین المللی و نقش ضد انقلابی ملا ها پرداخت . و کاری کرد که افسانه شد و به نسبت اهمیت و عظمت کار او، در مبارزه با توطئه

توافق شده با اجنبی بود، که ملاها، کمر به نابودی او بستند.

آخرین شماره آهنگر، ۱۶ مرداد منتشر شد و روز ۲۰ مرداد خوانندگانش هرچه انتظار کشیدند و هرچه گشتند، از روزنامه خود نشانی نیافتند. او نیز پس از چند ماه زندگی مخفی در تهران، به خارج سفر کرد.

اما مبارزه محجوبی، با بی عدالتی و شقاوت مذهب فروشان، که طی ده سال، جنایات آنها بعد های بین المللی پیدا کرد، در خارج نیز ادامه یافت. او، بزودی در لندن، راه افشا کردن مذهب فروشان، و دفاع از فرهنگ، آزادی و انسانیت را هموار ساخت. و مبارزه یی را در خارج از کشور دامن زد که در تاریخ معاصر ایران، جایی ممتاز دارد.

محجوبی، همه جا خود را به دفاع از آزادی و حق و پشتیبانی مبارزان عدالت اجتماعی، ملزم می دید. تنها در ایران نبود که پرچم مبارزه را علیه ائتلاف مذهب مداران بر افراشت. هنگامی هم که به خارج رانده شد، باز پرچم مبارزه را افراشته نگاه داشت. و از هیچ کوشش فرو نگذاشت. دفاع او از آزادی و عدالت اجتماعی، حد و مرز نمی شناخت. روزی که بنیاد گذار جمهوری اسلامی، از سر سیاست، فتوی به مرگ "سلمان رشدی" داد، محجوبی، با تمام وجود، نسبت به این نویسنده انگلیسی، احساس همدردی و همبستگی کرد و به دفاع از "رشدی" مقاله نوشت، سخنرانی کرد، پیام فرستاد.

*

او، در عین بی تابی، در دفاع از آزادی، وسعت مشربی کم نظیر داشت. با این وصف در يك سال اخير، که بارها او را دیدم، هر بار، شکیبایی اش در تحمل نظر هایی که پیشتر نمی توانست بشنود، توجه مرا بر انگیزت. گاه گمان می بردم، در ذهنش نسبت به شناخت ها و باور هایش تغییری پیدا شده است، ولی اندکی بعد که در تنهایی، به

گفت و گو می نشستیم، می دیدم، شکیبایی و سکوتش، نه از سر مدارا، که به خاطر تنگ حوصلگی و پرهیز از بحث بود، که دیگر او را خسته می کرد. شبی، در خانه اسماعیل خوئی، جمع بودیم. بحثی در گرفت. این به بعد از نیمه ماه ژوئن بر می گردد. او در بحث، تنها گوش بود. حتی نگاه هم به کسی نمی کرد. و بعد که نظرش را برای من گفت، دیدم داوریهایش همه درست و دقیق است، اما به جایی رسیده است که دآوری ها را در سینه نگاه می دارد. و این به منزله زنگ خطر بود. نشانه خوبی نبود. از ژوئن تا اوت، راه درازی نبود. و من نگران همین راه کوتاه بودم.

* * *

او، اگر صد سال هم می ماند، صد سال پر بار و بر داشت. اما دریغ که نماند.

(لندن — دوم اکتبر ۸۹)

(۳)

او، روزنامه نویس ماند

متاع روزنامه نویس را، به سبزی و "تربار" تشبیه کرده اند، که عمر طراوت آن از يك روز تجاوز نمی کند . و همینکه به آخر روز می رسد، پژمرده و پلاسیده می شود. اگر این تشبیه - که چندان هم بی پایه نیست - درست باشد، می توان به راز کوتاه بودن دوران درخشش روزنامه نویسان صاحب نام، پی برد .

جهان را رها کنیم ؛ تاریخ فرهنگ و اجتماع سر زمین خودمان ، و دوران صد ساله اخیر را به بینیم ؛ در میان خود ما، روزنامه نویسان صاحب نام گذشته، کمتر بابت متاع روزنامه شان به خاطر می آیند . و اگر از آنها پادی می شود، به دلیل واقعه یا حادثه یی استثنایی است . سلطان العلمای خراسانی، و جهانگیر خان صور اسرافیل و واعظ قزوینی، و میرزاده عشقی و فرخی یزدی را، توپ بستن مجلس و جنایت باغشاه، و نمایش قدرت سردار سپه، و شقاوت دیکتاتوری رضا شاه، تاریخی کرد ؛ نه آنچه در روزنامه ها شان نوشتند . و دهخدا، ادیب الممالك فراهانی و ملك الشعراء بهار هم بابت اشتغال هایی غیر از روزنامه نویسی، به عرصه تاریخ پیوسته اند . هرچند که تمام آنها، در کار روزنامه نویسی، هر يك از جهتی، جلوه و درخششی کم نظیر داشته اند .

این واقعیت تلخ، در باره سید محمد دهگان، صاحب

روزنامه حقیقت، علی دشتی، صاحب شفق سرخ، و عباس خلیلی، مدیر اقدام، زین العابدین رهنما، مدیر ایران، محمد مسعود، مدیر مرد امروز، حسن ارسنجان، مدیر داریا، عبدالرحمن فرامرزی، مدیر کیهان، و بسا کسان دیگر هم، یکسان صادق است.

یکی از نزدیکان فرامرزی، در آخرین سالهای زندگی وی، نقل می کرد که فرامرزی، سخت نادم است و حسرت می خورد که چرا پنجاه سال روزنامه نوشت و یکسال وقت صرف يك تالیف ادبی نکرد. در حالی که او، در دورانی از تاریخ معاصر، با سرمقاله هایش فرمانروای افکار عمومی بود.

این مقدمه، بی مناسبت نیست. و، يك سر آن نیز منوچهر محجوبی، روزنامه نویس، شاعر، نویسنده و طنز پرداز پر آوازه مارا می گیرد، که کمتر از سه ماه است او را از دست داده ایم.

امروز، از پناهندگان ایرانی، در سطح جهان، به ندرت کسی را می توان یافت که "محجوبی" و "آهنگر" را شناسد. و چیزی از طنز سیاسی محجوبی، نخوانده یا نشنیده باشد. اما این آشنایی، محدود به دورانی است که با انتشار آهنگر در تبعید، مشخص شده است. از "آهنگر" در ایران، که عمری چهار ماهه داشت، بسیاری تنها با نام آن، آشنا هستند. و هرچه دورتر قدم بر داریم، آشنایان کارهای پر تنوع محجوبی، در رشته روزنامه نویسی کم و کمتر می شوند. تا جایی که می توان دید: خود محجوبی هم به یاد نمی آورد که در سال ۳۶ و یا سالهای ۳۹ و ۴۰ چه مطالبی نوشته است.

این خصلت حرفه است. روزنامه نویس، اعم از خبرنگار و گزارشگر و مفسر و طنز پرداز، مشروط واقعیت جاری روزانه است. و ناگزیر است به آنچه شده است بپردازد، و آنچه شده است، با تمام کثرت و انبوهی

خود، شتابناك، جایش را به شدن های تازه می دهد و خود، کهنه و پژمرده می شود. و اینجاست که تشبیه متاع روزنامه نویس به سبزی و "تربار"، مصداق پیدا می کند. و اینجاست که هنگامی که يك روزنامه نویس موفق، استاد و سالخورده، به گذشته خویش با ندامت می نگرد، می توان احساس او را درك کرد. و اگر روزی، جایی خواندید، یا از زبانی شنیدید که منوچهر محجوبی هم در واپسین روزهای زندگی، نادم عمری بود که در روزنامه نویسی گذاشت، راز حسرت و ندامت او را نیز اینجا باید جست.

و گرنه، "محجوبی" از سال ۳۵ - و در واقع از اسفند ۳۶ - روزنامه نویس بود و روزنامه نویس ماند. می دانید که محجوبی، تمرین کار طنز را، از "چلنگر" آغاز کرد. در اصفهان، شاگرد دبیرستان بود که اولین شعر های طنزش را برای چلنگر، فرستاد. و آنجا چاپ شد. و همین آغاز آشنایی او با افراشته، و سنگسری، بود. هنگامی که برای تحصیل دانشگاهی به تهران آمد، هوا بسیار پس بود، ولی ذوق روزنامه نویسی که در او بیدار شده بود، آسوده اش نمی گذاشت. و با آنکه اینجا و آنجا در پی کار ساعت سازی و تعمیر ماشین تحریر و معلمی بود، با چند هفته نامه کم نام و كوچك، از جمله ناهید، همکاری می کرد. و از آخر سال ۳۶ که انتشار توفیق تجدید شد، به هفته نامه توفیق پیوست؛ و فعالیت منظم مطبوعاتی وی آغاز گشت.

با اینهمه، تا پایان سال ۵۷ کار مطبوعاتی، حرفه دوم او بود. چه هنگامی که نشریه مستقل "كشكیات" را ضمیمه مجله تهران مصور، منتشر کرد، چه زمانی که مجله کاریكاتور را، مدتی به سردبیری و مسؤولیت خود، عرضه کرد. و یا دامنه کارش را به شبکه تلویزیون کشاند و آنجا از جمله، بر نامه معروف و موفق "خانه قمرخانم" را به نمایش گذاشت.

اشتغال دربست او به روزنامه نویسی، به دنبال

مشارکت فعالش در اعتصاب دو ماهه مطبوعات، و از فروردین ۵۸ آغاز گشت . و او که در این زمان ۴۲ سال داشت، با چنان ایمان و نیرویی به میدان آمد که چهار ماه فعالیت او برای انتشار ۱۶ شماره آهنگر، در آن دوره حساس تاریخ ایران، برای تثبیت مقامش در تاریخ مطبوعات ایران، کفایت می کرد . و او که، در مدتی بس کوتاه، در عین فروتنی، به شهرتی ایرانگیر رسیده بود، ناگزیر به ترك ایران شد . اما در خارج نیز دمی آرام نگرفت تا آهنگر در تبعید را، تأسیس کرد . و با شرایطی از مشکلات مالی و نداشتن وسیله کار، که کار او بیشتر به معجزه می مانست، با انتشار آهنگر در تبعید، فصل نوی در مطبوعات طنز فارسی گشود . هم از نظر فرم و شیوه ارائه و هم از نظر قالب و محتوا و مطلب .

اما فراموش نکنیم که " محجوبی " ۶۷ شماره آهنگر در تبعید را در قالب روزنامه انتشار داد و نه در قالب يك خلق و آفرینش ادبی . و همان اندازه که هنرمند و ادیب، در خلق و آفرینش اثر خویش آزاد است ، روزنامه نویس ، در تولید و ارائه روزنامه اش ، محدود و مشروط است . زمان و مکان، برای او، زمان و مکان واقعی است، نه بُعد های سیال و اثیری درون ذهن هنر مند . و آدم ها ، خبر ها ، و وقایع، که مصالح کار روزنامه نویس را تشکیل می دهند، واقعی و عینی هستند و مجال پرواز و تخیل را محدود می کنند . افق های بسته دوران شکست و تعصب های گروهی، در میان مبارزانی که زمانی، خود داعیه پیشتازی و جانبازی در گسستن بند ها و زنجیر های پای مردم سرزمین خویش را داشتند، عامل دست و پاگیر دیگری، در کار روزنامه نویسی در تبعید است، که محجوبی نیز، با تمام هشپاری که برای دور ماندن از آثار این فرقه گرایی ها نشان می داد، باز از دام رهایی نداشت . و بلند پروازی های روح و اندیشه او ، با حاصلی که از کار خود به دست می

آورد، تناسب نداشت. از سویی، او سلامت خود را، نثار کار روزنامه نویسی در غربت کرده بود.

کسانی که از نزدیک با انتشار آهنگر، ارتباط داشته اند، می دانند که محجوبی، برای بلند نگاه داشتن پرچمی که افراشته بود، چه مرارتها کشید. و اینک به مرزی رسیده بود که می دید پیکرش توان کشیدن باری چنین سنگین را ندارد؛ در حالی که در اندیشه و ذهن روشن خود، هزار نکته ناگفته و طرح کار انجام ناشده، می یافت.

آری، اگر شنیدید که او، در واپسین دمان زندگی خویش، نادم کشیدن چنین بارسنگینی بوده است، دلیل آن را در عدول او از مبارزه پی که جای خود را در صف مقدم آن، یافته بود - نجوید. چراکه تعلق خاطر او به مردم سرزمینش و به آرمان هایی که برای رهای مردم سرزمینش داشت، با چانش، و زندگانی اش سرشته بود. او، با موج حادثه، به دفاع از انسان عصر ما کشانده نشده بود تا با ختم حادثه، رشته پیوندش با این آرمانخواهی، قطع شود. محجوبی، روزنامه نویسی را هم از آغاز در خدمت به آرمانهایش برگزیده بود. و درست در عرضه این آرمانخواهی ها بود که گوهر ذاتی وی درخشید.

انسان دوستی و ایمان به حق حاکمیت و بلوغ سیاسی - اجتماعی مردم، در ذات او بود. قدرت را در انبوه مردم و ناشی از اراده مردم می شناخت. و نظام ستمگر را، هرچه و در قبضه هرکه بود، دشمن رو در روی خود می دید. و به مبارزه می طلبید. آزادی، برای او اعتباری مرادف با زندگی داشت. و در دفاع از آزادی و حقوق اجتماعی و انسانی مردم، تا آنجا پیش می رفت که همراهانش را به حیرت وادار می داشت.

او، درسالهای آخر، گاهی به تشریح یا یاد آوری پاره پی از کار های گذشته خود رو آورده است، از جمله، در گزارش مانندی که قرار بود در " برای آزادی " منتشر شود،

و تا امروز چاپ نشده باقی است، توضیحی در باره "خانه قمر خانم" داده است که بیش از هر توصیفی، از وی، گویای روحیه، منش، بینش و پی گیری او، در زمینه معتقدات اجتماعی است و لب آن چنین است :

"... طرح برنامه را به عنوان يك خانه اتاق اتاق نشین جنوب تهران نوشتیم و به تلویزیون دادیم. وقتی که طرح را به دفتر آقای رضا قطبی، مدیرعامل تلویزیون بردند، کنار آن نوشت که : مگر نه این طرح هم چیزی است شبیه "مستاجر" و "خانه بی بزرگتر" که پیش از آن به صحنه آمده و مردم را سرگرم کرده است ؟ — من ... به دیدن آقای قطبی رفتم و چون آمیدی به تصویب طرح نمی دیدم، نظرم را از طرح خانه قمر خانم به او گفتم : — این خانه سمبولیک است . دیکتاتوری بر "پروتو تیپ" های ساکن خانه حکم می راند و در طول این سریال مشکلاتش بروز می کند و — قطبی نگذاشت که حرف من تمام شود، زیر طرح نوشت : ضبط شود ... — اکنون بد نیست آن قصه را یکبار دیگر، اما این بار به عنوان يك قصه سمبولیک، مرور کنیم و به بینیم که ما، ایران شاهنشاهی را در سالهای پایان دهه ۴۰ ، يك سال پیش از جشن های ۲۵۰۰ مین سال شاهنشاهی ایران و هشت سال پیش از قیام بهمن ۵۷ چگونه می دیدیم . در این قصه، بجای قمر خانم، شاه ؛ بجای داش غلام، ارتش و ساواک ؛ بجای مستأجران، طبقات محروم مردم ؛ بجای حاج فرج، خمینی و بجای شهرداری، امپریالیسم، بگذارید* (تا پایان مطلب که جدا و کامل ، در یاد نامه آمده است .)

این شهادتی است که خود او، در باره شیوه اندیشه و برداشت اجتماعی اش در ده ساله پیش از بهمن ۵۷ داده است . و به وضوح تمام نکات مربوط به جهان بینی محجوبی را، با گشودن گره خانه سمبولیک قمر خانم، می

توان دید و دریافت .

اما طبیعی است که " منوچهر " در پایان کار، و در مقام بلند پروازی های روح سرکش، به آنچه در کارنامه گذشته خویش می بیند، قانع نباشد . و گمان برد که می توانست با انتخاب کاری دیگر، و مسیری جز روزنامه نویسی، باری بیشتر و پایا، در خدمت به آرمان گرایی خود، به دوش بکشد .

در حالی که سرنوشت، و ساختار زندگی خاص وی، از محجوبی، روزنامه نویسی موفق، و نمونه ساخت . و تاریخ آینده، همچون زمانه ما او را روزنامه نویس بلند پایه یی خواهد شناخت . روزنامه نویسی که از مشرب آرمانخواهی و انساندوستی، سیراب شده است . و جز در بستر آرمانهای انسانی خویش، جاری نگشته است . و آنچه از او به صورت میراث فرهنگی — از نطق و نوشته — بجا مانده، گواه صادقی است بر این واقعیت که محجوبی، خود نیز انسانی بزرگ بود .

(۲۷ اکتبر — ۸۹ — کپنهاک)

محجوبی، صاحب آهنگر

یاد دوست پیوسته دلپذیر است . سخن گفتن از دوستی که نیست، از مرارت نبودنش می کاهد . از یاد آوری آنکه دیگر نیست، به آرامش پندار بودن او می رسیم . زنده ماندن یاد، زنده نگاه داشتن پیوند صاحب یاد است . با اینهمه، چه سخت است از دوستی یاد کردن که همیشه در ذهن تو بیدار است . در خواب و بیداری با تست و استواری پیوند های دیرینه اش را به رخت می کشد، اما دیگر نیست، به گذشته زندگی تو پیوسته است .

منوچهر محجوبی، صاحب آهنگر، که خلق و خوی انسانی اش فراتر از هنر درخشان طنز و شعر و روزنامه نگاری او می درخشید، کسی نیست که حتی به روزگاران، از یاد دوستان و آشنایان بسیارش برود . سرطان، اورا کین توزانه تر از حکومت ملایان، به مسلخ کشید . و خود هزارگوشه پنهان در تن طعمه یافت که هر بار به آسانی از چشمان کاونده علم و تکنولوژی پزشکی پوشیده بماند، تا سرانجام، روزی از درون ماده خاکستری نرم و پیچیده مغز بیرون زد و خود را نشان داد که به فتح خود یقین داشت .

هنگامی که پزشکان، نیمه رویی غده های سرطانی را از شیارهای ماده خاکستری بر داشتند ؛ به همان دقت که چند گردو را دو نیمه کنند، تشخیص دادند پایگاه اصلی بیماری جای دیگری است و به قصد دست اندازی، والا ترین بخش تن شکار را، در کاسه سر-او، نشانه گرفته است . اما

نتوانستند جایی را که کمین کرده بود، پیدا کنند . و این بازی بین پزشکان و سرطان، در عرصه تن محجوبی چهار ماه ادامه یافت تا سرطان، برای حمله آخرین، با سلاح تمام آشکار گشت . و يك روز هنگامی که در گرمای ملایم آخر ژوئیه، منوچهر گرفتار مشکل تنفس شد، و همه گمان می بردند از سرما خوردگی است . و یا ریه او آب آورده است (این آب آوردن ریه را، خود او، سر زبانها می انداخت تا نگرانی ها را منحرف کند) ، پزشکان ، حریف خود را که باتمام قدرت به میدان آمده بود، و داشت با شتاب سراسر ریه شکارش را می پوشاند، با دانه هایی به رنگ خوشه های مروارید ریز، برابر چشم دیدند . دیگر کار از کار گذشته بود آنها این را ماهها پیش گفته بودند، و امروز جدی تر به آن می اندیشیدند . و شگفت این است که منوچهر، خود نیز می دانست و می اندیشید . اما دیگر از مدتی پیش او بود که نزدیکانش را، دوستانش را، و آشنایان دور و نزدیکش را فریب می داد تا برایش غصه نخورند . کاری که ده روز آنها با او کرده بودند و ضرورت نداشت . و او قریب پنج ماه با دوستانش کرد، که می دانستند دارد دروغ می گوید، دارد خودش را و دیگران را فریب می دهد .

۲۹ اوت، باید به امریکا پرواز می کرد، با چند برنامه :
- در کنار خواهر و فرزندان خواهر، با پزشکان کارشناس امریکا، در باره بیماری خود مشاوره کند .
- و در کالیفرنیا، اگر توانست و کشتش داشت کنفرانسی ترتیب دهد .

سه روز بود که از بیمارستان آمده بود و پزشکان، پر شدن شتابناک ریه او را، از مروارید های ریز روییده بر پرده ی تنك ، ثبت کرده بودند . و دوستانی که کم و بیش نزدیکی خطر را حس کرده بودند، راهی می جستند که او را از سفر منصرف کنند .

شبی که فردایش باید سفر می کرد، هر کدام از

دوستان که به او تلفن کردند، گفت: "من چیزیم نبود، يك سرماخوردگی ساده بود؛ کمی تنگ نفس دارم که خوب می شود. مگر نمی بینید فردا دارم به سفر می روم." اما تا به امریکا رسید، آهنگ زندگی به نُت های آخر رسیده بود. حس کرد، تا از هواپیما پیاده شد، حس کرد؛ و پزشکان امریکا هم که جوابش کردند، حتی برای زدودن خستگی راه، در آنجا نماند. به لندن باز گشت. اقامتش در کالیفرنیا ۲۴ ساعت بود.

ظهر روز دوم سپتامبر (شنبه) به لندن رسید. و در فرودگاه، حالتی بین رویا و بیداری داشت. در آستانه خانه اش، چنان دچار نفس تنگی شد که آمبولانس خواستند. و او را به نزدیکترین بیمارستان محله رساندند. و این بار، هر دو لوله ریه از مروارید های ریز خوشه بسته، پوشیده بود، به سفتی سنگ، کاری نمی شد کرد. و کاری نکردند. ساعت هفت و سه دقیقه بعد از ظهر بود که دیگر آخرین نغمه آهنگ زندگی محجوبی، در فضای اتاق بیمارستان محو شد. او به آرامش بی دغدغه ابدی پیوسته بود، بی آنکه از آنچه بر سرش آمد، شکوه یا گله ای داشته باشد. به غروبی بی طلوع پیوسته بود.

این آخرین سطرهای کتاب زندگی مردی است که سرمشق مقاومت و پی گیری و اعتماد به نفس، و خوشبینی بود. و بارها مرگ را در عرصه زندگی، با شهادت از برابر خود رانده بود.

* * *

ما، اکنون اینجا گرد آمده ایم تا خاطره محجوبی را گرامی بداریم. و دانسته همامان را، از او، و در باره او، مبادله کنیم. با اینکه منوچهر، انسانی پر تلاش و پیوسته حاضر در جمع بود؛ به کار اجتماعی، همان اندازه خو گرفته بود که تنفس در هوای آزاد؛ بی تکلف، به هر دعوت فرهنگی پاسخ می داد، و چه در ایران، و چه در خارج، به کار

هایی دست می یازید که در ارتباط هرچه بیشتر با دیگران، و با جامعه پیرامونی خود باشد؛ اما از فرط فروتنی، چنان رفتاری داشت که همه او را چون يك آشنای دیرین می شناختند و با او احساس تفاهم و اعتماد دراز مدت و الفت قدیم می کردند؛ بی آنکه از او، چیزی جز آنچه در آن لحظه نشان می داد، بدانند. منش صمیمی او، در برخورد ها، در ذهن جمع، جایی برای پرسش از آشنای تازه نمی گذاشت. و روز به آخر نرسیده، با او احساس آشنایی سالهای دور می کردند.

کسانی، محجوبی را به "آهنگر" می شناسند. و این شناخت که محدود هم نیست، ریشه در نفوذ کار پر ارزش او، در ایران و خارج دارد.

کسانی، او را، از گزارشهای سمبوليك تلویزیونی می شناسند، که پر آوازه ترین آنها، برنامه هفتگی یکسال و نیمه "خانه قمر خانم" بود.

کسانی او را از فعالیت سندیکایی می شناسند: طنز نویسی، که کار روزنامه، اشتغال دوم او بود. و باز به چنان اعتماد و احترامی در جامعه مطبوعات دست یافته بود که در دوره هشتم سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات به دبیری سندیکا انتخاب شد.

کسانی او را به سر دبیری روزنامه توفیق، و متربی اثری در طنز می شناسند. و نزدیکترین دوستانش، او را به انسانیتی که در منش و روش، به آن ممتاز شده بود، می شناسند. و هر کدام انبوهی خاطره از او دارند.

این طنز صوفیانه را، از چینی ها باید شنیده باشید: که شاهی جهانگشا، در جوانی از تاریخ نویس دربارش خواست، تاریخ شاهان پیش را برایش بنویسد. تاریخنویس، سالها مرارت برد و بزرگترین تاریخ روی زمین را تألیف کرد و با غرور به شاه خبر داد: تاریخ را نوشتم. شاه پرسید: چقدر است؟ گفت: صد شتر.

شاه خندید و گفت : کار بزرگی کرده یی، اما اکنون، فرصت خواندن و شنیدن ندارم، جنگی بزرگ در پیش است . آنرا کوتاه کن . تاریخنویس کوشید و بار صد شتر را به ده شتر رساند . باز از پیش شاه گذراند . و شاه که سرگرم جنگها و جهانگشایی های دیگر بود، مجال خواندن نداشت و از او خواست که آنرا مختصر کند . تاریخنویس، تاریخش را تا حد يك بار شتر خلاصه کرد و به انتظار فرصت از پی شاه ، که در کار فتح و کشور گشایی، وعشرت و شکار و فرزند سازی بود، راه افتاد . و باز شاه، فرصت نداشت و خواست تاریخ ،مختصر شود . و تاریخنویس، فرمان را اجرا کرد. چندان این کار تکرار شد که تاریخ شاهان و جهانگشایان پیشین ، به کتابی در آمد . و منتظر ماند .

و ، سرانجام روزی رسید که شاه، با موی سپید، در بستر مرگ بود و می خواست کاری از آنچه در طول زندگی اراده کرده بود، نا انجام نماند . تاریخ نویس را خواست . و او کتاب ، را به شاه تقدیم کرد . شاه ، که دیگر آخرین نفسها را می کشید، سرش را آهسته تکان داد و گفت : — این خیلی زیاد است . آیا می توانی تاریخ را ، باز هم ، و این بار در يك جمله خلاصه کنی و به من باز گویی ، تا آنرا نشناخته چشم از جهان ، نپوشم ؟

وقایع نگار ، که اکنون خود، سالخورده تر از شاه سپید موی بود، لرزان گفت: آری . جهان گشایان پیشین، به دنیا آمدند، جنگیدند، عسرت کردند و از دنیا رفتند .

اگر بخواهیم، به این اختصار، از محجوبی، یاد کنیم، یا حتی، با چنین برداشتی به تفصیل — چنانکه رسم شرح حال نویسان ست — به نتیجه یی از همین دست می رسیم : منوچهر محجوبی، از پیوند پدری درویش و جهاندیده، و مادری پر شکیب، از تبار زن ستمکش ایرانی، که سرا پا حوصله و تسلیم بود، در ۳۰ دی ماه سال ۱۳۱۵، در شهر پر فقر و نیمه روستایی کرمانشاه پدید آمد . هفت ساله بود که

پدر درویش و خانقاهی تا اعماق هند، سیر آفاق و انفس، کرده، و سپس به خانه خویش بازگشته، سرخوش پندار هایش، مرد. منوچهر، در آن شهراربابها، و رعیت ها، و واسطه های آنها، کودکی سختی را گذراند.

باید بیماری دشواری را در کودکی، و دوسالی پیش از مرگ پدر، از بازی در نهری که فاضلاب شهر هم بود، از سر گذرانده باشد. چراکه تا آخرین روز های زندگی، خاطره این نهر آلوده و پرلجن، و بیماری خود را، به اندازه خاطره رژیم خمینی، به یاد داشت و از آن به تلخی سخن می گفت.

پس از مرگ پدر، و هنگام تحصیل دوره ابتدایی، برادر بزرگ او، که سرپرست خانواده شده بود، در جست و جوی زندگی امن تری، روانه اصفهان شد. پدر محجوبی، اهل دولت آباد بود. اما برادر بزرگ، نه از پی امنیت حاصل از پیوند خونی، که در جست و جوی محیط کاری مناسبتر از کرمانشاه به اصفهان رفت، با ابزار حرفه ساعتسازی که داشت. و همین که کار ساعتسازی او، در اصفهان، جوابگوی زندگی خانوادگی شد، مادر و خانواده را، به اصفهان طلبید.

منوچهر، تا پایان دبیرستان، در اصفهان بود. و علاوه بر حرفه ساعتسازی، حرفه های متنوع دیگر نیز آموخت. نجاری، صحافی، تعمیر ماشین تحریر. و در جامعه یی که پس از شهریور ۲۰ سیاسی شده بود، و در شهری چون اصفهان، که کانون بزرگ مبارزه طبقاتی، و درگیری خشن کارگر و کارفرما بود، برادر محجوبی، بنا بر شرایط اقتصادی دشوار - که جای استثمار از جانب يك کارفرما، از جانب کل نظام فئودال، بورژوازی کشور استثمار می شد - به موج جنبش چپ پیوست. فضای خانواده یی هم که او سرپرستی می کرد، طبیعی بود که تحت تأثیر اندیشه بزرگ و نان آور خانواده باشد.

چنین بود که منوچهر محجوبی شاگرد دبیرستان و آشنا به ساعتسازی، با خواندن روزنامه چلنگر، و

روزنامه ها و کتابهایی از این دست، که برادر می خواند، سیاسی شد و پیش از آنکه به سن قانونی برسد — یعنی در ۱۶ سالگی — باب نامه نویسی و ارسال شعر به لهجه اصفهانی را با چلنگر، باز کرد. خاصه که دوستی از یاران صمیمی برادرش، با چلنگر رابطه کار نزدیک داشت و همین دوستی برای تشویق او کفایت می کرد.

منوچهر، از سال سوم دبیرستان، اینگونه، به جانب دنیای روزنامه نویسی و طنز پردازی کشیده شد. و چاپ اشعارش در چلنگر، او را شیفته روزنامه نویسی کرد. اما هنگامی که محجوبی، برای تحصیل دانشگاهی، به تهران آمد، دیگر آن فضای توفانی و آزاد سیاسی، نه در اصفهان وجود داشت و نه در تهران. ضربه سنگین کودتای ۲۸ مرداد، راه تنفس سیاسی را هم بر آگاهان و پیشگامان سیاست، و هم بر روی نو آموزان، و در بست، به روی تمام جامعه، بسته بود. و منوچهر خو گرفته به تنفس آزاد و در وحشت از کوتاهی و تنگی سقف و دیوار های مسلط بر جامعه، که هوایی برای تنفس نگذاشته بود، به امید جذب کمترین اکسیژن موجود در هوا، به جانب روزنامه نویسی رو آورد. و از روزنامه هایی کوچک، که فقط چند روزی در فضای بسته خالی از مجال تنفس، قارچ گونه می رویند به تقلای پیدا کردن راه ورود پرداخت.

کارش را از همکاری با هفته نامه ناهید، آغاز کرد. و دو سال طول کشید تا از این رخنه، به دریچه توفیق، راه یافت. و از اسفند سال ۳۶ عضو ثابت روزنامه توفیق شد و شش سال در این نشریه طنز، به تجربه و آزمون پرداخت تا به جایی رسید که چند سالی، سردبیر توفیق، در "سرین" تحصیل می کرد و منوچهر جای او، کار سردبیری را انجام می داد.

منوچهر، دانشجوی شایسته دانشکده ادبیات، موفق به گرفتن لیسانس نشد، و سال آخر، به امتحان نیز نرفت،

زیرا در تقلای تهیه و تدوین رساله دکترای دوستی بود، که در اروپا داشت، و مجال حضور در کلاس و درس و بحث نیافته بود.

او به اینگونه فداکاریها، عادت داشت. دوستان نزدیکش ایثارهای فراوان از این دست از او سراغ دارند. نه تنها در زمینه تحصیل و کار، که در فضای سیاسی. هنگامی که در زمستان سال ۴۳ مؤسسه توفیق را رها کرد، علاوه بر وظایف سردبیری هفته نامه توفیق، سردبیر اعلام شده ماهنامه توفیق بود. و تعدادی طنزپرداز و کاریکاتوریست جوان، گردش بودند که با او، از توفیق جدا شدند.

دوره کار توفیق، در زمینه های گوناگون طنز، دوره کارآموزی و ممارست محجوبی بود. او، آنجا، از شعر و نثر و قالب های قدیم و جدید طنز، همه شیوه ها را تمرین کرد. و با استادان و سرشناسان طنزپردازی زمان از نزدیک آشنا شد. هم عباس فرات کهنه پرداز، و هم ابوالقاسم حالت نکته ساز و مسلط بر قالب ها و اسلوب های قدیم را دید و هم با کسانی مثل ابوتراب جلی، پرویز خطیبی (که اکنون بیشتر در رادیو اشتغال داشت) و سنگسری که بازمانده طنز پردازی جهت دار اجتماعی - سیاسی چلنگر بود، و شهریاری و نوح و سامانی و دیگران، رابطه و حشر و نشر پیدا کرد.

او، در سال ۴۳ اندوخته یی سرشار از تاریخ و شیوه های طنز، و تجربه روی کار طنز پردازان ایرانی داشت. و نمک کار و نکته سنجی دهخدا، ایرج میرزا، میرزاده عشقی، عارف، بهار، و ادیب المعالک فراهانی و حکیم سوری را با ظرافت های معاصران خود درهم آمیخته بود. و از این پس می رفت که با قلمرو طنز جهانی آشنایی پیدا کند. و در مسیر این آشنایی بود که به نشر ترجمه هایی از نمونه های منتخب طنز کشور های دیگر پرداخت. و سرانجام،

طنزپرداز چك، و كتاب او، " شوایك ، سرباز خوب " را به عنوان نمونه دلخواه قصه پردازی طنزآمیز بر گزید .

جدایی از توفیق، در عین حال محجوبی را در فضای مطبوعاتی با طنز پردازانی از شمار " اسکندر میرزا قراچه داغی " دمخور کرد .

منوچهر، که هنر طنز، نمك رفتار شخصی او نیز بود، به راحتی محور فعالیت های جمعی طنز پردازان گردید و در محافل مطبوعاتی، چهره یی مطبوع و در خور احترام شد از سیاه مشق های مستقل او، در زمینه مطبوعاتی، مجموعه " کشکیات " بود که ضمیمه مجله تهران مصور انتشار یافت، و از آنجا که " فضولی " های او مخالف سیاست روز بود، ناگزیر شد " کشکیات " را تعطیل کند . و پس از آن، به انتشار هفته نامه کاریکاتور، رو آورد که امتیاز آنرا، محسن دولو، کاریکاتوریست سرشناس آن زمان داشت . و شرط دولو، این بود که کاریکاتور صفحه اول نشریه را، خود بسازد . این همکاری چندان دوام یافت که باز مشکل " کشکیات " ظاهر گشت و محجوبی کاریکاتور را ترك کرد .

از کارهای پراکنده منوچهر، تا شروع فعالیت وی در تلویزیون، نشر چندین ترجمه در طنز و نمایشنامه بود . و به موازات آن، به مطالعه مباحث علمی روزنامه نگاری رو آورد . و ستون " غلط های زیادی " او، در روزنامه کیهان به زودی جای خود را باز کرد . اما این اقبال عمومی، به توجه سیاست حاکم، و تعطیل آن ستون منجر گشت .

تجربه یی که منوچهر با یارانش، در تلویزیون آغاز کرد، بسیار زود نتیجه داد و شیوه خاص او، درفضا سازی رئالیستی صحنه ها و موضوع برنامه های سریال تلویزیونی، بر جلوه کارش افزود .

سریال " خانه قمر خانم " چنانکه خود، بعدها به گشودن سمبول های آن پرداخت، برنامه یی سمبولیک و به

شدت سیاسی و جهت گیرانه بود . او، نوشت " - خانه قمر خانم، که مدت يك سال و نیم هفته یی يك شب پخش می شد، جایی جز ایران نبود . کافی است شما بجای قمر خانم، شاه و جای داش غلام، ارتش و ساواک و جای ساکنان خانه، مردم قشر های مختلف جامعه ، جای حاج فرج ، خمینی و جای شهرداری، امپریالیسم را بگذارید تا به بینید که يك سال پیش از جشن های دو هزار و پانصد ساله و هشت سال پیش از قیام بهمن ۵۷، ما ایران شاهنشاهی را چگونه می دیدیم . محجوبی، در سالهای پیش از انقلاب، با این دید و برداشت اجتماعی، طنز را به خدمت می گرفت . طنزی سمبولیک، که با دیدی نافذ، اعماق جامعه را می شکافت و واقعیات موجود را با برداشتی که خود داشت، در قالب سمبولها می ریخت . در همین سالها، محجوبی، در گرماگرم مبارزه روشنفکران برای آزادی، به کانون نویسندگان ایران پیوست. او بی تاب دفاع از آزادی بود . و تجاوز به آزادی را، تجاوز به حریم انسانیت و حق حیات مردم می دانست . و اگرچه با لحن طنز، اما بی پروا، از آزادی سخن می گفت .

هنوز پیش از این سالها، و در سال ۴۵ یا ۴۶ بود که مترجمی عضو سندیکا، به مدیرکلی مطبوعات - یعنی اداره سانسور - رسید و فشار به مطبوعات را افزایش داد . در دیدار ماهانه سندیکا، محجوبی، موضوع انتصاب این مدیرکل و ضرورت اخراج او را از سندیکا، طرح کرد . هنگام سخنرانی او، مدیر کل نیز به مجلس دیدار وارد شد . آنها که رو به در داشتند و ورود او را دیدند به متوجه توجه دادند که سخنش را تغییر دهد . اما او همچنان پشت به در، صدا را رساتر کرد و گفت :

" - آقای مدیر کل سانسور آمد ؟ به به ! چه بهتر، بگذارید با پای خودش داخل جمع بشود تا همین جا، او را محاکمه کنیم و بخواهیم از سندیکا استعفا بدهد ."

آقای مدیر کل که متوجه خطر شده بود، و انتظار این

اندازه دلیری را از جانب يك نویسنده نداشت، از آستانه در برگشت .

اواخر سال ۵۵ بود که محجوبی، کوچ کرد، و به لندن رفت تا در خارج اقامت کند، شاید راهی برای مبارزه جدی تر بیابد . اما توفان برخاست و او با آغاز توفان، شتابان به ایران بازگشت . در اعتصاب مطبوعات، فعالانه شرکت جست و پس از اعتصاب نیز در کنار کیهان و آیندگان و پیغام امروز بود . و همکاری مستقیم با پیغام امروز، داشت و در ۲۷ فروردین ۵۸ سرانجام موفق شد شماره نخستین آهنگر، را همچون صاعقه خشم انقلاب، بر فرق ارتجاع، فرو کوبد .

انتشار آهنگر، به آن صورت و با آن صراحت و تندی بیان، در مطبوعات طنز ایران راهی نو گشود . او و همکارانش، کمر به کاری بزرگ بسته بودند . سخاوژن کاریکاتوریست، تنها کسی است از همکاران آهنگر، که در ایران ، از شماره اول آهنگر، حضور داشت و در خارج نیز توانست این همکاری را در تولید ۶۷ شماره آهنگر در تبعید، ادامه دهد . اما یاران دیگر آهنگر، مجال این همکاری در تبعید را پیدا نکردند .

در این دوران، محجوبی، طنزی عریان، گزنده، سیاسی، و جهت دار را هماهنگ در نوشته ها و کاریکاتور ها، رواج داد که می رفت راهی به تکامل طنز مطبوعاتی بگشاید . ولی مبارزه سخت او با ملایان، که با انواع تهدید ها و خطر ها همراه بود، بیش از چهار ماه نپایید و شماره ۱۶ آهنگر ۱۶ مرداد ۵۸ درآمد و بعد از آن دیگر امکان انتشار نیافت و محجوبی که در تهران ، نیمه پنهان زندگی می کرد، در آغاز آبان ماه از تهران خارج شد .

دو سال طول کشید تا در لندن، راه ادامه کار خود را هموار ساخت و از نو به نشر آهنگر پرداخت . و با آنکه نه امکان مالی داشت و نه شرایط کار برایش فراهم بود از خود

یادگاری گذاشت که هنوز نقد و ارزیابی آن زود است و زمان می خواهد.

اینقدر می توان گفت که آهنگر در تبعید، نشریه یی است که سالها در مطبوعات طنز ایران بی رقیب خواهد ماند؛ چه در ارائه فرم و شکل، و چه در ارائه اندیشه و روشنگری و شهادت مبارزه جویی در مقابل هجومی که تاریخ ایران، آنرا از شمار سیاه ترین تجاوزها به فرهنگ و تمدن و حقوق مردم سرزمین ما، ثبت کرده است.

بحث از ارزش های هنری و ادبی آهنگر، موضوعی است که باید جدا به آن پرداخت. اما این سند پر ارزش خشم و نفرت مردم با فرهنگ ایران، از فاجعه یی که بر سرزمین ما نازل شد، با صراحت، بینش و روشنگری خود، گواهی است که آیندگان، به استناد آن، مبارزه اجتماعی — فرهنگی ملت ما را برآورد خواهند کرد.

مونترآل : (دوم نوامبر — ۱۹۸۹)

در راه پر نشیب و فراز طنز فارسی

زبان طنز در شعر و نثر فارسی، قدیم است . تردید نیست که شوخی، همراه دو شاخه دیگر خود، هجو و هزل، در زمینه نمایش قدرت کلام شاعران قرار داشته است . و حتی از قرن چهارم، شرط کمال شاعری، به عنوان يك حرفه، وجود این دست کلام به عنوان مطایبات در دیوان شاعر بشمار آمده است .

اینکه چه عوامل اجتماعی، به رواج مطایبه، هجو و هزل، در شعر فارسی کمک کرد، موضوع مستقلى است . اینقدر می توان گفت که نیاز دربارهای حاکم به مطایبه و شوخی، و بروز انواع معارضه ها و رقابت ها، شاعران وظیفه خوار را به تلاش برای نمایش توانایی در حاضر جوابی و نکته پرانی در مجالس خاص و یا حتی در معارضه میان امیران و اادار می کرده است . و درعین حال سلاح دفاعی شاعر، در اجتماع به شمار می آمده است و اجتماع آن را شناخته بود . بیت معروف فردوسی را در توجیه هجو تاریخی سلطان محمود، به خاطر دارید :

.. که شاعر چو رنجد، بگوید هجا

هجا تاقیامت بماند بجا

اما، از همان دور دست زمان، حد فاصلی میان آنچه طعنه، گوشه کنایه، و به اصطلاح متلك گفته می شود - از جمله در نقد اجتماعی - با مطایبه وجود داشته، که بعد ها

همچون ضرورتی نمک شعر ناب شاعران، یا کلام عارفان شده است. و این همانست که بعد از انقلاب مشروطه، با توسع و توسلی به زبان کوچه، طنز نام گرفته است و آمیخته به شوخی و زبان تمثیل و روایت، به صورت رشته‌یی از ادبیات جدید و نیز رشته‌یی از روزنامه نویسی، در آمده است.

هنر کاربرد طنز را هم در کلام شاعران متشرع، می توان یافت، هم شاعران صوفی، و هم آنها که در خدمت دربار ها بوده اند. به تراش کلام، در این شعر قدیم دقت کنید:

روی به محراب نهادن چه سود

دل به بخارا و بتان طراز

ایزد ما وسوسه عاشقی

از تو پذیرد نپذیرد نماز

و یا این قطعه:

ناصر خسرو به راهی می گذشت

مست و لا یعقل نه چون میخوارگان

دید قبرستان و مبرز رو به رو

بانگ بر زد گفت کای نظار گان!

نعمت دنیا و نعمت خواره هین!

اینش نعمت اینش نعمت خوار گان

این نمونه تنبّه و طعن یا نکته گیری، بعد ها در کلام نظم و نثر متشرعان، بسیار نظیر پیدا می کند تا در دیوان سعدی و سیف فرغانی، به کمال می رسد. اما بیشترین رواج طنز و کنایه، در کلام صوفیان است، به نثر یا شعر یا خطاب. و در نهایت ایجاز و آراستگی.

در دربارها، طنز شاعران، متوجه رقیبان مخدومان، و یا رقابت های خودشان به اختصاص، و ناظر بر عالمان شرع، متظاهران به عرفان، و زاهدان، بطور عام است. اوج این نوع طنز را در شعر حافظ می بینیم. و کمتر غزل اوست که از آن خالی باشد. تنوع و وسعت دامنه طنز، در

مقام نمایش قدرت و نکته سنجی شاعر، در دربارها، مانع تکامل و توسعه مطایبه و هزل و هجو در قلمرو شاعران درباری نمی شود. و گاه نادره یی چون عبید زاکانی، آنها را به هم گره می زند.

نگاهی به دیوان مسعود سعد — سنائی — انوری — خاقانی — سعدی — ظهیر فارابی — سلمان ساوجی — تا شاعران دوران تیموری و صفوی، و سرانجام قاجار، نشان می دهد که هجو و هزل و شوخی، چگونه مسیر خود را در طول هزار سال، هموار ساخته است. و شاعری چون یغمای جندقی، چگونه در هجو و هزل، دست بالای دستهای زمان خود باز کرده است. همچنانکه در نازک خیالی و طنز.

هنگامی که انقلاب مشروطه آغاز گشت، زبان کنایه، زبان مناسبی بود که همراه نو آوریهای دیگر، از جمله رواج روزنامه نویسی، و متأثر از روزنامه نویسی در کشور های همجوار، با شوخی و مطایبه، و سرانجام، هجو، و هزل در آمیخت؛ و آن رشته و زمینه را پدید آورد که به طنز و فکاهی معروف شد. روزنامه ملا نصرالدین باکو، در پیدایش این نوع ادبیات و شکل گیری آن، در زبان فارسی، نقش مهمی داشت و حتی کسانی از بزرگان و پیشقدمان مطبوعات طنز پرداز در ایران، گاه مستقیم به کار این روزنامه نظر دوخته بودند.

استادانی چون ادیب الممالک فراهانی، دهخدا، ملک الشعراء بهار، ایرج میرزا، و شاعرانی چون عارف قزوینی، میرزاده عشقی و اشرف الدین حسینی، در این راه قدم گذاشتند. و طنز پردازی به شیوه امروزی، پدید آمد. و با تلفیق زبان عامیانه و شوخی و حتی هزل و هجو، هم در مضمون و هم در شیوه عرضه، به سرعت گسترش پیدا کرد. و مطبوعات فکاهی — جز در شرایط استقرار اختناق کامل، به جانب مضامین هماهنگ سیاسی — اجتماعی کشیده شد.

اگر حافظ در نقد صوفی و شیخ و هر صاحب مسند

دیگر طعنه می زد که :

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد
که می حرام ولی به ز مال اوقافست

یا :

زاهد و شیخ چو مهر ملك و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

یا :

ای كبك خوشخرام کجامی روی بایست
غره مشو که گربه عابد نماز کرد

یا :

ترسم که صرفه یی نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

یا :

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

یا یغما می پرسید :

زاهد چه بلایی تو که این رشته تسبیح

از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

این طنز های گزنده اجتماعی، به حساب مضمون
آفرینی های شاعرانه گذاشته می شد . اما بایپیدایش جنب و
جوش اجتماعی و رویش ادبیات سیاسی، وضع تغییر کرد .
و طنز به صورت حربه یی کاری در مبارزه درآمد . و
شاعران و هنرمندانی، خود را وقف این نوع ادبیات کردند .
و طنز دیگر طنز نماند و از آمیزش با شوخی و حتی هجو و
هزل به وسعتی تازه دست یافت . و نه تنها جانشین شوخی
و مطایبه و هجو شد، که خود به انواع تازه تقسیم گردید : —
طنز ، به معنای شوخی و مطایبه — طنز سیاسی و اجتماعی
به منزله چشم و گوش و زبان انتقادی جامعه در امور و
مسائل سیاسی و اجتماعی — طنز آگاه و جهت دار سیاسی
و اجتماعی : به مفهوم جبهه گیری طبقاتی یا مسلکی طنز .

ادیب الممالك ، دهخدا، بهار، عارف طنز پردازان
سیاسی — اجتماعی بودند، میرزاده عشقی هجو و هزل را
هم به قلمرو طنز، راه داد . و ایرج، طنز سرشته باهزل را
رواج داد که در خدمت نقد اجتماعی بود .

با توجه به سادگی بیان، و جنبه شوخی و غلو، و
برجسته کردن موضوع، در طنز، که زود و آسان جذب خاطر
توده مردم می شد، و تا حدی مبارزه یی خالی از تنش، به
حساب می آمد، راه طنز پردازی در مطبوعات، خیلی سریع
هموار شد و روزنامه های مستقل در خط طنز پردازی دایر
گشت . ملا نصرالدین تبریز، نسیم شمال، ناهید، امید و ...
این دست مطبوعات علاوه بر کالای شعر و نثر، به کاریکاتور
نیز پرداختند .

زبان طنز، به ادبیات سیاسی رونق بخشید . در دوران
فترت بعد از سقوط محمد علی شاه، احزاب سیاسی یکی از
ابزار سر در گمی های روز به حساب می آمدند . شعر ادیب
الممالك :

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را
به بخشد بعد از و بر مردم احزاب سیاسی را
احساس عمومی را، در باره سر در گمی ها، بیان می
کرد . یا "مستزاد" میرزاده عشقی که :
این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود
دیدی چه خبر بود ؟

جلوه یی از آشفتگی های دوران برزخ انتقال قدرت را
از قاجار، به سردار سپه .

اما هنگامی که دیکتاتوری استقرار یافت، طنز نیز
دهان بند پیدا کرد . طنز سیاسی یکباره طرد شد و طنز
اجتماعی که از نخست درگیر دشواری بود، با سخت جانی
گاهی خودی نشان می داد .

بزرگترین دشمن طنز آگاه، روحانیت بود . ایرج
میرزا را بابت قطعه معروف او :

بر سر در کاروانسرای — تصویر زنی زگل کشیدند
که در آن وصف می کند: "علما" از قضیه خبردار
شدند و برای پاسداری از مذهب و ناموس، که به خطر
افتاده بود، راه افتادند و با گل روی تصویر را پوشاندند. و
اگر "علما" این کار را نمی کردند؛ دین از دست می رفت و —
مردم همه می جهنمیدند — و نتیجه می گیرد که

با این علما، هنوز مردم از رونق ملك نا امیدند ؟
تکفیر کردند و مقلدان را برای آتش زدن و کشتن، به
سراخ خانه ایرج، فرستادند. او مدتها، در خانه يك ملا، بست
نشست. و به توصیه او قطعه یی نوحه، در رثای امام سوم،
ساخت تا توانست به خانه و زندگی خود باز گردد.

مدتی بعد، طنز اجتماعی گزنده عارف، که بی نام در
روزنامه ناهید، چاپ شده بود، چنین سرنوشتی پیدا کرد.
او رو در رو با دستگاه آخوندی و نقد موقوفه خواری، شعری
ساخته بود که چنین آغاز می شد:

جار زد آن جارچی مسخره "الدنیا مزرعة الآخرة"
و بعد سگ ولگرد گرسنه یی را وصف می کرد که در
چله تابستان، له له زنان به چارباغ اصفهان می رسد و به
مدرسه، پناه می برد. و زیر سایه درخت های پر سایه، گرم
لیسیدن توت های روی زمین می شود. طلاب، خبر می
شوند و فریاد زنان و چوب و چماق به دست از حجره
هابیرون می ریزند که: "توت، ملاخور، سگ خور شده" و
بر فرق سگ می کوبند تا خونش را به حوض آب وسط
مدرسه می اندازد. و باقی ماجرا ...

که موج اعتراض و "وادینا" در همه جا بر انگیزخت و
کار با توقیف روزنامه ناهید، تمام نشد. بلکه ملاهای
سیاسی که کشف کرده بودند شاعر منظومه، عارف است، با
شیوه پنهانکاری، او را مسموم کردند که اگر چه از مرگ
رست، اما به آسیب دیدگی حنجره و قطع صدای گرم و شور
انگیز او، انجامید.

بعد از استقرار سلطنت رضاشاه ، ضرورت نشر يك روزنامه فکاهی بی خطر، احساس می شد و برای تاسیس چنین روزنامه یی و به خصوص بستن در روزنامه فکاهی امید، که شهربانی وقت از آن دل خوشی نداشت، امتیاز روزنامه توفیق را دادند . و این روزنامه ، طنز ارشاد شده بی خطر را، رواج داد . و بعد ها کانون پرورش طنز پردازانی شد که صاحب نام و پرآوازه شدند .

روزنامه های طنز پرداز نخستین، جز آن قسمت که یا تحت تاثیرملانصرالدین (وحتی ترجمه منظوم پاره یی از ترجیع بند هایش) تهیه می شد، یا با نشر قطعه یی از طنز پردازی سرشناس، که به مناسبت مورد و موضوعی خاص ساخته بود، از قدرت ابداع و ابتکار خالی بود . و با بحر طویل های بی مزه، غزل و قصیده و سرگذشت هایی از نوع "عباس دوس" "نره گدای سمبولیک دوران خلافت عباسی، روزنامه را پر می کردند و با استقبال های مطایبه آمیز از غزلهای شاعران بزرگ .

و در شرایط اختناق ده ساله آخر سلطنت رضا شاه، طنز پردازان به ساختن تصنیف های شوخ و بی خطر اجتماعی رو آوردند که گاه خالی از نیش هم نبود :

— ماشین مشدی مدلی — کلفتی آورده خانوم تو خونه — از قند و شکر ساخته ام جوچه خروس ...

دوران طنز بی خطر، با نخستین توفان شهریور ۲۰ پایان یافت . از شمار طنز پردازان بی خطر این دوره، روحانی و عباس فرات را باید شمرد که دیوان های هردو در سالهای بعد چاپ شده است . و "حسین مجرد" و بعد "ابوالقاسم حالت" ، که قلمرو رشد آنها روزنامه توفیق بود . با وجود روش محافظه کارانه مؤسس توفیق، بعد از شهریور، طنز سیاسی به درون روزنامه او رخنه کرد . و هنگامی که میراث او، به پسرش، محمدعلی توفیق، رسید، هماهنگی توفیق با حال و هوای زمانه بیشتر شد . و دفتر

توفیق، به کانون پرورش طنز سیاسی و طنزنویسان سیاسی بدل گشت .

در این فاصله روزنامه های دیگری با مایه فکاهی انتشار یافت : " امید " که خیلی زود از حالت فکاهی در آمد . " یو یو " که بعد " آشفته " نام گرفت و در خدمت طنز بود اما تغییر خط داد و سرانجام ، مطالب آن چاشنی جنسی پیدا کرد . " بابا شمل " ، روزنامه یی با روال طنز سیاسی بسیار غنی ، که عمر کوتاهی داشت ولی همان مدت يك سال یا بیشتر ، که انتشار یافت جای خود را در جامعه باز کرد . شعار انتخاباتی مدیر " بابا شمل " در انتخابات سال ۲۳ نمونه یی از زبان و شیوه طنز این روزنامه است ، که به راست گرایش داشت :

مردمانی که صحیح العملند

همگی مخلص بابا شملند

هرکی داش مشدی یه وبا ایمون

انتخابش می کنه از تهرون

اما توفیق، سنگر استوار طنز سیاسی باقی ماند ، با کشش ملایمی به چپ . نویسندگان توفیق، به این قانع نبودند که با مسائل روز درگیر شوند و از سر وقایع ، سریع بگذرند . گاه در برابر وقایع و امور روزانه ، به برنامه ریزی فراتر از روز می پرداختند .

وقتی که قوام السلطنه ، حزب دموکرات را در سال ۱۳۲۵ تأسیس کرد، در روزنامه توفیق نیز تأسیس " حزب خران " اعلام شد . و در دوستان ثابت روزنامه ، به اعلام برنامه و عضو گیری و تبلیغات و فعالیت های " خران " رو آورد که حتی پس از انحلال حزب دموکرات نیز به صورت ستون ثابت، مدتها باقی بود .

ابوالقاسم حالت ، " خروس لاری " که سالها سردبیر توفیق بود انواع شیوه های قدیم شعر را ماهرانه به خدمت طنز گرفت . و محمد علی افراشته ، که از آغاز انتشار

توفیق، با آن روزنامه همکاری داشت، از نویسندگان و سردبیران پر قدرت توفیق بود که در سیاسی کردن روزنامه، بعد از شهریور ۲۰، اثر داشت. چند سردبیر توفیق که به خدمات آموزشی نیز اشتغال داشتند، با پا گرفتن سینمای فارسی به سناریو نویسی و کار سینما رو آوردند.

دو سردبیر پر سابقه توفیق، افراشته و ابوتراب جلی، سالهای بعد در "چلنگر" ظاهر شدند. و راه نشر مستقل طنز آگاه، و جهت دار را هموار ساختند. و بعد از سالی، "جلی" به دنبال انتشار "شبچراغ" رفت که راهش با چلنگر، یکی و سلیقه اش در بهره وری از ادب قدیم، متفاوت بود. شعار چلنگر:

بشکنی ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر (که بعد ها، محجوبی، از افراشته، وام گرفت)، و نیز منظومه "جلی، در نقد فلسفی واعظ: "از علی آموز اخلاص عمل" نه ازین يك مشمت دزدان دغل که معترضان می پرسد: کی علی می شد به کادیلاك سوار و کی علی منبری صد تومن می گرفت، سر زبانها افتاد، که خط حرکت طنز آگاه و جهت دار آن زمان را نشان می دهد. پرویز خطیبی، نیز از سردبیران توفیق بود، که پس از جدایی از توفیق، "حاجی بابا" را نشر داد. خطیبی که نسبش از جانب مادر به میرزا رضای کرمانی می رسد، طنز پرداز سیاسی توانایی بود که پس از ۲۸ مرداد به صف طنز پردازان رادیویی پیوست. و باستانی پاریزی، و تنی چند راهشان را کاملاً از طنز نویسندگان جدا کردند. حسین مدنی، نیز در مکتب توفیق پرورش یافت و به خارج رفت.

اسدالله شهریاری، از یاران قدیم توفیق، امتیاز مجله "ماه" را گرفت که چند شماره بیشتر منتشر نشد، و ۲۸ مرداد، مجله او و مدتی هم خودش را، به "محاق توقیف" ۳۳۹

کشاند .

منوچهر محجوبی، به دنبال چنین حال و هوا، و در چنین زمانه‌ی، به عرصه طنز نویسی قدم گذاشت . (البته شوخی‌ها یا طنز پردازیهای شاعران غزل پرداز زمان، از جمله شهریار که "قراضه" امضا می‌کرد، یا بیوک معیری، به نام "زاغچه" و "شاه پریون" را نباید نادیده گرفت . جز اینکه بحث، بالاخص، در باره طنز مطبوعاتی است) .

چنانکه می‌دانیم، ذهن منوچهر از ۱۶ سالگی، با سیاق کار و شیوه چلنگر، انس پیدا کرد . و از هنگامی که چلنگر، بسته شد، تا زمانی که او، به توفیق پیوست، پنج سال طول کشید، بی آنکه توجه منوچهر از چلنگر، و یاران چلنگر، منحرف شود . او، جلی، ونیز سنگسری را که این زمان راانده کامیون بود، می‌دید و از نزدیک با کارشان آشنا بود و به سنگسری، بسیار توجه داشت .

شش سال کار موظف در توفیق — از اسفند سال ۳۶ — که چند سال آن به موازات تحصیلات دانشگاهی او بود، او را به اداره کننده واقعی تحریریه توفیق ارتقاء داد (این زمان، سردبیر توفیق سرگرم تحصیل در پاریس بود) . او در عین حال شیوه نرم تنی و لفظندگی را، در شرایط حادث سانسور — که راز دوام کار طنز نویس است — فرا گرفت .

هنگامی که محجوبی، از توفیق جدا شد، تیمی از طنز نویس و کاریکاتوریست جوان، با او بود . او حتی "شبکور الشعرائی" سالمند توفیق را هم با خود داشت . نشریه "حاجی فیروز" را که این تیم از چاپ درآورد، شهربانی به شکایت صاحبان توفیق، جمع و ضبط کرد . و دادگاه، نشر آنرا موکول به حذف کاریکاتور حاجی فیروز، (که محصول کار لطیفی در توفیق بود) ساخت .

اختناق، این زمان به مرحله‌ی رسیده بود که حکومت می‌کوشید با حذف طنز نویسان آگاه، راه را برای بازگشت به دوران طنز بی خطر هموار کند . بنا بر این

کوشش محجوبی، که طنز پردازی او، با بافت سیاسی تولد یافته بود، برای پایه گذاری نشریه مستقل نمی توانست به جایی برسد. کارهای پراکنده، و بعد انتشار کشکیات، که ضمیمه مجله تهران مصور بود، و انتشار مجله کاریکاتور محسن دولو، کاریکاتوریست سرشناس آن زمان، همه با بن بست رو به رو شد. و سرانجام، او همراه تیمی که داشت به کوشش برای طراحی برنامه های تلویزیونی رو آورد. و پس از چند آزمایش، برنامه موفق "خانه قمر خانم" را در تلویزیون، به نمایش گذاشت که هرچند به گفته وی، کسی زبانش را نفهمید، اما با استقبال کم نظیر رو به رو شد. محجوبی، طنز سیاسی آگاه و جهت دار خود را، که میراث تکامل یافته طنز پس از انقلاب مشروطه، در حیطه های مختلف بود، به قلمرو تلویزیون کشانده بود، با نقدی سخت آمیخته به آینده نگری حکومت و نظام حاکم و سرنوشت آن. محجوبی، طنز را ابزاری کارآمد برای رساندن پیام های آرمانی خود به جامعه می شناخت. آغاز توفان در ایران، او را به هیجان در آورد. و امیدوار به جبهه مبارزه پیوست. او، در حالی که اهل خطر نبود، از چنان صداقت و صراحتی در رفتار، برخوردار بود که به شجاعت تعبیر می شد. و گاه به نمایش های شجاعانه تبدیل می گشت. آنجا که با خطر رو به رو می شد، دست و پای خود را گم نمی کرد بلکه می کوشید با متانت و آرام، خطر را دور بزند و از آن فاصله بگیرد. و اگر در میان جمعی بود که خطر در کمینشان بود، با خونسردی و احساس مسئولیت به دفاع از جمع می پرداخت.

با چنین روحیه یی بود که محجوبی، در ۲۷ فروردین ۵۸ نخستین شماره آهنگر، را منتشر کرد. و با چنان شور و صمیمیتی، که از انسانی چون او، ساخته بود. بیشتر یاران قدیمش با او بودند و او که به طنز سیاسی آگاه و جهت دار توجه داشت، کوشید روزنامه یی منتشر

کند که چیزی از برندگی و افشاگری هدمند " چلنگر " ، کم نداشته باشد . و طی ۱۶ شماره آهنگر، توفانی را که در سینه داشت به جامعه انتقال داد . مبارزه با امپریالیسم ، افق دید او بود .

با تمام فشار ها، دست اندازیه‌ها و خرابکاری کمیته ها و پاسداران، آهنگر - به شهادت خود او - به تیراژ دویست هزارتایی رسید، و اگر فشار ها نبود، مجال رقم بزرگتر داشت .

در آهنگر، تناسب لازم بین تصویر و مطلب، از نکاتی بود که محجوبی به آن توجه داشت . از طرفی، روحیه نجیب او، فرصت می داد تا هرکس از همکارانش، به هر صورت که می خواهند از نام خود زیر آثارشان استفاده کنند . اگر مطلبی در آنجا امضا نداشت، مطلب خود او بود . این کوشش برای ایجاد محیط امن و عادلانه، در داخل هیأت نویسندگان، باز تاب آن شور آرمانخواهی بود که در سر داشت . او، همچنین می کوشید، همکارانی، در سطح ایران، از جوانان و استعداد های نشکفته، بسیج کند . خطر را می دید . و می دید که " حاج فرج " برای پاک کردن " خانه قمر خانم " از هرچه مستأجر، دارد آماده می شود، و " شهرداری " نیز با چشم خریداری و شکیبایی، قدمهای او را می شمارد . و می کوشید پیامش را هرچه رساتر، به گوش مردم برساند.

مبارزه او، با کهنه پرستی و خرافه و عقب گرد عجلانه، به چند صد سال پیش از يك سو، و تلاش او، برای طرح آرمان هایش، در دفاع از حقوق مردم محروم و ستم زده - که خود رامتهد آنها می شناخت - از سوی دیگر، او را به مبارزه ناگزیر، با سالوس و ریا کاری سازمانها و احزاب سیاسی، که به نام سیاست و مصلحت، گوشه عباي آخوند را چسبیده بودند، وا می داشت .

او، خود اصلا، در دشمنی و دوستی، آدم سر راستی

بود . و نمی توانست و نمی خواست دیگران را فریب بدهد .
ازین رو، از کسانی که تن به فریبکاری می دادند، حیرت و
نفرت داشت .

طی چهار ماه، محجوبی، در خط آرمانخواهی خود، از
آهنگر، سنگری ساخت که بسی از سنگر چلنگر، پیش بود .
و پرچم جایی افراشت که جز با يك قیام تازه، امکان دست
یافتن به آن فراهم نمی شد .

اما، چند سال بعد، باز محجوبی، بود و این بار در
خارج، که مرز تازه یی برای آهنگر گذاشت که هم در فرم و
پرداخت روزنامه، هم در تناسب تصویر و مطلب، و تلفیق
این دو، هم در رنگ آمیزی — و طبیعی است که در موضوع
و محتوا نیز — دست و حدی بالا تر از ایران داشت . و ۶۷
شماره آهنگر، در تبعید، اوج روزنامه نویسی طنز به زبان
فارسی است . در مقام نقد، محجوبی، از تمام شیوه ها و
امکانات نگارش، در طنز فارسی، که قالب آنها را مناسب
طنز مترقی دیده است، بهره گرفته . قصه پردازی منظم،
قصه پردازی، نمایشنامه ، شعر، روایت، نقل های کوتاه
روزانه — آنکدوت — گزارشگری، نقالی و در جوار آنها،
کاریکاتوردارای جهت سیاسی و اجتماعی . و اینهمه به
بهترین شیوه ارائه شده اند، که نشان قدرت بالای او در
هنر سردبیری است .

از بهترین جلوه های آهنگر، هماهنگی شگرف اندیشه
محجوبی، و قلم سخاوورز، به صورت کاریکاتور های آنست
که در تاریخ مطبوعات معاصر ایران، جایی پر ارج خواهد
یافت .

در زمینه طنز پردازی، اگر محجوبی، زبانی به نرمی
افراشته، در سخن گفتن از، و با مردم ندارد و اگر در قدرت
کلام، یا استحکام شعر، بین او و جلی، فاصله یی است ، ولی
نگاهش از این هردو، در بینش اجتماعی و سیاسی، فراتر
می رود . همان اندازه که طنزسیاسی او جهت دار است،

طنز اجتماعی و اندیشه گریهای انفرادی او هم دارای جهت و راه مشخصی است. او مردم را دوست می دارد، با مردم زندگی می کند. و زندگی و اندیشه خود را به مردم هدیه می کند. عشق ورزی بی اختیار او، به انسان، از وی موجودی ساخته است سرشته از فروتنی و مهربانی.

او، مبارزی است که در پذیرفتن هر ناملایم به خاطر مردم، و برای هدفهای مردمی خویش، شکیباست. و دوست ندارد که دوستان و آشنایانش را به خاطر خستگی ها، آزدگی ها، و ناملایم ها که دارد، مشوش بسببند. حتی هنگامی که از سختی ها و مرارتهای زندگی خود سخن می گوید، چنان است که گویی از يك واقعه سرگرم کننده معمولی حرف می زند تا دیگران را بخنداند. این دو گونه سرشت او، یکی از آن استثنا هاست که وی را از دیگر مردم زمانش، جدا می سازد.

اگر محجوبی، می ماند، مرحله تازه یی را که می رفت با آهنگر، آغاز کند، نقطه تکوین دیگری در طنز پردازی او بود. و شکوفایی طنز او را — چنانکه زمینه اش در "وصیت نامه آقای جهان دوست" فراهم آمده است — همراه می داشت.

مخلص کلام، "منوچهر محجوبی" که اکنون، خاموش، در "های گیت" آرمیده است، همان اندازه که در تلفیق طنز — طنز آگاه سیاسی — اجتماعی — و طنز جهت دار، با تعبیری که از آن رفت، ورزیده بود، و فرزانه یی بود که راه را برای آیندگان هموار می کرد، در آرمانخواهی و خلق و خوی انسانی نیز نمونه و "مثال" بود، و جای خالی او را، جز خاطره نیکی که از وی در دلها هست، جانشینی نمی بینم.

فرانکفورت : — دوم دسامبر — ۱۹۸۹

شاداب وجدی :

و گریه بیحد آسمان ...

گفت : " حافظ را با خود به بیمارستان برده بودم و یادداشتهای زیادی برداشته ام چون میخواهم مقاله ای هم بنویسم . "

قرار بود برای يك برنامه رادیونی باهم گفتگونی در باره حافظ داشته باشیم و من فکر میکردم که در کمتر کسی این علاقه و شوق به تحقیق میتواند باشد که در بیمارستان و بستر بیمارمهم پژوهش وجستجو را فراموش نکند .

گفت : " چیزی که در شعر های حافظ می پسندم شور و شوق زندگی است و شادی سرشار آن . "

قرار بود یک هفته بعد دو باره در بیمارستان بستری شود . و من باز فکر میکردم که کمتر کسی این اقبال را دارد که بتواند بهنگام بیماری به شادیهای زندگی بیاندیشد .

و " از میان غزلهای حافظ کداميك بیشتر مورد علاقه شماست ؟ "

و پاسخ تقریباً معلوم بود . گفت :

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلك را سقف بشكافیم و طرحی نو دراندازیم

اما طرح نوی که منوچهر محجوبی آرزو داشت

بیاندازد یا انداخته شود چه بود ؟ :

که در وطنش شرایطی فراهم شود که او بی دردسر و دغدغه خاطر بتواند بکار نوشتن و تحقیق و نشر ادامه دهد و این البته کاریست که باید سهل باشد اما در روزگار ما ممتنع است .

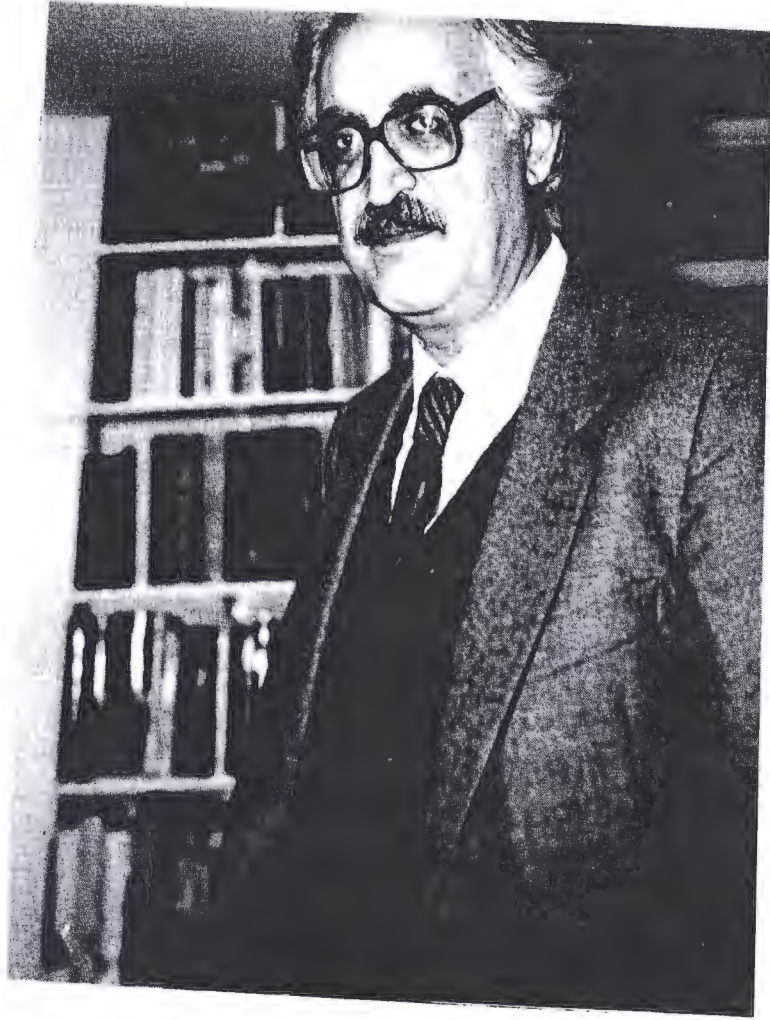
.....

و بعد در بیمارستان و پس از عمل جراحی در حالیکه با تلفن به خواهرش اطمینان میداد که حالش خوبست و خواهرش که وخامت بیماریش را میدانست ، نمیخواست تلفن را قطع کند و خدا حافظی کند و پرسشها و پاسخها دوباره و دوباره تکرار میشد . همه ما که در اطراف تختش گرد آمده بودیم جز با نگاه نمیتوانستیم نگرانی خود را باز گو کنیم .

و آخرین گفت و شنود يك احوالپرسی مختصر از راه گوشی تلفن بود .

و آخرین اثر او مقاله ای در فصل کتاب "حافظ، مرید می" و فکر میکنم : پس باید حالش بهتر باشد که مقاله را نوشته است ... خدا کند حالش بهتر باشد و نگرانی ته ذهن آنکه ... نکند خدای ناکرده ... و تکلیف فصل کتابش چه میشود ... و چند روز بعد، نه حتی یک هفته بعد خبر اینکه از دست رفت ... و گریه بیحد آسمان در روز تدفینش یادش گرامی باد

Σ



و مطبوعات

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ، روز دوشنبه
چهارم سپتامبر، خبر درگذشت محجوبی را روی آنتن
خبرگزاریها فرستاد . در همین روز، " اسفر آقا " شماره
پنجم دوره جدید خود را، به محجوبی، اختصاص داد و در
صفحه اول، کاریکاتوری تمام صفحه، از محجوبی، و در
صفحات دیگر، چندین مقاله درباره او، و نیز چندین رباعی
و منظومه " وصیتنامه آقای جهان دوست " را از آثار وی،
چاپ کرد .

روز سه شنبه، پنجم سپتامبر، در " کیهان لندن " خبر ،
همراه با عکس و بیوگرافی کوتاهی، منتشر شد . و نیز روز
بعد، " نیمروز " فراخوان های تودیع با محجوبی را، همراه
با گزارشی از زندگی و مرگ وی، منتشر کرد . (هنگام
تدوین یاد نامه ، شماره های کیهان لندن، و نیمروز، در
دسترس نبود، از این رو به این یاد آوری پرداختیم) .

از سایر مطبوعات فارسی - تا آنجا که می دانستیم
مطلبی در باره محجوبی دارند - کوتاه یا بلند، آنچه به
دست آوردیم ، در اینجا، گرد آمده است . اما یقین داریم که
تمام مطبوعات فارسی را در اختیار نداشته ایم . و چه بسا
مطالب باارزشی درباره این روزنامه نویس و طنز پرداز پر
ارج مقاومت ، منتشر شده باشد که از اطلاع ما بیرون ست .

در گذشت محجوبی

منوچهر محجوبی روزنامه نگار و مترجم در ۵۳ سالگی بر اثر بیماری سرطان در لندن درگذشت . او سردبیر مجله آهنگر بود که در سالهای ۵۷ و ۵۸ مدتی انتشار یافت .

طنز نویس بود و از ارکان مجله توفیق، مترجم ورزیده ای بود . در ترجمه ، همچنان که در تمامی شاخه های روزنامه نگاری و نویسندگی و در سرتاسر زندگی و عمرش، امانت و تقوای کم نظیری داشت . " جوانی گوارسکی " را با " خانه نینو " به ایرانیان معرفی کرد و بر اساس داستانهای همین کتاب سریالی تلویزیونی و پر بیننده تهیه کرد . طنز نویسان معاصر شوروی را با کتاب " قدر يك لبخند " شناساند . هردو ترجمه در نهایت روانی و شیرینی بود . از پیتر یوستینوف هم نمایش " تا کمرگاه درخت " را ترجمه کرد . داستانهای کوتاه طنز از استیفن لیکاک و جیمز تربر در مجله تماشا ترجمه کرد . مدتها در کیهان طنز انتقادی می نوشت بنام " غلطهای زیادی " که مقداری از آنها را به صورت کتاب در آورد . مدتها به تصحیح عبید مشغول بود . به طنز عشق می ورزید و طنز همه زندگیش بود . اما خودش همیشه به تلخی و تنهایی زیست .

(آدینه شماره ۳۷ - مهر ماه ۱۳۶۸ - تهران)

اصغر آقا:

محجوبی

منوچهر محجوبی، شاعر، نویسنده و روزنامه نگار ایرانی، در سن ۵۲ سالگی در لندن در گذشت.

در شماره پیش اصغر آقا، سفر او را به امریکا خبر داده بودیم، اما این سفر دو روز بیشتر طول نکشید. پزشکان او را به لندن باز گرداندند. محجوبی در نیمروز شنبه ۱۱ شهریور (۲ سپتامبر) وارد لندن شد و در ساعت ۷ بعد از ظهر همان روز دیده از جهان بست.

منوچهر محجوبی، کار طنز نویسی را از بیست سالگی در روزنامه توفیق آغاز کرد. مدتی سردبیری توفیق ماهانه را به عهده داشت. بعد از حدود پنج سال در اعتراض به رفتار استثمار گرانه برادران توفیق همکاری خود را با آن مؤسسه قطع کرد و به تبع او، اکثر اعضای برجسته هیأت تحریریه از توفیق جدا شدند. محجوبی که اینک خود را مسئول "کاریابی" برای انشعابیون می دید، با تشکیل "گروه طنز نویسان"، ابتدا با تهرانمصور، بعد با مجله کاریکاتور و رادیو و تلویزیون، به همکاری پرداخت و همه جا نقش رهبری گروه را به عهده داشت. مدتی نیز در روزنامه کیهان ستون "غلط های زیادی" را می نوشت. محجوبی در سال ۱۳۵۰، دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات شد، او که در آن زمان ۲۴ سال داشت تاکنون جوان ترین دبیر سندیکا بوده است.

در بهار ۱۳۵۸، محجوبی با استفاده از آزادی موقت، همراه با همان گروه به انتشار هفته نامه "آهنگر" پرداخت. بعد از چند شماره، آهنگر که با کاریکاتور ها، اشعار و مقالات تند و تیز خود، خون ارتجاعیون را به جوش آورده بود، مجبور به تعطیل شد و محجوبی که جانش را در خطر می دید چند ماه به زندگی مخفی گذراند.

در زمستان ۵۸، محجوبی به دعوت روزنامه اصغر آقا که تازه در لندن منتشر می شد، به انگلستان آمد. اما پس از چند ماه همکاری، تصمیم گرفت " آهنگر " را در تبعید منتشر کند. پیش از آهنگر، ماهانه " ممنوعه ها " را در سه شماره منتشر ساخت.

در سال گذشته محجوبی فصلنامه " فصل کتاب " را نیز بنیان گذارد، اما " آهنگر " که با مشکل مالی روبرو شده بود، با فاصله های چند هفته ای منتشر می شد. از يك سال ونیم پیش، بی آنکه محجوبی بخواهد باور کند، انتشار آهنگر متوقف شد و از شش ماه پیش که بیماری در جان او ریشه دوانده بود، فعالیت های محجوبی در سخنرانی ها و شعر خوانی هایی که به دعوت ایرانیان انگلستان و اروپا برگزار می کرد، خلاصه شده بود.

با انتشار دوره جدید اصغر آقا، محجوبی قول همکاری با این نشریه داده بود. او کامپیوتر های حروفچینی " آهنگر " را امانتاً در اختیار ما گذاشت تا در آغاز کار، برای حروفچینی اصغر آقامشکلی نداشته باشیم. با این حال، ما به علت نداشتن اپراتور متخصص، نتوانستیم به طور مرتب از این دستگاه ها استفاده کنیم و ترجیح دادیم تنها در مواقع اضطراری، و در روز های تعطیل که خبر های غیر منتظره می رسد و مؤسسه ای که حروفچینی اصغر آقا را انجام می دهد بسته است، از این کامپیوتر ها استفاده کنیم.

قسمت این بود که اولین بار که ما در يك روز تعطیل، خبر فوق العاده ای را با این دستگاه ها، حروفچینی می کنیم، خبر در گذشت منوچهر محجوبی باشد.

مردم از غصه که محجوبی مرد

حیف شد مرد به این خوبی مرد

حیف، از آن قلم طنز نویس

جوهرش ، نظم روان، نثر سلیس
هدفش، زندگی و آزادی
جنگ با لشکرِ استبدادی
همه ایثار و فداکاری بود
فقر در زندگی اش جاری بود
عشق مردم همه در جانش بود
غصه خلق خدا نانش بود
قلمش، پتك گران ، کوبنده
غم به دل داشت و بر لب ، خنده
مردم از غصه که از دیگر نیست
قلمش، همراه " آهنگر" نیست

(۱۸ شهریور ۶۸ - شماره ۵ - صفحه ۸)

منوچهر محجوبی در گفتگو با پیام کارگر

چو من بگذرم زین جهان قشنگ کنید ای رفیقان به دغتم درنگ
که من عاشق این جهانم هنوز بر آنم که اینجا بمانم هنوز

دریفا! اما، غریبیت مرگ در غریبیت تلخ و تبعید، عاشق این جهان قشنگ را از میان ما ربود. منوچهر محجوبی را که ۳۶ سال در سنگر فرهنگ و ادب علیه شاه و شیخ و همه نهاد های چهل و خرافه جانانه جنگید. منوچهر محجوبی نویسنده، شاعر، محقق، مترجم، نمایشنامه نویس و طنز پرداز برجسته ایرانی در اثر ابتلا به بیماری سرطان، شنبه شب یازدهم شهریور (نوم سپتامبر)، در گریز گاه تلخش، در لندن، در سن ۵۲ سالگی روی در نقاب خاک کشید. خبر این بود، و سوگ بانگ ضایعه یی دیگر برای فرهنگ و ادب متمدنی و انقلابی میهنمان.

منوچهر نو جوانی را پشت سر گذاشته بود که طنز هایش در "توفیق" به دست چاپ سپرده شد. در مدتی کوتاه سردبیر توفیق ماهانه شد، اما به قول خودش "جایی که افسارش به دست دستگاه بود" جای منوچهر نبود. او از همکاری با توفیق سر باز زد. و به همکاری با مجله های گوناگون از جمله تهران مصور و کاریکاتور و کیهان روی آورد. منوچهر ستون طنز روزنامه کیهان، بنام "غلط های زیادی" را می نوشت. او دوره ای نیز با رادیو و تلویزیون همکاری کرد. در سی و چهار سالگی، به سال ۱۳۵۰، دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات شد.

پس از انقلاب، سال ۱۳۵۸، "آهنگر" را منتشر ساخت. "آهنگر" گزنده و تلخ، خاری در چشم جهالت و سببیت و عقب ماندگی بود. و بهمین خاطر نیز جاهلان و دد نشان آشکارا قصد جانش را کردند. و او به اجبار به بیرون از سرزمینی که عاشقش بود، پرتاب شد. در تبعید ابتدا ماهنامه ی "ممنوعه ها" را در آورد و سپس "آهنگر در تبعید" را. اما مشکلات متعدد، عمر آهنگر را کوتاه کردند. منوچهر اما از پا نشستی نبود. هیچ چیز، جز مرگ، او را از تلاش فکری و فرهنگی و دفاع از آرمان های انسانی و آزادی

خواهانه وانی داشت . فصلنامه " فصل کتاب " رابنیاان نهاد وعلیرغم درد و رنج ناشی از بیماری اش حتی تا چند روز پیش از مرگش، در سخنرانی های متعدد فعالانه شرکت نمود .

منوچهر محجوبی، مدتی کوتاه پیش از مرگش، صمیمی و دوست داشتنی با ما به گفتگو نشست و از طنز و تاریخ طنز در ایران سخن گفت . منوچهر زندگی اش، و بویژه زندگی فرهنگی اش، پر حاصل بود. گفتگوی او با پیام کارگر، از آخرین یادگار های اوست . ما متن گفتگوی او را، که پیاده شده از روی نوار است، بتدریج در پیام کارگر درج می کنیم با گرامیداشت یاد عزیز و ماندگارش، که به قول خودش " زنده در پیکر مردم " است .

(مصاحبه با استفاده از شماره های ۵۲ تا ۵۶ پیام کارگر، در یادنامه نقل شده است .)

(پیام کارگر — شماره ۵۲ — نیمه اول مهر ماه ۶۸)

یادداشت

خبر این بار از مرگ یاری آغاز می شود که هنوز داغ آن تازه است: منوچهر محجوبی در گذشته‌ات این شماره خبرنامه با یاد زنده ی او در می آید. شماره های ۱ و ۲ خبر نامه در خانه منوچهر محجوبی، با همراهی او در شب هائی که گاه به سپیده می رسید، آماده می شد. بردبار و شکیبا و گشاده رو، خستگی و بیماری را انگار به کناری می گذاشت و پشت "کمپیو تر" می نشست و صفحاتی را که ماشین شده بود منظم می کرد، عنوان می گذاشت و نمونه از پس نمونه در می آورد تا کار "کانون" به راه باشد و درست. یار دیرین کانون بود، از ایران؛ و از مؤسسين کانون بود، در تبعید.

بار تبعید را بر شانه های خستگی می برد، اما بار فرهنگی خود را بر زمین نمی گذاشت. یادش همیشه زنده خواهد ماند.

منوچهر محجوبی، در داخل و خارج ایران، از آن بیشتر معروف است که نیاز به معرفی داشته باشد. او، شاعر، طنز نویس، روزنامه نگار، و درام نویس پر کار و روشنفکری مسئول بود، که هم در رژیم سلطنت و هم در رژیم جمهوری اسلامی، به دفاع از آزادی، و از حقوق زحمتکشان و محرومان جامعه، قد بر افراشته بود.

او، کار طنز نویسی را، از "چلنگر" و در دوره تحصیل دبیرستان، آغاز کرد و در "توفیق"، و در دوره تحصیل دانشگاهی ادامه داد. و در تلویزیون، برنامه "خانه قمر خانم"

را عرضه کرد . و در روزنامه کیهان ستون " غلط های زیادی " را می نوشت .

در آستانه انقلاب، از لندن، برای حضور در اعتصاب بزرگ مطبوعات، به تهران آمد . و پس از پایان اعتصاب، با روزنامه های مدافع آزادی و انقلاب، همکاری داشت تا خود در ۲۷ فروردین ۵۸ نخستین شماره " آهنگر " را منتشر کرد ، که چون واقعه یی تاریخی در متن وقایع آن زمان ثبت شده است . انتشار " آهنگر " تا شماره ۱۶ و تا تاریخ ۱۶ مرداد ۵۸ ادامه داشت . و پس از هجوم سخت به " آیندگان " و " آهنگر "، منوچهر محجوبی چند ماهی در تهران به حالت مخفی زندگی کرد ، و در آبان ماه ۵۸ تهران را ترک کرد، و به لندن باز گشت . و به مبارزه مطبوعاتی و فرهنگی خود علیه جمهوری اسلامی و در دفاع از حقوق محرومان ایران، ادامه داد . فروردین سال ۶۰ " ماهنامه ممنوعه ها " را منتشر کرد ، و در تیر " آهنگر در تبعید " را . و در اواخر تیر ماه، روزنامه " مقاومت " با همکاری و مشارکت او، انتشار یافت . و سازمان انتشارات " شما " را برای کمک به نشر آثار نویسندگان و هنرمندان متواری از ایران، تأسیس کرد.

منوچهر محجوبی، که در ایران، عضو کانون نویسندگان ایران بود، در سال ۶۱ که تأسیس کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در پاریس اعلام شد، به کانون پیوست و تا روزی که به خاموشی جاودانه پیوست، عضو فعال ، و صمیمی کانون، و یار تمام اعضای آن بود .

مرگ او، برای فرهنگ ایران، روشنفکران ترقیخواه و مبارز، نویسندگان و هنرمندان، و جامعه مطبوعات ایران ، ضایعه یی است که به زودی جبران نخواهد شد .

(از خبرنامه کانون: شماره ۳
۲۰ آبان ۶۸ - صص : ۱ و ۳)

راه ارانی :

به احترام زنده یاد منوچهر محجوبی

زنده در پیکر مردم ...

منوچهر محجوبی، قافله سالاری از کاروان روزنامه نویسی ایران، در اوج توانایی و تلاش از حرکت باز ایستاد . او تنهاروزنامه نویسی ممتاز نبود، بلکه در قلمرو ادب و هنر مقاومت، چهره یی درخشان به شمار می آمد . و کوشش گسترده او، در زمینه های گوناگون، یاد آور تلاش پیشگامانی چون دهخدا و هدایت بود .

محجوبی، از طنز آغاز کرد . در شانزده سالگی، نخستین آثارش را از اصفهان برای "چلنگر" فرستاد و چاپ شد . و راه شاعر و نویسنده یی که بعدها باید در عرصه مبارزه اجتماعی و فرهنگی ایران، پرچم طنز را همچون سلاحی کوبنده به دست گیرد، و دیگران را زیر این پرچم، به مبارزه باستم و جهل فرا خواند، از آنجا آغاز گردید .

محجوبی، میراث بر شایسته و امین طنز اجتماعی و نافذ جنبش انقلابی ایران بود . وقتی پس از آنکه تلاش او، برای تجدید حیات "چلنگر" و افراشته، در دوران انقلاب ۲۲ بهمن با سیاست انحصار طلبی و سازشکاری رهبری حزب توده تصادم پیدا کرد، او وفاداری خود را به آرمان های انسانی افراشته، با حفظ شعار چلنگری او، برفراز نام آهنگر، نشان داد . و هر شماره — در ایران و در تبعید — تکرار کرد :

بشکنی ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر

منوچهر محجوبی، مارکسیستی آگاه و روشن بین بود

که به سلاح دیالکتیک در اندیشه گری مجهز بود . و انسان دوستی و خلق و خوی مردمی او ، از وی يك كمونیست برجسته پدید آورده بود . در عین استواری در مبارزه، با سکتاریسم، و خود خواهی و فرد پرستی نا سازگاری داشت . او خود را می ساخت، تا اگر مبارزی نام آور و هنرمندی درخشان است، مجال ندهد فروتنی و تواضعی که در منش او بود، دستخوش این نام آوری شود . کمتر به نام می نوشت، بیشتر نوشته هایش، بی نام بود و شعرهایش با نامهای مستعار گوناگون . و نامها که بر می گزید، همه از نوعی بودند که گویی برای سرکوب خود نمایی و خود بینی، در درون خویش ، انتخاب کرده است .

هنر محجوبی، به طنز نویسی محدود نمی شد، اما پرچمی که با انتشار ۱۶ شماره آهنگر، در ایران (از آخر فروردین تا ۱۶ مرداد ۵۸) بر افراشت، چنان پر اهتزاز و فرا قامت بود که سایه آن بر روی دیگر هنر های محجوبی، افتاد . محجوبی، در نقد ادبی، دستی بلند داشت . و با ذهن تند و نگاه مو شکافی که داشت، در قلمرو تحقیق، رهروی صاحب نظر بشمار می آمد . در قصه پردازی دست داشت . از شمار نخستین کسانی بود که در ایران ، ژورنالیسم را آگاهانه، در رادیو — تلویزیون به کار گرفتند . در زمینه های گوناگون، صاحب نظر بود . و ابتکار و ابداع در او، به حدی بود که پس از دسترسی به کامپیوتر، و کار با آن، در صدد برنامه ریزی خط نستعلیق برای کامپیوتر، بر آمد. و به کشف های پر ارزش در این رهگذر رسید، که راه انتقال خط نستعلیق را به کامپیوتر هموار کرده است .

این همه، فرع روح مبارزه جوی او، برای رسیدن به جامعه آرمانی، در ایران بود . محجوبی، میراث بر شایسته ادب و فرهنگ ایرانی بود . و از روی طبع، هماوایی با سالوس، ریا، زالو صفتی و طفیلیگری دین فروشان صاحب مسند را بر نمی تافت . او از شمار نخستین کسانی هم بود

که خطر ائتلاف ملایان را برای استیلا بر حکومت، همچون
تهاجم غافلگیر ضد انقلاب، بر انقلاب، تشخیص دادند. و از
ابتدا، به مبارزه با آن برخاستند. محجوبی، همانند هر هنر
مند برخاسته از میان مردم و مبارزه آینده ساز آنها، به
ایران و مردم ایران و در سراسر جهان به مردم، می اندیشید.
این سه بیت از پایان آخرین منظومه طنز آمیز او — که در
آن پیشاپیش به جنگ مرگ رفته است — نمایش زنده یی از
منش انسانی و دیدگاه اندیشه اوست :

من، آن پیکر بی روان نیستم

مراکم مگیرید، آن نیستم

که من، زنده در پیکر مردم

اگر چند در ازدحامش گم

درین کهکشان، ذره سان زیستم

گر اونیست، من نیز هم نیستم

قصیده کوتاهی را که در سوگ "نیوشا فرهی" ساخته

است، پیش رو داریم. او، پس از بیان سوز و گدازی که از

این حادثه دارد، به ترسیم چهره دیگری از اندیشه خود در

مبارزه می پردازد و به شemat جوان پرشور اما تباه شده،

زبان می گشاید که :

ای داده خویشتن به کف آتش فنا

خواهی کجای رابجز از لامکان گرفت ؟

یارا ! به سوختن، نتوان ساختن زمین

گر در جهان، نئی، نتوانی جهان گرفت

چنین نادره مردی، هنگامی که برای جهشی نو و بلند،

در فضای مقاومت خارج از کشور، آماده می شد، در جدال با

سرطان، که در ریه او، کمین کرده بود، و به مغز، و هرجای

دیگر غافلگیر حمله می برد، از پا در آمد .

محجوبی، سفری به امریکا داشت — برای سخنرانی که

انجام نشد — و آنجا ۲۴ ساعت بیشتر نماند، خواست به لندن

باز گردد، و باز گشت . روز شنبه ۲ سپتامبر . و ساعت ۷

بعد از ظهر همان روز، در بیمارستان " ایلینگ " به آرامش ابدی پیوست . سرطان، هردو مجرای تنفس او را پر کرده بود منوچهر محجوبی، عضو سندیکای نویسندگان و خبرنگاران بود و در دوره هشتم، به دبیری سندیکا، انتخاب شده بود . و نیز عضو کانون نویسندگان ایران ، و کانون نویسندگان ایران در تبعید، بود . و طی ده سالی که از دوران هجرت و تبعید، بر او گذشت، علاوه بر کارهای متنوع مطبوعاتی، سازمان انتشارات "شما" را پایه گذاشت که کمک و یاور هنرمندان تبعیدی در نشر آثار آنان، باشد . و با روحیه کار جمعی، که در او بود، عده یی از هنرمندان و نویسندگان سرشناس را در نشریه های مختلف، که تأسیس کرد، به کار و فعالیت کشاند .

ممنوعه ها، و آهنگر در تبعید را، از کارهای مستقل او، باید نام برد . و در تأسیس روزنامه مقاومت، مشارکت داشت . آخرین تأسیس او " فصل کتاب" بود که چند سال طول کشید تا به اندیشه او ، لباس عمل پوشاند و آنجا، از همکاری یارانی فاضل، برخوردار بود . خاموشی و آرامش این جرثومه تلاش و جنبش را نمی توان باور کرد . پیکر او، اکنون، در " های گیت " ، رو در روی "مارکس" و در ضلع چپ خیابانی که از کنار یادمان "مارکس" می گذرد، به آرامی غنوده است ؛ در حصار جنگلی از درختان و گیاهان خود رو . و آخرین اثر که از او مانده، جزپسری برومند و پر هنر - مازیار - دستنویس این دو بیت از يك غزل است در کنار تخت او، که نتوانسته است آن را به پایان ببرد :

کنون که می روم دل از هزار جای برکنم
وسوسه می کند مرا رفتن سوی میهنم
نیست اگر چه در وطن هیچ در انتظار من
بغیر درد و مرگ و غم باز به فکر رفتنم

(از : راه ارانی شماره ۱۶ - مهر ماه ۶۸ صفحه ۱۰)

منوچهر محجوبی

روزنامه نگار، شاعر و نویسنده طنز پرداز عصرشنبه دوم سپتامبر، در بیمارستان ایلینگ، در لندن درگذشت. محجوبی درسی دیماه ۱۳۱۵ در کرمانشاه به دنیا آمد. تحصیلاتش در اصفهان و تهران گذشت. همکاری با مطبوعات را از دوران جوانی آغاز کرد. سالها در مطبوعات ایران قلم زد. ناشر و سردبیر چندین نشریه بود. در ترجمه هم دستی داشت: طنز نویسان معاصر شوروی را با کتاب "قدر يك لبخند" و جوانی گوارسکی را با "خانه نینو" به ایرانیان معرفی کرد. جدا از داستانهای کوتاهی از استیفن لیکاک و جیمز تربر، از پیتر یوستینوف هم نمایش "تا کمرگاه درخت" را به فارسی برگرداند.

سالها با روزنامه توفیق همکاری داشت. زمانی هم سردبیری توفیق ماهانه با او بود. بعد از جداشدن از توفیق با همکاری دوستانی چون لطیفی، هادی خرسندی، محمدتقی اسماعیلی، و بهمن رضائی، ضمیمه "کشکیات" تهران مصور را منتشر می کرد. مدتی هم سردبیر مجله کاریکاتور، و زمان کوتاهی هم سردبیر خواندنیها بود. در کیهان، در ستون "غلط های زیادی" و "نازکتر از گل" طنز انتقادی می نوشت. در تهیه برنامه تلویزیونی [خانه] "قمر خانم" هم نقش اساسی داشت.

زمانی سرپرست انتشارات و تبلیغات سازمان جلب سیاحان و مدتی هم مدیر کل اطلاعات و جهانگردی استان بندر عباس و مسؤول انتشارات دانشگاه آزاد بود. عضو

سندیکای " نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات " هم بود و در دوره هشتم فعالیت این سندیکا، به دبیری آن انتخاب شد. بعد از انقلاب، نشریه انتقادی و طنزآمیز "آهنگر" را با همکاری عده ای از دوستانش منتشر کرد که یکی از پرخواننده ترین نشریات طنز ایران بود. شانزده شماره از این نشریه در تهران منتشر شد. با تعطیل آهنگر و افزایش جو اختناق، به لندن آمد. در لندن یکسالی را با هادی خرسندی، در اصغراقا همکاری می کرد. بعد با همکاری عده ای از دوستانش چند شماره "ممنوعه ها" را منتشر کرد. با نشریه مقاومت هم همکاری نزدیک داشت. در ادامه کار آهنگر در ۱۳۶۰ در لندن، "آهنگر در تبعید" را بنیاد گذاشت که ۶۷ شماره آن منتشر شد. یکی از اعضای فعال "کانون نویسندگان ایران در تبعید" هم بود. آخرین کار مطبوعاتی او، انتشار فصلنامه "فصل کتاب" است که چهار شماره آن تاکنون منتشر شده است و محجوبی ناشر و مدیر مسئول آن بود.

«سال دوم - شماره اول (شماره پیاپی ۵) زمستان ۶۸»

قیام ایران :

فقدان يك نویسنده

منوچهر محجوبی نویسنده و روزنامه نگار ایرانی، پس از يك بیماری طولانی، در لندن درگذشت . وی یکی از روزنامه نگاران صاحب نام ایرانی بود که با قلمی شیرین و طنزی گزنده به جنگ نامردمان می رفت . در دوران گذشته مدتها با روزنامه فکاهی توفیق همکاری کرد . پس از قطع همکاری با این روزنامه به فعالیت در تلویزیون پرداخت و بسیاری از نمایشنامه ها و سریال های موفق تلویزیونی سالهای قبل از انقلاب را مدیون او هستیم . در دوران انقلاب خمینی نیز با انتشار روزنامه " آهنگر " کمر به مبارزه با ارتجاع و خرافات بست ولی خیلی زود قلمش را شکستند و خود او به زحمتی موفق به مهاجرت شد . در لندن هم تا سرحد توانایی به انتشار آهنگر ادامه داد . پس از تعطیل آهنگر، به رغم آغاز بیماری، به انتشار فصلنامه ای برای نقد کتاب، با عنوان " فصل کتاب " دست زد و تا وا پسین روزها در ادامه این خدمت فرهنگی از پا ننشست .

(شماره ۲۵۹ - ۶ مهر ۱۳۶۸ - ۲۸ سپتامبر)

مردن آسان است،

طنز نوشتن مشکل (۱)

در وهله آخر و از دیدگاه فرهنگ، زبان توسست که وطن تو خواهد بود . سالها در غربت، داغدار بی ریشگی خود هستیم و خاکی که بر آن آواره ایم انکار می کنیم . ناگاه عزیزی می میرد و چون او را به خاک می سپاریم شاید برای نخستین بار در می یابیم که خواسته و نخواست، ما نیز در این خاک بیگانه، ریشه گرفته ایم و این وطن جغرافیایی را دست نیافتنی تر نمی کند .

غریبانه در سوگ منوچهر محجوبی نشسته ایم . فراق چهل روزه اش را تاب نداریم . مرگ پیش‌سرشش را باور . پس جاودانه اش می خواهیم و خاطره اش را از چنگال مرگ و طلایه های فراموشی باز می ستانیم و گرامی می داریم . اکنون به دفعات و به دفعات و سپس به تواتر و سپس به سالروز مرگش تا روز مرگش را در حضور هماره اش بفرساییم . در بزرگداشت محجوبی، ارزشهایی را پای می داریم که این کاروان در بدری را به سر منزل مقصود، می تواند راهی جوید .

در سرزمین فرهنگی ما، شهادت آسان است و طنز خوب نوشتن مشکل^{۱)} وقتی که به مرگ تن نداده باشی، مردن آسان است .

در فرهنگ تو، مرگ معادلی ندارد . پیش خواهد آمد و همین . ذهن تو به بن بست مرگ نمی گریزد . تنها وقت کم

است و چه کارها که می خواهی بکنی . محجوبی قدر زندگی را می دانست . با دفنش همسایه شد با سایه ای که تمام عمر دنبال کرد . جمعیت خوبی آمده بود . این استقبال از دعوت به حضور در مراسم به خاک سپاری محجوبی نشان می دهد که فکر مقاومت فرهنگی و ضرورت تطور فرهنگی و اینکه اوضاع یکشبه زیر و رو و درست نمی شود، دارد در فنان های تفکر سیاسی ته نشین می شود . محجوبی به شهادت نرسید اما شهادت داد . شهادت، اشکنک ایستادگی است . طنز خوب طنزازی زندگی و شهد ایستادگی را با هم می آمیزد . طنز خوب می ایستد و می درددرهم می ریزد و تکه تکه شده ها را پیش هم می گذارد . امید می دهد . در همه نا امیدی ، و پیوند می دهد در همه پراکندگی .

طنز خوب، شعر خوب، قصه خوب، وجدان آرام را پی می افکند . در روزگاری که سیاهی محض و سفیدی محض در کار نیست ، سلوک درین دنیا پیچیدگی خود را دارد . خوب و بدی که در قصه های کودکان محسوس است در گیر و دار دنیای امروز قابل تأسی نیست . صحبت از تردید در کار نیست . دیگر با ایدئولوژی نمی شود زندگی را الك کرد . آنان که به خیال خود خورشید را در پس ذهن خود و به زنجیر کرده اند در ممارست مرگ جویانه خود، اثر هنری را اسلحه ای بیش نمی پندارند . هنر، هنر کوچکترین جزء را مهم کردن است بی آنکه کلیت از دست برود . تفکر ایدئولوژیک اما به ناچار جمع بندی می کند و جزء را در خدمت کل قرار می دهد . با وجدانی که از هنر بازتاب دارد هم اشتباه می کنی، اما اشتباه تو، بسا که دامن گیر خودت شود . فقط .

این موهبتی بود که محجوبی را سالها پیش شهید نکردند . طرح صفحه اول شماره ۴ اصغر آقا دور از واقعیت نیست . رژیم ایران می کوشد تا نماینده انحصاری مرگ

پیشترس باشد، و از سرخود بودن عزرائیل دل خوشی ندارد .
محبوبی اولین بهار امسال ، در بیمارستان بستری شد و
تحت عمل جراحی خطرناکی قرار گرفت . پزشکان مرگی سمج
را در کمین او یافتند که در تنش لانه کرده بود . شاید شش
ماه ... شاید بیشتر . اما محبوبی با شور و شوق و تکاپویی
که در ماه های آخر عمرش داشت، این مرگ به یقین را چنان
فریفته بود که کم کم امید پیدا کرده بودیم که مرگ را عقب
نشانده است .

چه زود این امید بر باد رفت . چه زود پژواک شعر
"کنه" را با صدای خودش، بر تربت او در گورستان هایگیت
شنیدیم و با نیوشیدن سفارشها و تمهیدات این شعر هم نشد
تا او را از عزیمت باز داریم . تنها کوبش و سوک رفتنش به
جانمان بیشتر چنگ می زد .

شعر "کنه" را که از مدتها پیش شروع کرده بود، به
نوعی وصیت تلقی می کنند . آنچه این شعر را برجسته می
کند، اصرار به زندگی و مثل کنه به زندگی چسبیدن است تا
نفس بر می آید . و تبسم از جاویدی خود است وقتی که از
پرواز پروایی نیست . و الا شوک برق ساواک و تجربه اوین،
نه استناد به شرح حال شخصی است و نه اوج مقاومت
حرفه ای يك طنز نويس حرفه ای . محبوبی از بچگی به
طنز رو آورد و طی سی و شش سال کار مطبوعاتی خود، با
استبداد و نامردمی بودن شیخ و شاه مبارزه کرد و جوهر
این مبارزه همان جوهر قلم او بود .

نویسندگان ما وقت است که دیگر خود بپذیرند که "این
ستاره بازی حاشا که چیزی بدهکار خورشید باشد" (۲) و
مردم، حد اقل آنها که کتاب می خوانند، باید بیاموزند که هر
نویسنده را در درجه اول، در ارتباط با اثر و کار فرهنگی
اش بشناسند و بسنجند و نه شوک های ساواک و شکنجه
های ساواما . يك نویسنده خوب البته می تواند از تجربه

مبارزه مستقیم سیاسی، بسیار بهره گیرد و زندگی مبارزه را بیافریند. اما نویسنده خوب پیش از هرچیز وظیفه دارد که بنویسد و نوشته هایش نه به سفارش حاکمیت باشد و نه سازمانهایی که با حاکمیت مبارزه می کنند و نه مردمی که تحت سلطه این حاکمیت هستند. برای نویسنده خوب شدن، مبارزه مستقیم سیاسی و پی آمد های آن نه لازم است و نه کافی. يك نویسنده اما اگر به زندان نیفتاده باشد و قصه زندان بنویسد، عرض خود می برد و راحت ما می دارد ...

يك زندانی شده سیاسی اول باید نویسندگی را تمرین کند تا بتواند قصه خوبی از زندان بنویسد. این استقلال و حرفه ای بودن برای يك نویسنده لازمه اش نداشتن ایدئو لوژی نیست. لازمه اش فرزند کل جامعه و فرهنگ شدن است. محجوبی تا حد زیادی در چنین راهی قدم برداشت.

نه محجوبی و نه هیچ نویسنده دیگری نمی تواند خارج از اثری که خلق می کند به مرتبه فرهنگی والاتری، از طریق شکنجه و شهادت نایل شود. هر شهید سیاسی با شهادت خود به قله یا پایان راه خود می رسد. شهادت سیاسی، کاری غیر فردی است. نویسندگی اما کاری فردی است. گو آنکه هر نویسنده باید میراث فرهنگی گذشتگان و معاصران خود را جذب کند. از این روست که ما دریغا گوی مرگ پیشرس هر نویسنده و هنرمند هستیم چرا که برخلاف شهید سیاسی، يك نویسنده در تداوم زندگی اش تنها می تواند زندگی را دیگر بار نقش زند. اگر شهید به دریا می پیوندد، يك نویسنده زورقی بر پهنه دریا می گسترده تا به افق چشم بدوزد. از اینکه آدمهای دور و نزدیک، با عقاید سیاسی متفاوت سوگوار محجوبی هستند، امید به روزی می توان داشت که نویسندگان ایران، هیچ پسوندی را در پی واژه نویسنده نداشته باشند. نه پسوند مسلمان، نه لائیک، نه پیشرو، نه توده ای، نه ...، نویسنده

باشند، حرفه ای باشند و مستقل و مردم هم آنان را به اعتبار اهمیت فرهنگی شان از خود بدارند .

محجوبی اما پشت پرده نبود . اُخت می شد . دوستانش را دوست می داشت و آشناها، مهرش را در دل می گرفتند . مازیاری را پرورش داد که در سوک پدر سخت متین بود و به دل می نشست .

محجوبی دشمن سرمایه داری بود . معتقد هم بود که بدون سازمان نمی شود کار مؤثر سیاسی کرد و توقف آهنگر را در سال ۵۸ در یورش اول حزب الله ناشی از همین بی سازمانی می دانست . دریفا که اتکای آهنگر در تبعید به همین شبکه سازمانی، باعث شد که با انشعاب داخلی که در سازمان اقلیت در خارج بوجود آمد، انتشار آهنگر در تبعید هم با معضل روبرو شود . گو اینکه تنها مسأله پخش و شبکه فروش بود و گر نه محجوبی يك تنه حروف چینی، صفحه بندی، مونتاژ، صحافی، پست و دیگر کارهای تکنیکی آهنگر را در کنار نوشتن مطالب آن انجام می داد .

پیچ و خم زندگی و سابقه کار منوچهر محجوبی را رضا مرزبان و دیگر همکاران و یاران نزدیکش بهتر می دانند و برای تجلیل از او باید به آثارش برگشت . معرفی کوتاهی را که یکبار در مقدمه سخنرانی دو سال پیش او به دعوت کمیته فرهنگی کانون ایرانیان لندن، گفتم در اینجا می آورم :

محجوبی متولد ۱۳۱۵ است . از کرمانشاه به اصفهان رفت و در دبیرستان ادب و سپس در تهران در دانشکده زبان و ادبیات فارسی تحصیل کرد . به جز طنز که حرفه او بود و به فراخور شکل نثر یا نظم می گرفت، ترجمه های متعددی دارد . "به قدر يك لبخند"، مجموعه ای بود که طنز معاصر شوروی را منعکس می کرد . چند کتاب علمی و تحلیلی را

هم ترجمه کرده است .

طنز نویسی را چنانکه نوشتم از بچگی شروع کرده بود و از بیست سالگی در روزنامه توفیق، مطلب می نوشت . سرانجام نامش به عنوان سردبیر توفیق ماهانه ذکر شده در حالیکه کار سردبیری توفیق هفتگی را هم عملاً او انجام می داد . در ۲۵ سالگی از توفیق جدا شد و به تبع او دیگر نویسندگان برجسته توفیق هم از تحریریه توفیق بیرون آمدند . محجوبی به همراه انشعابیون دیگر توفیق، گروه طنز نویسسان را به وجود آورد . به خاطر اشکال گرفتن امتیاز روزنامه ، این گروه در آغاز در ضمیمه تهرآنمصور (کشکیات) طنز خود را ارائه داده و سپس مجله کاریکاتور را منتشر کردند .

منوچهر محجوبی با اغلب مطبوعات ایران همکاری داشته است . ستون غلطهای زیادی کیهان را محجوبی می نوشت . سانسور مدتی جلو انتشار آنرا گرفت و بعد ها این ستون با اسم "نازکتر از گل" دوباره پیدا شد .

محجوبی همچنین از مؤسسين سندیكای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران بود و دو دوره دبیر و عضو هیئت مدیره این سندیکا شد . در ۱۳۵۰ که محجوبی دبیر این سندیکا شد، تنها ۳۴ سال داشت و تاکنون سندیکا دبیری به جوانی محجوبی نداشته است .

تأسیس حزب رستاخیز همراه بود با محدودیت بیشتر آزادی قلم و محجوبی در سال ۱۹۷۶ به انگلیس آمد . در انگلیس به کار تحقیق خود در مورد عبید زاکانی و ملا نصرالدین ادامه داد . همزمان با انقلاب، محجوبی به ایران باز گشت و در عمر کوتاه بهار آزادی، همراه با همان گروه طنز نویسسان، هفته نامه فکاهی آهنگر را منتشر ساخت . نخستین شماره آهنگر در فروردین ۱۳۵۸ در آمد و انتشار آن مدت ۴ ماه ادامه داشت . برای کسی که در آن روزها در

ایران نبوده ، نمی شود به آسانی اهمیت و بُرد آهنگر و دفاع سرسختانه آن از آزادی و رسوایی ارتجاع در پی آمد انتشار آن را توضیح داد .

آهنگر بعد از آیندگان نخستین نشریه ای بود که حکومت اسلامی به تعطیل آن اقدام کرد . پس از توقف انتشار آهنگر، محجوبی چند ماه در ایران به صورت مخفی زندگی کرد و سرانجام دوم نوامبر ۱۹۷۹ به انگلیس آمد . ابتدا با مجله طاغوت (اصغر آقای سابق) و سردبیر آن، هادی خرسندی، همکاری داشت . و سپس با ممنوعه ها و مقاومت و شکوه میرزادگی .

انتشار آهنگر از سال ۸۱ در تبعید از سر گرفته شد . در این یکی دو سال اخیر که انتشار آهنگر در تبعید دچار فترت شد، محجوبی به همراه دکتر آجودانی فصل کتاب را بنیاد نهاد و مدیر مسئول آن بود . تا دوم سپتامبر ۱۹۸۹ که محجوبی درگذشت، از فصل کتاب چهار شماره منتشر شده است .

محجوبی اگر مستقیماً از حرفه خود معاش خود را تأمین نمی کرد (و در جامعه ایران تقریباً ناممکن بوده که تنها از راه قلمزدن آزاد، بتوان امرار معاش کرد)، کارش به کتاب و نشر نزدیک بود . او در قسمت انتشارات سازمان برنامه و مرکز انتشارات دانشگاه آزاد ، کار می کرد و مدتی هم در سازمان جلب سیاحان . در لندن هم همه بیاد داریم که کتابهای چاپ شده ایران را به ارزانترین قیمت ممکن در اختیار علاقمندان قرار می داد .

همچنانکه در زمینه نویسندگی، ساعدی را نمی شود از یاد برد، محجوبی را نباید از یاد ببریم . فراموش نکنیم که طنز خوب زبان ساده ای دارد و اغلب مرتبط به پیشامد ها و وضعیت و حوادث خاصی است که به طنز معنی می دهد . میراث محجوبی را گرامی بداریم تا آن تعداد قلیل طنز

نویسان خوب ما بتوانند پیشاهنگ مقاومت فرهنگی و
همدلی فرسایش ناپذیری باشند که ضایعه از پس فاجعه و
فاجعه از پس ضایعه را تحمل پذیر کند . تا زندگی کردن هم
مثل مردن آسان شود .

۱ - طنز نویسی در بستر بیماری در پاسخ رفیقی که
از وخامت حالش اظهار نگرانی کرده بود گفته بود : " مردن
که آسان است . طنز نوشتن مشکل بود " .
۲ - نقل به مضمون از شاملو .

احمد ابراهیمی

(پانیز ۶۸ - شماره ۲ صفحه ی ۱۹)

کوردستان : درگذشت محجوبی

روزشنبه یازدهم شهریور ماه امسال، برابر با دوم سپتامبر، ستاره تابناک دیگری از آسمان ادب و هنر ایران غروب کرد. - منوچهر محجوبی، طنزنویس، روزنامه نگار و مترجم صاحب نام، در سن ۵۳ سالگی بر اثر بیماری سرطان و درد پارگرفت برای همیشه چشم از جهان فرو بست.

محجوبی یکی از چهره های سرشناس هنر و ادبیات متعهد و مرقی ایران بود. او در سال ۱۳۱۵ (ه. ش) در شهر کرمانشاه چشم به جهان گشود و از سال ۱۳۳۰ با قلم شیوا و حقیقت جوی خویش به عنوان طنز نویسی خوش قریحه وارد جرگه ادباء و هنرمندان گردید. محجوبی با نوشتن مطالب طنز آلود برای روزنامه مشهور چلنگر وارد فعالیت روزنامه نگاری شد. سپس به عنوان نویسنده ماهنامه فکاهی توفیق به کار خود ادامه داد و چیزی نگذشت در سراسر ایران شهرت و اعتباری چشمگیر پیدا کرد. بعد از توقیف شدن ماهنامه توفیق برای مدتی سردبیری روزنامه فکاهی کاریکاتور را عهده دار گردید. او علاوه بر اجرای وظایف خویش به عنوان سردبیر ماهنامه توفیق، به کار ترجمه نیز می پرداخت. از جوانی گوارسکی، خانه نینو (که با اقتباس از داستانهای کوتاه این کتاب سناریوی یکی از مشهورترین سریالهای تلویزیونی بنام خانه قمرخانم را نوشت) قدر یک لبخند و تاکمگاه درخت از برگردانهای مشهور محجوبی هستند. محجوبی برای اکثریت مجلات و روزنامه ها طنز می نوشت. " غلطهای زیادی " یکی از برجسته ترین آثار وی در زمینه طنز نویسی بود که روزانه در کیهان انتشار می یافت.

بعد از پیروزی انقلاب خلقهای ایران، طنزها و سایر نوشته های وی، که در مجله آهنگر به چاپ می رسید، اسلامی نبود، از پترو بارها از سوی آخوند های حاکم بخاطر مطالب طنز آلودی که می نوشت مورد تهدید و بی حرمتی قرار گرفت. نتیجتاً او ناچار شد، مانند بسیاری دیگر از هنرمندان و نویسندگان متعهد و ترقیخواه، درد دوری از وطن را بر خویش هموار سازد و پناچار آواره و دودر دبار غربت شود.

محجوبی دوستدارو عاشق طنز بود و طنز بصورت بخشی از زندگی در آمده بود. در همانحال او در سراسر زندگی حتی یک روز را بدون درد و رنج بسر نبرد، سرنوشتی پر مشقت، اما افتخارآمیز، که تحت سلطه رژیمهای دیکتاتور و استثمار گر گریبانگیر همه هنرمندان و نویسندگان متعهد و خلقی می شود. بدون تردید، درگذشت ناهنگام محجوبی، برای جامعه هنر و ادب و همه روشنفکران و انقلابیون ایران ضایعه بزرگی است.

پادش گرامی یاد.

(کوردستان : شماره ۱۶ - دوره سوم - آذر ۶۸ - دسامبر ۸۹ - صفحه ۲۴)

ستاره ای پرید مهاجر

در سوگ منوچهر محجوبی

منوچهر محجوبی، روزنامه نویس، شاعر، محقق، مترجم، نمایشنامه نویس و طنز پرداز برجسته وطنمان در اثر ابتلا به بیماری سرطان شنبه شب یازدهم شهریور ماه (۲ سپتامبر) در سن ۵۲ سالگی در یکی از بیمارستانهای لندن درگذشت. او که برای دیدار همسر سابقش به امریکا سفر کرده بود تا یادگار عمرش، پسرش مازیار، را به مادر بسپرد، بیش از دوزن نتوانست در امریکا بماند و بعلت وخامت حالش پزشکان او را به لندن باز گرداندند. او در ساعت ۷ بعد از ظهر همان روز دیده از جهان فرو بست. وی از ماههای قبل دچار بیماری سرطان مغز بود و یکبار نیز در لندن تحت عمل جراحی قرار گرفته بود. اما چند ماه بیش نگذشت که دیده روشن بین وی برای همیشه از فروغ باز افتاد و مغز هوشیار و آگاه و پر کارش در خاموشی ابدی مرگ نشست. او ستاره ای بود که از میان ما پرید و دریغا که چه زود پرید.

محجوبی که حاصل زندگی فرهنگی او فهرست بلندی از نام روزنامه ها، فصلنامه ها و گاهنامه هائی را شامل می شود، برای مردم میهن ما با هرنام مستعاری که می گزید، چهره ای نا آشنا نبود. وی کار طنز نویسی را از بیست و پنج سالگی در روزنامه توفیق آغاز کرد. مدتی سردبیری توفیق ماهانه را بعهده داشت. اما بعد از توفیق جدا شد و باتفاق عده ای از همکاران خود، گروه طنز نویسان را بنیاد نهاد. این گروه، ابتدا با تهرانمصور، بعد بامجله کاریکاتور، و رادیو تلویزیون به همکاری پرداخت که همه جا نقش رهبری و سردبیری گروه را ایفا میکرد. او مدتی نیز در روزنامه کیهان ستون "غلطهای زیادی" را می نوشت. محجوبی در

سال ۱۳۵۰، دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات شد. در بهار سال ۱۳۵۸، محجوبی با همکاری همان گروه در چارچوب آزاد[ی] موقتیکه در جامعه پدید آمده بود، به انتشار هفته نامه آهنگر پرداخت. بعد از چند شماره، آهنگر [که] با کاریکاتورها و اشعار و مقالات تند و تیز خود حاکمیت ارتجاعی را خشمگین کرده بود، مجبور به تعطیل روزنامه شد و محجوبی که جانش را در خطر می دید چند ماه به زندگی مخفی گذراند. وی سپس در خارج از ایران به کار قلم پرداخت: ابتدا ماهنامه "منوعه ها" را در سه شماره منتشر ساخت. سپس، "آهنگر" را در تبعید دو باره منتشر کرد. آهنگر در تبعید، همیشه با مشکل مالی روبرو بود و ازینرو با فاصله های چند هفته ای منتشر می شد. محجوبی برای تأمین هزینه های آهنگر از قوت لایموت خود می زد و با کار طاقت فرسا و طولانی در چاپخانه ای در لندن، هزینه های انتشار آنرا فراهم میکرد. در سال گذشته، محجوبی، "فصل کتاب" را نیز با کمک تنی دیگر از نویسندگان و محققان بنیاد گذارد که دریچه ای فراخ به آگاهی است و جای ویژه و شایسته ای در میان مطبوعات منتشره در تبعید احرار کرده است. محجوبی اندکی قبل از بستری شدن اولیه اش در بیمارستان بعثت بیماری هولناکی که ریشه در جانش دوانده بود، از کار انتشار آهنگر، باز ماند. اما فعالیت های خود را در سخنرانی ها و مراسم شب شعر در انگلیس و اروپا برای ایرانیان ادامه میداد.

در مراسم تودیع با او که در گورستان "های گیت" انگلیس انجام شد، بیش از چهارصد تن از صاحبان قلم و هنر و اندیشه و نیز دوستان و دوستانان ایرانی و انگلیسی منوچهر حضور داشتند. ابتدا پرویز اوصیاء، عضو هیأت دبیران کانون نویسندگان، اعلامیه کانون را به زبانهای فارسی و انگلیسی خواند و بعد از او "م. سحر"، شاعر، عضو دیگر هیأت دبیران کانون سخنانی گفت و در پایان،

هادی خرسندی، طنز پرداز و روزنامه نویس دیگری از میهنمان، در رثای منوچهر شعری ایراد کرد و از سوی خانواده محجوبی از حضار دعوت کرد در مراسم یادبودی که برای بزرگداشت محجوبی در سالن شهرداری ایلینگ برگزار خواهد شد، شرکت کنند. در این مراسم که روز سه شنبه هفته گذشته اجراء شد، چند تن از جمله هادی خرسندی، رضا مرزبان دبیر اسبق سندیکای نویسندگان و روزنامه نگاران، و ماشاءالله آجودانی سردبیر فصلنامه فصل کتاب سخن گفتند و سپس مازیار، تنها فرزند محجوبی، که او خود نیز هنرمندی است باذوق، پشت پیانو نشست و در سوک پدرش چند قطعه آهنگ نواخت و فرزانه تأییدی با شعری از حافظ نوای پیانو راهمراهی کرد.

در ایران نیز بیاد محجوبی، مجلس ترحیمی در مسجد الجواد، واقع در میدان ۲۵ شهریور، برگزار شد که در آن گروه عظیمی از نویسندگان، روزنامه نگاران، شاعران و هنرمندان و دوستداران محجوبی شرکت داشتند. این مراسم، طی سالهای اخیر بی سابقه بود. مراسم دیگری نیز، همزمان، بیاد منوچهر در لندن، سوئد، دانمارک، چند شهر آلمان، کالیفرنیا و واشنگتن برگزار گردید.

بدینسان آخرین دیدار و وداع نیز با او انجام گرفت. اما او همیشه در میان ما خواهد ماند و یادگارهای فکری و ذوقی اش که در جهت اعتلای فرهنگی ایران، مبارزه با جهل و خرافات و استبداد شاه و شیخ قرار دارد و دفاع از آرمان های آزادیخواهانه در آنها موج میزند، جانمان را بر خواهد افروخت و زندگی غریبانه مان را در تبعید غنا و جلا خواهد داد.

محجوبی با داغی از ایران روی نقاب در خاک [ظ: در نقاب خاک] کشید و دمی امید و تلاش خویش را برای پیوستن به یاران [ظ: ایران]، نیستان آرمانهایش، از دست نداد. آخرین شعر او را باهم می خوانیم:

کنون که میروم دل از هزار جای بر کنم
وسوسه میکند مرا، رفتن سوی میهنم
اگرچه نیست در وطن هیچ در انتظار من
بغیر درد و مرگ و غم، باز بفکر رفتنم
(صفحه ۲ — مهاجر — شماره ۴۴ — مهر ۶۸) در همین
صفحه بیانیه کانون، و نیز چهار رباعی از محجوبی آمده

وداع با محجوبی

از : مازیار آذر فر

گزارشی از
مراسم یادبود منوچهر محجوبی
در کپنهاگ

روز جمعه ۶ اکتبر ۱۹۸۹، مراسم یادبود منوچهر محجوبی در کپنهاگ برگزار شد .
این مراسم با يك دقیقه سکوت آغاز شد و سپس اعلامیه کانون نویسندگان (در تبعید) قرائت شد . در ادامه این مراسم، پس از قرائت زندگی نامه منوچهر محجوبی، علی اصفهانی به سخنرانی پرداخت . وی در ابتدای سخنان خود گفت : " این سنت یادبود پس از مرگ همیشه مرا دچار يك احساس متضاد و در عین حال عجیب و غریب می کند . چرا که دو روی پسندیده و ناپسند را با هم داراست .
از يك سو احساس پسندیده به یاد دوستی یا عزیزی افتادن و از سوی دیگر احساس ناپسندیده یادی، اما پس از آن دست رفتن . اینکه طبق این سنت دیرپا، انسان ها پس از مرگشان است که عزیز و بزرگوار می شوند و خصال نیکونی می گیرند که در طول حیاتشان با خستی عجیب از ۳۷۹

آنان دریغ شده است، حتی در حد يك واقعیت ساده است. این مشکل، این درد، این ناهنجاری و این هرچه دیگر، در این سالهای سوءتفاهم، دو چندان شده است. چرا که بلای تازه یی به نام موضعگیری در مقابل مسائل جاری، و به اعتبار نگرش های متفاوت، ما ایرانیان را نه تنها از وطن که از هموطنان مهاجر و همدرد در سرزمینهای بیگانه هم دور و دورتر کرده است. همانند دشمنان ساکن در يك محله، در کوچه و خیابان، در فروشگاه و فرودگاه از یکدیگر رو می گیریم، پنهان می شویم. و چه بیمهری ها که در زنده بودن بر همدیگر روا نمی داریم و چه تنگ دست و خسیسیم در تحسین و آفرین و خوش آمد گویی ...

در یاد واره مرگ همین عزیزان، مهربانانه ثنا می گوئیم و در اندوه از دست رفتنشان آه می کشیم و در درود و تحسین از نیکویی هایشان دستی گشاده و سینه یی فراخ و دلی دریاوش داریم.

علی اصفهانی در ادامه سخنان خود افزود: "محجوبی نه با زندگی تنها، که با مرگ هم، در قطعه یی به عنوان وصیت نامه، شوخی کرد. فکر می کنم او یکی از نمونه های بارز این کلام یاشار کمال باشد که می گوید: در جوامع ما، نویسندگی کاری بسیار شریف، بسیار زیبا، بسیار تلخ و بسیار دشوار است. در جوامع شرقی سزاوار نویسندگی بودن چنان دشوار و پر بلاست که کمتر کسی می تواند به آن دست یازد و از کار خود رو سفید بیرون آید."

پس از پایان سخنرانی علی اصفهانی، هنرمند ایرانی، امیر، با سه تار گوشه هایی در دستگاه ماهور اجرا نمود که مورد استقبال حاضران قرار گرفت.

در ادامه این مراسم الف - یافته پیرامون شخصیت منوچهر محجوبی به سخنرانی پرداخت. وی در سخنان خود گفت:

"عیب ما شرقی ها، بخصوص ایرانیها، در این است

که وقتی چهره یی سرشناس از میان ما می رود، شروع می کنیم در مورد او غلو کردن، عیبهایش را می پوشانیم و از او يك انسان بی عیب و نقص می سازیم، حال آنکه در زمان حیاتش نه قدرش را می دانیم و نه منزلتش را. ضعفها و عیبهایش را برجسته می کنیم و سجایای انسانی و نکات مثبتش را کمرنگ. نمی دانم این عمل ما ایرانیها مثبت است یا منفی، یا ناشی از این تفکر غلط است که نباید پشت سر مرده بد گفت؟

به عقیده من این نوع نگرستن، خاک پاشیدن به چشم حقیقت است. انسان ها را باید همانطور دید که زندگی می کنند، با تمام ضعفها و خوبی هایشان. محجوبی رانیز باید همانطور دید که بود به شهادت کسانی که با او مدت ها کار کرده اند، با تمام ضعف هایش. نکات مثبتش بر این ضعفها می چربید. او هیچوقت ادعای زیادی نداشت، نه خود را طنز نویس بزرگی می دانست نه شاعر بزرگی، نه هنرمند. اما با نگاهی به آثار او می توان گفت که وی يك ژورنالیست حرفه یی و موفق بود و اگر نگوییم بهترین اما یکی از درخشانترین چهره های طنز ایران نیز بود.

الف — یافته در ادامه سخنان خود افزود: "بعد از شکست خط مشی بیشتر سازمانهای سیاسی ایران، وی معتقد بود که فعالیت سازمانهای سیاسی ایران هیچگاه با فعالیت فرهنگی توأم نبوده و اعتقاد جدی داشت که در شرایط و وضعیت فعلی ایران باید به کار فرهنگی رجعت کرد و از همین رو دست به انتشار فصل کتاب زد و تمام تلاشش این بود که این فصل نامه، بدون وابستگی به جریانات سیاسی، در فضای تبعید، مستقلانه نفس بکشد."

وی در پایان سخنرانی خود به خاطره یی از محجوبی اشاره کرد و گفت: "يك روز دکتر معالجش به او می گوید: تو باید کمتر کار کنی، اینقدر خودت را به زحمت نینداز، سعی کن از زندگی ات لذت ببری. و او در پاسخ می گوید:

ما اینگونه لذت نمی بریم . ما وقتی لذت می بریم که کاری کرده باشیم که دیگران لذت ببرند تا از لذت دیگران لذت ببریم .

در پایان این مراسم قطعه شعری با عنوان "آقای دنیا دوست" که به وصیت نامه محجوبی مشهور شده است قرائت شد .

در آخرین روزهایی که مهاجر برای چاپ آماده می شد، خبردار شدیم که مراسم دیگری نیز در کپنهاگ به یاد محجوبی برگزار شده و رضا مرزبان، روزنامه نگار نامی میهنمان، در این مراسم سخنرانی خواهد نمود .

این مراسم روز ۲۸ اکتبر با يك دقیقه سکوت آغاز شد و در ادامه برنامه اعلامیه کانون نویسندگان (در تبعید) قرائت شد . زندگینامه محجوبی به همراه پخش اسلاید هایی از زندگی وی بخش دیگر برنامه ها را تشکیل می داد . در ادامه برنامه ها رضا مرزبان به سخنرانی پرداخت . وی در ابتدای سخنان خود گفت : " در میان خود ما، روزنامه نویسان صاحب نام گذشته کمتر بابت متاع روزنامه شان به خاطر می آیند . اگر از آنها یادی می شود به دلیل واقعه و یا حادثه یی استثنایی است . سلطان العلمای خراسانی، جهانگیر خان صوراسرافیل، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، فرخی یزدی .. دهخدا، ادیب الممالك فراهانی و ملك الشعراى بهار هم بابت اشتغالهایی غیر از روزنامه نویسی به عرصه تاریخ پیوستند، هرچند که تمام آنها در کار روزنامه نویسی، هر يك از جهتی، جلوه و درخششی کم نظیر داشتند .

این مقدمه بی مناسبت نیست. يك سر آن نیز منوچهر محجوبی، روز نامه نویس، شاعر، نویسنده و طنز پرداز پر آوازه میهنمان را می گیرد که کمتر از سه ماه است که او را از دست داده ایم . "

مرزبان در ادامه سخنان خود گفت : " امروز از

پناهندگان ایرانی در سطح جهان به ندرت کسی را می توان یافت که محجوبی و آهنگر را شناسد و چیزی از طنز سیاسی محجوبی نخوانده و یا نشنیده باشد .^{۴۴}

وی افزود : " اشتغال در بست او، به روزنامه نویسی، به دنبال مشارکت فعالش در اعتصابات دو ماهه مطبوعات و از فروردین ۵۸ آغاز گشت و او که در این زمان ۴۲ سال داشت، با چنان ایمان و نیرویی به میدان آمد که ۴ ماه فعالیت او برای انتشار ۱۶ شماره آهنگر در آن دوره حساس تاریخ ایران برای تثبیت مقامش در تاریخ مطبوعات ایران کفایت می کرد .^{۴۵}

مرزبان در ادامه سخنان خود گفت : " او، با آنکه در مدتی کوتاه به شهرتی ایرانگیر رسیده بود، ناگزیر به ترك ایران شد . اما در خارج نیز آرام نگرفت تا آهنگر در تبعید را تأسیس کرد و با شرايطی از مشکلات مالی و نداشتن وسایل کار، که کار او را بیشتر به معجزه می مانست، با انتشار آهنگر در تبعید فصل نوی در مطبوعات طنز فارسی گشود .^{۴۶}

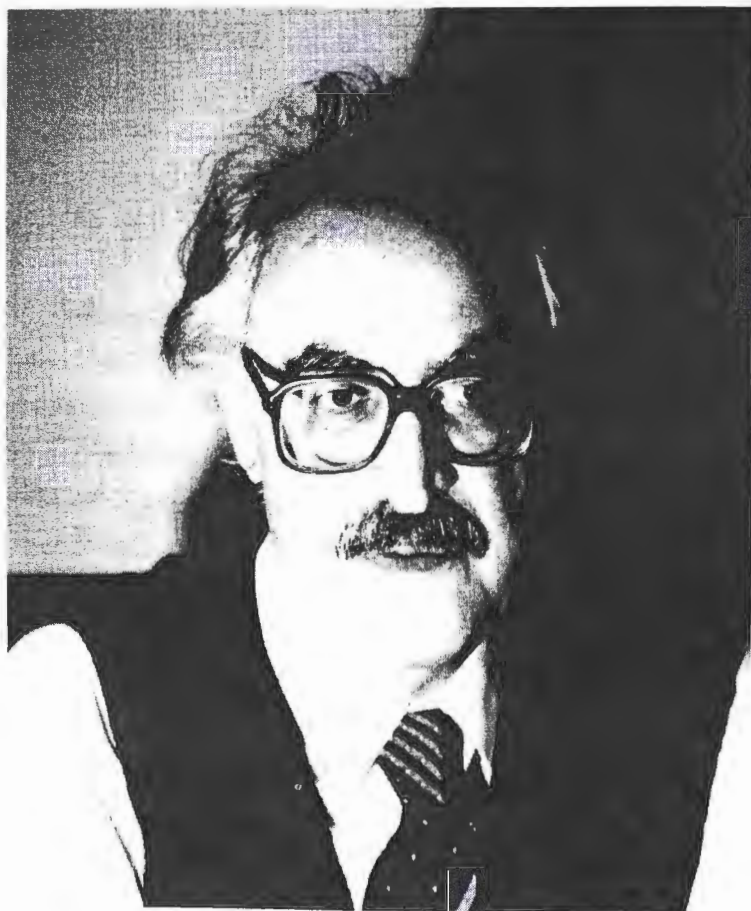
بخش پایانی این مراسم به اجرای موسیقی اصیل ایرانی توسط امیر و صادق اختصاص داشت .

توضیح : بعد از درج زندگینامه محجوبی در شماره ۴۴ مهاجر، دو تن از دوستان نزدیک وی به اطلاع رساندند که علت سفر وی به امریکا برای شرکت در يك سخنرانی و ادامه معالجاتش بوده است .

(از : صص ۲ و ۹ شماره ۴۵ — آبان ۶۸) و نیز در صفحه ۲ وصیت نامه آقای جهان دوست، نقل شده است .



درس‌وگ و بزرگداشت :



بیانیه کانون نویسندگان ایران

(در تبعید)

هم میهنان عزیز

بار دیگر مرگ شوم با پنجه های استخوانیش عزیز
رجمندی را در تبعید، نا بهنگام از میان ما در ربود .
منوچهر محبوبی، روزنامه نویس، شاعر، محقق، مترجم،
سایه نامه نویس و طنزپرداز برجسته ایران در اثر
بتلا به بیماری سرطان، شنبه شب یازدهم شهریور ماه
سپتامبر (در یکی از بیمارستان های لندن درگذشت . و
ا مرگ خود، خانواده ارجمند و یارانش و همه خوانندگان
مردمی را که به مدت سی و شش سال کار مطبوعاتی با
قالات و اشعار طنز آمیزش به آنها عشق به زندگی و
بارزه در راه آزادی می آموخت، داغدار کرد .

منوچهر محبوبی که حاصل زندگی فرهنگی او،
فهرست بلندی از نام روزنامه ها، فصلنامه ها و
گاهنامه هایی را نیز شامل می شود که اکنون چون
یادگار عزیزی از او باقی است، برای مردم ایران با هر
نام مستعاری که بر می گزید، چهره ای نا آشنا نیست .
او در راه سرافرازی فرهنگ سرزمینش و مبارزه با
جهل و خرافات و استبداد شاه و شیخ هیچگاه قلم

زمین ننهاد ؛ حتی در آن هنگام که تنش از پنجه
منحوس بیماری در رنج بود .

آخرین تلاش های فرهنگی منوچهر محجوبی پس
از انتشار " آهنگر " در تبعید، دوره های " فصل کتاب " است که در شرایط سخت تبعید و کمبود امکانات
منتشر می کرد . فرهنگ و ادب ایران در تبعید که
هنوز دریغاگوی از دست دادن ساعدی است اکنون در
سوگ نویسندگی ای نشسته است که تلاش فکری و
فرهنگی و دفاع از آرمان های آزادی خواهانه، علت
وجودی او بود .

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) که فقدان
منوچهر محجوبی را ضایعه بزرگی برای فرهنگ و ادب
ایران می داند، با تسلیت به هم میهنان عزیز از همه
شخصیت ها و مجامع فرهنگی و کانون های آزادی
خواه و دموکراتیک می خواهد که با بزرگداشت
شخصیت ادبی و فرهنگی این عزیز از دست رفته،
مشعلی را که او در ستایش زندگی علیه حکومت مرگ
اندیشان بر افروخته، فروزان نگه دارند .

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

لندن — ۴ سپتامبر ۱۹۸۹

فراخوان های تودیع

منوچهر محجوبی شاعر و نویسنده، روزنامه نویس آزاده، آرمانخواه و بلند آوازه ایران، از آن پیش که به سرزمین آرمانهایش بپیوندد، به تاریخ پیوست و ساعت هفت و سه دقیقه بعد از ظهر شنبه دوم سپتامبر ۱۹۸۹ - یازده شهریور ۱۳۶۸ - در بیمارستان ایلینگ لندن، قلب انسان دوست و سرشار از مهر، از تپش ایستاد .

که باور می کرد که این اراده و اندیشه پویاتر از روشنایی، استوارتر از کوه و گسترده تر از دریا، چنین پر شتاب ، دامن از زمین برچیند . و چون زلال نور، در چشمه خورشید جا بگیرد ؟

آن چهره آرام و متین، خنده گرم و مهربان و آن صدای آرامش آفرین و اعتماد بخش، دیگر در میان ما نیست و ازین پس، در یاد و جان ما، و در پیوند سطر به سطر نوشته ها و آثارش - که سراپا شور و تلاش ، امید و تکاپوست - زندگی می کند .

آنانکه او را می شناختند - همه و هرکس - گواهند که مردم را چه بی غش دوست می داشت و در زندگی اجتماعی، چه ثابت قدم و استوار بود . ما یقین داریم که داغ از دست دادن او، تنها بر قلب ما نقش نبسته است . و هرکس از جمع آشنایان او، در هر جا که هستند، با ما احساس مشترک دارند .

آیین آخرین دیدار با او، روز شنبه ۹ سپتامبر ۱۹۸۹ - هجده شهریور ۱۳۶۸ - ساعت سه بعد از ظهر برگزار می
۳۹۰

شود و پیکر او را که از جان پر تلاش رها شده است در
گورستان « های گیت » به امن سکون و آرامش می سپاریم.

مازیار محجوبی و خانواده های محجوبی -
فرمانی - خشنودی - رحیمی دولت آبادی - تاجیک -
رحمانی - خرسندی - خندان .

منوچهر محجوبی، طنزپرداز، روزنامه نگار، محقق و
بنیانگذار آهنگر و فصل کتاب، در غربت و در آرزوی
بهروزی و آزادی میهن دیده برهم نهاد .
کانون نویسندگان ایران (در تبعید) هم
میهنان آزادیخواه و فرهنگ دوست را برای باز
پسین دیدار با منوچهر محجوبی و حضور در مراسم
خاک سپاری نویسنده ای که قلبش همواره بخاطر
ایران می تپید، فرا می خواند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

زمان : شنبه ۹ سپتامبر

ساعت ۲ بعد از ظهر

Highgate Cemetery : مکان

Swaims Lane Highgate, N6

Nearest Underground Archway

دوست شریف و آزاده ما، منوچهر محجوبی، شاعر و نویسنده و طنزپرداز معاصر، چشم از جهان فرو بست . با درگذشت محجوبی، جامعه مطبوعات ما یکی از برجسته ترین نویسندگان را از دست داده است و دوستان و آشنایان او، انسانی گرانقدر و عزیزی سرشته از مهربانی و صفای دوستی .

آزده از این سوک، به خاندان شریف محجوبی، دوستان و آشنایان دور و نزدیک او، در سراسر جهان، و به جامعه مطبوعات ایران، تسلیت می گوئیم و همصدا با خانواده های سوگوار از هم میهنان خویش، در هر جا که هستند، دعوت می کنیم یاد این انسان آزاده و نویسنده و شاعر شریف و نام آور زمان را گرامی بدارند .

مراسم آخرین دیدار و تودیع با منوچهر محجوبی از ساعت ۲ بعد از ظهر شنبه ۱۸ شهریور ماه ۶۸ در گورستان های گیت برگزار می شود .

م . آزرم - دکتر ماشاءالله آجودانی - دکتر پرویز اوصیاء - دکتر ایرج اشراقی - دکتر عبدالکریم انواری - پرویز اصفهانی - عزیز الله اثنی عشری - مینا اسدی - کورش افشار پناه - احمد ابراهیمی - شاهین اعتمادی - اسماعیلی - تورج اتابکی - بهروز به نژاد - محمود باغبان - دکتر سیاکزار برلیان - دکتر ناصر پاکدامن - فرزانه تاییدی - مهدی خانبابا تهرانی - دکتر منوچهر ثابتیان - فرشید جمالی - محمد جلالی (م . سحر) - میهن جزنی - ایرج جنتی عطائی - حسن

حسام - امین خندان - نسیم خاکسار - مینو
 خردمند - پیروز خانلو - هادی خرسندی - فاطمه
 خرسندی - دکتر اسماعیل خوئی - علی رضوی -
 مهرداد رهگذار - اِما رادنایت - احمد سخاورد -
 عباس سماکار - ناهید ضیائی - معصومه طرفه -
 جواد طالعی - دکتر پروین علیزاده - رضا علامه
 زاده - غفار حسینی - اَنّا فرانسیس - مژگان فرزانه -
 محمود کیانوش - دکتر سعید گودرز نیا - هفت و
 ستار لقائی - احمد میر فخرائی - رضا مرزبان -
 رضا موصولی - ناصر مجد - دکتر محمد جعفر
 محبوب - شهریار محبوب - شکوه میرزادگی -
 فرهاد مشیری - مژده مشیری - ابراهیم مکلّا -
 دکتر علیرضا نوری زاده - اسماعیل نوری علاء -
 فریدون هاشمی هائری - دکتر محمدعلی همایون
 کاتوزیان - دکتر شاداب وجدی

آیین های بزرگداشت

به دنبال نشر بیانیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) - به فارسی و انگلیسی - و انتشار خبر درگذشت منوچهر محجوبی، در کشورهای مختلف، جهان، آیین های بزرگداشت و یادبود روزنامه نویس و طنزپرداز بلندآوازه ایران، برپا گشت .

در تهران، پس از چاپ نخستین آگهی، انتشارآگهی مجلس یادبود او در روزنامه ها ممنوع شد و مسجد «اباذر» که وقت برگزاری یاد بود به خانواده و دوستان او داده بود، وقت را لغو کرد . و ناگزیر، در مسجد «الجواد» مراسم برپا گشت . و با آنکه از داخل و اطراف، مسجد زیر کنترل افراد مسلح کمیده بود، و اجازه بردن نام او، و سخن گفتن از او، داده نشد، مسجد شاهد اجتماع کم نظیری از اهل قلم و روزنامه نویسان و هنرمندان بود، و تهران، در فضای اختناق، یاد او را به شایستگی گرامی داشت .

در لوس آنجلس، هنرمندان و دوستان محجوبی، مجلس یادبودی ترتیب دادند . و بار دیگر هنگام بازگشت خویشان محجوبی، آیین یادبودی دیگر در کنار خانواده او، با همکاری دوستانش برپا شد . متأسفانه، تاهنگام تدوین «یادنامه»، گزارشی از این آیین ها بدست ما نرسید .

همچنین، دوستان و آشنایان محجوبی، و هنرمندان و فرهنگ دوستان ایرانی مقیم امریکا و کانادا، در نیویورک، واشنگتن، مونترآل، تورنتو برنامه های متنوعی ترتیب دادند . و نیز در آلمان و سوئد و دانمارک، مراسمی با یاد او و آثارش، برپاگشت . و در رادیوهای فارسی، از او، با تجلیل یاد شد .

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ، خود نیز برنامه

هایی به بزرگداشت محجوبی اختصاص داد، یا با برنامه هایی که کانونهای فرهنگی و اجتماعی ایرانی ترتیب داده بودند، همکاری کرد؛ که گزارش آنها به استنادخبرنامه کانون، (شماره سوم)، در اینجا می آید:

پاریس:

۲۸ سپتامبر - پنجشنبه - آیین بزرگداشت محجوبی، در تالار (فیاپ) برگزار شد. برنامه متنوع پاریس، با خاموش شدن چراغهای تالار، و پخش تصویرهایی از زندگی و آثار محجوبی - بر پرده بزرگ، آغاز گشت. خانم "آزاده" از میان جمعیت، با خواندن زندگینامه محجوبی، روایت تصویرها را همراهی می کرد.

هنگامی که تالار روشن شد، "پرویز اوصیاء" گزارشی از مراسم خاکسپاری محجوبی، و «پرسه» تالار شهرداری ایلینگ، داد و از هنرمندانی که در تهیه برنامه بزرگداشت منوچهر در پاریس، فعالانه شرکت کرده بودند، تشکر کرد و برنامه در دو قسمت ادامه یافت.

در قسمت اول، رضا مرزبان، از زندگی اجتماعی، ادبی و سیاسی محجوبی سخن گفت (که در یادنامه آمده است) و نعمت میرزاآزاده (م. آزرم) اندوهسرود خود را، در سوگ منوچهر خواند. و نیمساعت تنفس اعلام شد.

قسمت دوم برنامه بانمایش "اسلاید" که از عکسهای محجوبی و کاریکاتورهای آهنگر، در تهران و در تبعید، تهیه شده بود، و با قسمت هایی از يك منظومه بلند محجوبی: "نامه سرگشاده" که به منزله اتوبیوگرافی آهنگرباشی است، به صورت نمایشی همراهی می شد، آغاز گردید.

آنگاه، چهره منوچهر، که ناصر درخشانی (خاور) آنرا قلم زده است، بر پرده نقش بست. و هنرمندی با شیوه بی

گیرا و نمایشی، از زبان بچه مرشد، که مرشد خود را از دست داده است، با مرشد سخن گفت (مرشد و بچه مرشد دو چهره سنت نقالی و پرده داری هستند که محجوبی، در آهنگر سرمقاله هایش را به زبان آنها می گذاشت).

سومین قطعه ترانه یی بود که با صدای سه تن از دوستان محجوبی، ضبط شده بود. شعر ترانه: "فقط فریاد زن الله واکبر" از ساخته های محجوبی، (م. کمرو) بود، و آهنگسازی هنرمند، به یاد محجوبی، از آهنگ ضربی که مورد نظر محجوبی بود، تنظیمی تازه کرده بود. و آوازها با نوای پیانوی خود او همراهی می شد.

(م. سحر) شعری را که در سوك منوچهرسروده بود، خواند. و از پی آن، بار دیگر کاریکاتورهای آهنگر، که تصویر هشت ساله وقایع ایران است، روی پرده جان گرفت، و با همراهی نوای پیانو به حرکت در آمد.

پایان برنامه، به شعر بلند "وصیت نامه آقای جهان دوست" با صدای منوچهر اختصاص داشت. و متن شعر، باخط خوش نستعلیق، روی پرده، به کمک صدای آرام و خسته محجوبی، می آمد.

لندن :

۱۲ اکتبر - ۵شنبه - کمیته بین المللی ضد اختناق در ایران (کاری) و کانون ایرانیان، آیین یادبودی برای محجوبی ترتیب دادند که نمایندگان انجمن قلم انگلیس، و کمیته بین المللی دفاع از "سلمان رشدی" در آن شرکت داشتند. رضا مرزبان برای سخنرانی، از پاریس، وسعید یوسف، برای شعر خوانی، از آلمان، به این آیین رفته بودند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) به برگزار کنندگان آیین، پیام فرستاده بود: "بزرگداشت منوچهر محجوبی، روزنامه نویس، طنزپرداز و نویسنده گرانقدر

ایرانی، به منزله بزرگداشت فرهنگ، مطبوعات و دفاع از آزادی است. منوچهر محجوبی، سی و پنج سال در کار فرهنگ و ادب و روزنامه نویسی ایران، عمر گذاشت و در ده سال آخرین تلاش انسانی، مشعل آزادی اندیشه را در خارج از کشور به دست داشت. او از چهره های درخشان طنز معاصر ایران بود و خاطره اش بی گمان در تاریخ مطبوعات و ادبیات طنز ایران، بر جای خواهد ماند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ضمن تجلیل از برنامه بزرگداشت این دو نهاد ایرانی، که محجوبی به هردو پیوستگی داشت، امیدوارست دیگر نهاد های فرهنگی و اجتماعی ایرانیان در لندن و در سراسر اروپا و آمریکا با ترتیب چنین مراسم یاد بود، خاطره هنرمند و نویسنده یی را که تابود به آزادی و به مردم عشق می ورزید، گرامی بدارند.

احمد ابراهیمی، عضو هیأت دبیران، این پیام را، قرائت کرد. پیامهای دیگر نیز از سوی نهاد های فرهنگی ایرانی لندن رسیده بود که نمایندگان آنها خواندند.

قطعاتی از آثار نثر و نظم محجوبی، به شیوه یی زیبا و مؤثر وسیله ایرج جنتی عطائی، بیان شد.

در متن برنامه، "مازیار محجوبی" چند آهنگ با پیانو نواخت. و اسلاید هایی از کاریکاتورهای آهنگر، در خلال برنامه، روی پرده به حرکت درآمد.

"سیروس ملکوتی"، هنرمند مقیم آلمان نیز که خاص شرکت درین برنامه به لندن رفته بود، قطعاتی از ساخته های خود، با گیتار اجرا کرد که با استقبال شور انگیز رو به رو گردید.

۱۷ اکتبر - ۳شنبه - کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
آیین بزرگداشت خاطره محجوبی را در تالار دانشگاه لندن (U. L. U.) بر پا کرد. ساعت ۱۹ و ۴۵ دقیقه، ایرج جنتی

عطائی، با خواندن چهاربیت پایانی منظمه بلند " وصیت نامه آقای جهان دوست " برنامه را آغاز کرد . و همراه با نمایش " اسلاید " هایی از تصویر محجوبی، و کاریکاتورهایی از او، و نمونه هایی از کارهای مطبوعاتی اش، به بیان زندگینامه منوچهر پرداخت .

دکتر ماشاء الله آجودانی، سردبیر " فصل کتاب " در باره تعلق خاطر شدید محجوبی به کار فرهنگی، به اختصار و جامع، سخن گفت و تأکید کرد : " محجوبی، مردی آزاد اندیش، مدافع آزادی، و دوستدار محرومان بود . "

« ریتلی یاسپر » نماینده انجمن قلم انگلیس، و خانم « کارمل بد فورد » نماینده کمیته بین المللی دفاع از « سلمان رشدی » به تجلیل خاطر محجوبی، پرداختند . و ایرج جنتی عطائی، پیام سردبیر مجله « آیندکس » را به زبان انگلیسی، قرائت کرد . بعد قطعه آوازی با چند صدا، در مایه ضربی، از یک ترجیع بند آهنگر، که در پاریس تهیه شده بود، پخش شد . ستار رحمانی، از طرف کانون ایرانیان، پیام خواند . پیام هایی نیز از طرف کانون نویسندگان و هنرمندان و کارگاه شعر خوانده شد .

بعد از یک تنفس، نعمت میرزازاده (م . آزرم) قسمت دوم برنامه را با اندوهسرود خود آغاز کرد که وصف شاعرانه بی از خاکسپاری منوچهر در " های گیت " است . امین (خندان) مدیر داخلی آهنگر و دوست دیرینه سال خانواده محجوبی، قطعه شعری در رثای منوچهر خواند . احمد ابراهیمی، نخست پیام کانون را به زبان انگلیسی قرائت کرد و بعد در باره محجوبی و کارهای او سخن گفت . رضا مرزبان غزل (م . سحر) را در رثای منوچهر خواند . و ایرج جنتی عطائی، پس از خواندن شعری کوتاه از م . ع آبادی، مقیم ایتالیا، در سوگ منوچهر، پیام هایی را که از جانب گروه های سیاسی در لندن رسیده بود، خواند . و رضا مرزبان، قسمتی از " اندوه نامه " بلند اسماعیل خوئی

را که از " آیوا سیتی " فرستاده بود، خواند که حاضران را به شدت تحت تأثیر قرار داد .

ایرج جنتی عطائی به نام کانون نویسندگان ایران (در تبعید) از همکاری های صمیمانه ناصر درخشانی (خاور) - رضا دقتی - سعید ، در پاریس، و نیز خانم " آنا فرانسیس " و بهروز به نژاد، محمود باغبان، احمد میرفخرائی و ناهید ضیائی در لندن سپاسگزاری کرد . نیم ساعت آخر برنامه به نمایش "اسلاید " کاریکاتور های آهنگر، که در پاریس تهیه شده بود، اختصاص یافت . مدت برنامه سه ساعت بود .

کپنهاگ :

۲۸ اکتبر - شنبه - انجمن دانشجویان ایرانی در کپنهاگ، برنامه بزرگداشت منوچهر محجوبی را در دانشگاه ترتیب داد . برنامه متنوع کپنهاگ، شامل دکلامه، نمایشواره قطعاتی از طنز های کوتاه آهنگر، اسلاید، سخنرانی، شعرخوانی، و موسیقی می شد .

برنامه را با بیوگرافی محجوبی آغاز کردند . چند سخنران از محجوبی و نمونه کارهایش گفتند . شیرین آبادی، هنرمند ایرانی، قطعاتی با ویولن نواخت . رضا مرزبان، که از پاریس برای شرکت در این برنامه رفته بود، از هنر روزنامه نویسی و هنر مبارزه محجوبی سخن گفت . و چند دانشجو، نمونه هایی از شعر و طنزراکه ساخته بودند، خواندند .

نمایش اسلاید کاریکاتور های آهنگر، قسمتی از این برنامه بود که چهار ساعت ادامه یافت .

کانادا :

مونترآل : ۲ نوامبر - جمعه - آیین بزرگداشت خاطره
محبوبی، از طرف کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با
برنامه ریزی محمود استاد محمد، درام نویس و کارگردان
تآتر و عضو کانون، مقیم کانادا، در آمفی تآتر دانشگاه
کنکورد یا، برگذار شد .

برنامه در فضایی گرم و صمیمی پیش رفت . رضا
مرزبان ، که از پاریس برای شرکت در این برنامه رفته بود،
از زندگی و هنر طنز و روزنامه نویسی محبوبی سخن
گفت . جواد داوری، هنرمند مقیم مونترآل، آخرین دوبیت
مانده از محبوبی را، بالحنی گرم و همراه نغمه سه تار،
خواند .

در پایان جلسه، مهدی خانباها تهرانی (که برای ایراد
سخنرانی، در کانادا بسر می برد) و رضا مرزبان، در باره
راه و روش کانون نویسندگان (در تبعید) به گفت و شنود
با حاضران پرداختند .

تورنتو : ۴ نوامبر - شنبه - اینجا نیز با برنامه ریزی
محمود استاد محمد، ایرانیان پیشرو و آزادخواه مقیم
تورنتو، آیین بزرگداشت خاطره محبوبی را، در آمفی تآتر
دانشگاه، برپا داشتند . و رضا مرزبان، از طنزپردازی
محبوبی و مقام آهنگر در مطبوعات طنز فارسی سخن
راند . جواد داوری، با سه تار و لحن گرم، قطعه هایی در
آواز و از جمله دوبیت آخرین شعر ناتمام محبوبی را اجرا
کرد . خانمی مقیم تورنتو، شرح حال محبوبی را خواند .
- قسمت آخر برنامه، به گفت و گودر باره راه و روش
کانون اختصاص یافت . اداره برنامه به عهده رضائی بود .

علی چنگیزی، شهریار طاهری، رضائی، حجت نیابلی،
و علی منصوری با محمود استاد محمد و آهو خردمند، در
برگزاری برنامه های کانادا، همکاری صمیمانه داشتند .

همچنین، از جانب دوستان محجوبی در کانادا، به موازات برنامه های کانون، دو برنامه در مونترآل و تورنتو برپا شد. در هردو برنامه، عزت مصلاً نژاد، از همکاران آهنگر، در باره محجوبی و آهنگر، سخنرانی کرد. در آیین روز یکشنبه ۵ نوامبر تورنتو، کاریکاتوریست آهنگر، سخاوورز، نیز شرکت داشت.

فرانکفورت :

۲ دسامبر - شنبه - کانون نویسندگان، همزمان با تشکیل مجمع عمومی خود، آیین یادبود منوچهر محجوبی را در فرانکفورت، تالار "خانه جوانان"، برپا کرد. تالار، با تصویرها، کاریکاتورها و آفیش هایی از منوچهر محجوبی و آهنگر و نیز تصویرهایی از غلامحسین ساعدی، تزیین شده بود. دکتر اوصیاء نخستین سخنران بود. قسمت هایی از برنامه های پاریس و لندن در فرانکفورت تکرار شد. از جمله "وصیت نامه آقای جهان دوست" با هدای منوچهر. رضا مرزبان، در تاریخ طنز فارسی و جایگاه محجوبی در طنز معاصر ایران، سخن راند. (م. آزرم) اندوهسرود خود را خواند. احمد ابراهیمی نیز منظومه یی بلند، که در رثای ساعدی ساخته بود، قرائت کرد. اسماعیل خوئی، اندوه نامه یی را که در "آیوا" نوشته بود، خواند. (م. سحر) غزل "برای منوچهر محجوبی" را خواند و سعید یوسف به خواندن چند رباعی در رابطه با طنز آهنگر پرداخت. اداره این برنامه، با سعید یوسف بود. و خالی بودن جای محجوبی، در جمع کانونیان، و آنها که به تجلیل خاطره محجوبی آمده بودند، محسوس ..

واپسین پیامها :

پیام تسلیت
به خانواده محترم محجوبی
و کانون نویسندگان ایرانی در تبعید

بشکنی ای قلم ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر

بدینوسیله درگذشت فقید در تبعید، قلم بدست در خدمت محرومان، هنرمند و روزنامه نگار انقلابی، منتقد و طنز نویس چیره دست قرن منوچهر محجوبی را تسلیت می گوئیم .

شخصیتی که هرگز قلم بمزد نزیست و رسالت انقلابی هنر و نویسندگی را همواره مسئولانه بر دوش کشید و فرزندان زمان خویش بود و پس از نسیم شمال و دهخدا ی چرند و پرند نویس - افراشته چلنگر نویس ، او با حفظ سوگند قلم، آهنگر نویس زمانه خود بود - چه در خاک غمزه وطن و چه در جهنم تبعید !

او با سلاح روزنامه نگاری و طنز نویسی آشنا و در این راه خاک خورده و تجارب گرانبهائی داشت . نقد مسئولانه و رفیقانه او بر فرهنگ روزنامه نگاری مسعود برزین در فصل کتاب شماره ۳ و ۲ بخوبی از سرشاریت و روان بودنش حکایت میکند .

محجوبی، " آهنگر " ، جانشین انقلابی چلنگر را در ایران، چنان نامی شناساخت که هر هفته هزاران خواننده مشتاقی را بن هبرانه بسوی خود میخواند . محجوبی علاوه بر ترجمه (از جمله "شوايك سرباز

ساده دل* شاهکار یاسلاو- هاشک و ...) در آثار شخصی اغلب طنز مینوشت و از هجو فکاهی بی محتوی پرهیز داشت . بی جهت نبود که سریعاً جایگاه مردم ستایانه و دشمن ستیزانه یافته و در چشم رژیم خلید و چه لغات و اصطلاحات جدید و طنزگونه ای در جامعه سیاسی ایران وارد کرد .

منوچهر محجوبی در کارش نمونه يك انسان و نویسنده انقلابی، عمیق و سرشار بود و عمیقاً به دموکراسی جمعی - فرهنگ دموکراسی اعتقاد داشت ؛ اگر چه در این راه مورد بی مهری دوستان نادان نیز قرار گرفت .

اداره ورهبری با وسعت نظر - بدور از تنگ نظری های جامد روزنامه آهنگر نمونه مشخص آنست .

امروز غم فقدان اوو آثارنازاده اش . قلم شیوا و نیشدارش که قلب دشمنان محرومان را همیشه مورد هدف قرار میداد، دل همزمان و دوستدارانش را از درد می خلاید.

به یاد و احترام طنز نویس و نویسنده انقلابی قرن و ارج بر آثار ارزنده اش به روح جاودانه اش درود میفرستیم و خود را در غم و اندوه فقدانش با خانواده و همه اهل قلم و ادب و دوستدارانش شریک میدانیم .

با اندوه و تأثری عمیق

انجمن دانشجویان ودانش آموزان ایرانی
شهربرانشرایگ و حومه آلمان غربی اکتبر ۸۹

پیام سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش مستقل کارگری-

درتبعید

با کمال تأسف مطلع شدیم که دوست گرامیمان آقای منوچهر محجوبی که سالهای سال با قلم شیوا، شیرین و رسای خود در مراحل مختلف از جمله در ایران قبل از انقلاب در هفته نامه توفیق، تهران مصور، چلنگر و بعد از

جلای اجباری وطن در نشریه آهنگر و در مجله ادبی و فرهنگی فصل کتاب مطلب مینوشت، در روز شنبه دوم سپتامبر در لندن چشم از جهان فرو بست .

ما اعضاء و هواداران سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش مستقل کارگری در تبعید فقدان این شاعر، نویسنده و داستانسر و طنز نویس بزرگ ایران را به کلیه نویسندگان و شاعران، داستانسرایان و اهل قلم و به اعضاء و نویسندگان و مجریان نشریه فرهنگی فصل کتاب و همچنین به خانواده محترمشان تسلیت میگوئیم .

محجوبی هیچوقت مهر سکوت علیه رژیم جمهوری اسلامی بر لب نزد و همیشه علیه رژیم خودکامه جمهوری اسلامی به شیوه استثنائی خود مبارزه کرد و قلبش برای ایران و آزادی تا آخرین دقایق و آخرین رمق طپید و همچنین بر علیه مبلغین کاذب آزادی نیز نوشت و چه خوب مینوشت، یادش هرگز در خاطره ها فراموش مباد . محجوبی هنرمند و نویسنده ای بود مسئول و متعهد، در زمانیکه صدها هنرمند و نویسنده خود فروش هنر خود را به متاع تبدیل کرده و با عرضه آن به دیکتاتوری مذهبی به نان و آب میرسیدند، محجوبی یکی از چند هنرمند و نویسنده نادری بود که در دفاع از آزادی و آزادی ایران بخوبی دین خود را به ملت ایران ادا کرد . یادش گرامی باد .
زنده باد آزادی !

زنده باد سوسیالیسم ! هیئت تحریریه سازمان
مبارزه برای ایجاد جنبش مستقل کارگری - در تبعید
۶ سپتامبر ۱۹۸۹

به خانواده داغدار محجوبی !

خبر تأسف بار درگذشت نابهنگام منوچهر محجوبی، نویسنده و هنرمند مترقی و آزاده و میهن پرست، که تمام عمر پر ارزش خود را وقف دفاع از آزادی و فرهنگ ایران و حقوق مردم ستمدیده و محروم ایران نمود، همه ما را غرق ماتم کرده است .

فقدان آن رفیق ارجمند ضایعه بسیار بزرگ و جبران ناپذیر برای دنیای شعر و ادب مترقی و انساندوست میهن ماست .

بدینوسیله مراتب تسلیت و همدردی عمیق و صادقانه خود را به خانواده محترم آن فقید و همه آزادیخواهان و روشنفکران ایران ابلاغ می کنیم و خاطره پر ارزش محجوبی را گرامی میداریم .

هیأت اجرائیه کمیته مرکزی
حزب دموکراتیک مردم ایران

همکاران ارجمند :

فصل کتاب - آهنگر - کانون نویسندگان ایران در
تبعید - خانواده محجوبی - جامعه روشنفکران ایران

درگذشت استاد ارجمند، هنکار عزیز و مبارز راه آزادی قلم و اندیشه منوچهر محجوبی باعث تأسف شدید گردید و دریغ از بزرگا مردی چون او که زود از میانمان رفت . نشریه آفتاب این حادثه ی تلخ و ناگوار را به شما یاران سوگوار تسلیت گفته و فقدان وجود ارجمند استاد را به مثابه ی ضایعه و مصیبت سنگینی دانسته و تأسف خویش را ابراز می دارد .

بزرگداشت محجوبی در پیگیری کار و آرمان های

والای اوست آنهم بشکل و مضمونی که شایستگی و سزاواری کار، اندیشه و آثارش را به مردم، روشنفکران و جهانیان نشان داده و معرف نقش و شخصیت برجسته اش باشد.

جنگ آفتاب ضمن شریک دانستن خود در این اندوه آمادگی خود را جهت در اختیار گذاشتن امکانات خویش برای این تجلیل و یاد بود اعلام می دارد.

جنگ آفتاب شهریور ۶۸ استکھلم سوئد.

تسلیت

خبر درگذشت منوچهر محجوبی ما را در بهت و سوگ خود فرو برد. جامعه مطبوعات، فرهنگ و ادبیات ایران یکی از چهره های برجسته و خستگی ناپذیر خود را در تبعید از دست داد. این ضایعه بزرگ را ما به خویشاوندان او و تمامی اهل قلم تسلیت می گوئیم.

شورای نویسندگان نشریه فرهنگی قلم
برلین غربی ۱۷ شهریور ۱۳۶۸

همکاران و همراهان سوگوار

فصل کتاب، آهنگر،
کانون نویسندگان ایران، و خانواده محجوبی

در میان اندوه و ماتمی انبوه و بناگزی درگذشت دریغوار استاد منوچهر، انسان پاک و آزاده ای که هستی

۴.۶

خویش را در راه روشنگری، ستیز هر روزه در برابر خود کامگیهای سران حاکم بر ایران و مبارزه با خرافات و جهل، چه در سالهای پیش از انقلاب و چه پس از آن گذاشت، به دست اندر کاران فصل کتاب - چراغی که بدست خود او افروخته شده است - به آهنگر - نشریه ای که شمشیرش در برابر نادمان حاکم بود، کانون نویسندگان ایران، بپاس خدمات بی دریغ استاد به آن، خانواده محجوبی که انسان شریف و ارجمندی را از دست داده است و سرانجام به جامعه هنر، ادب و فرهنگ ایران که از این پس یکی از بهترین و ارجمندترین یاران خویش را به همراه نخواهد داشت، تسلیت میگویم.

در این سالهای سخت و روزگار بی پناهی، بودن ساعدی ها، سلطانپور ها و محجوبی ها چه نعمت بزرگی است. بویژه برای نسل جوانی که بناچار میهن را وانهاد و در غوغای هر روزه ی احساس کمبود ارزشهایی که پا در فرهنگ مترقی میهن مان داشته باشد، چراغ و مشعل درخشانی را برای گذار از تاریکیهای این سالهای سخت باشند. اما هر روز رخدادی سوگ انگیز و دریغ آور بند دلمان را می لرزاند و چه درد آور است لحظه های دریافت گزارش این رخداده ها.

محجوبی انسان خوب و مهربانی که از میانمان رفت پیش از اینکه قربانی تازش گذشت سالهای بسیار باشد، قربانی اندوه وضعیت ناگوار حاکم بر میهنش و فشار و تنگناهایی بود که بر مردمش می رفت و گرنه ۵۳ سالی که بخش اعظمش مفید و پر بار گذشت، چه اندک سالهایی بودند برای مردی که نمی خواست بمیرد، عاشق جهان بود و می خواست و می توانست لبخند بر لبان مردم و نفرت را در دل حاکمان بر افروزد. ...

با احترام یاور استوار - کویر. شهریور ۶۸

اندیشه‌رهای :

منوچهر محجوبی در چنگال مبارزه با سرطانات در تبعید درگذشت. قلمزنی که با طنزی قوی، قلب جاهلان را نشانه می‌رفت و تلخکامی‌ها را به سخره می‌گرفت. انسانی که می‌کوشید مصداق شعری باشد که در انتشار "آهنگر" پس از انقلاب، زینت بخش صفحه آغازین آن بود:

بشکنی ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر

"آهنگر" از همان آغاز بدست گیری قدرت توسط خمینی و بازرگان، در حالی که بخش اعظم چپ و جامعه ایران در توهم بسر می‌برد، ماهیت این رژیم ارتجاعی را شناخت و با شلاق طنز به افشاء سردمداران آن پرداخت. "گل‌های سر سبد" و "عصاره‌های انقلاب اسلامی" آن روزهای اول پس از انقلاب، قطب زاده‌ها، بنی‌صدرها، یزدی‌ها و دیگران را رسوا کرد. در آن ایام همه چیز در مه غلیظ فرو رفته، هر شماره "آهنگر" یک حادثه بود. بی‌علت نبود که بهنگام بستن روزنامه‌ها و شکستن قلم‌ها، "آهنگر" یکی از اولین هدف‌های ارتجاع حاکم بشمار می‌رفت.

محجوبی، در تبعید علی‌رغم مشکلات، با پشتکار بسیار به فعالیت‌های فرهنگی و انتشاراتی خود ادامه داد. ره آورد این دوران، انتشار "آهنگر در تبعید" و شماری دیگر از کارهای مطبوعاتی و تحقیقی است.

با درگذشت محجوبی، جامعه ایران یکی از خوش‌ذوق‌ترین و پرکارترین نویسندگان خود را از دست می‌دهد. این ضایعه بی‌شک برای همه دست‌اندرکاران فرهنگ ایران دردناک است.

ما، ضمن ابراز تأسف از درگذشت این نویسنده مبارز، ضمن بیان همبستگی با خانواده مطبوعات و کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، فقدان رفیق محجوبی را به

خانواده او و به کوشندگان فرهنگ و هنر ایران تسلیت می
گوییم . بی گمان، یاد محجوبی و فعالیت های فرهنگی و
سیاسی او از خاطره ها نخواهد رفت .

اندیشه رهایی

۹ سپتامبر ۱۹۸۹ مطابق با ۱۸ شهریور ۱۳۶۸

دوستان عزیز

در روزنامه کیهان از مرگ منوچهر محجوبی مطلع
شدم .

خود را در عزای شما شریک میدانم و فقدان روزنامه
نگار و صاحب قلم و صاحب نظری چون محجوبی را ضایعه
ای بزرگ برای جامعه ایران و فرهنگ دوستان میدانم .
تسلیت مرا بپذیرید .

ارادتمند ایرج هاشمی زاده

مزار محجوبی در « های گیت » پوشیده در گل



یادنامه :

۱

محبوبی : زندگی و مرگ (۵ ۲۰)

۷	زندگی نامه
۱۰	سرگذشت بیماری
۱۴	پس از مرگ
۱۴	آیین خاک سپاری
۱۶	پیام دهندگان
۱۷	نخستین پرسه
۱۹	کارنامه فرهنگی

۲

دیدگاه های محبوبی

(۲۱ ۱۷۹)	به روایت خودش
۲۵	خانه قمرخانم، ایران آریا مهری بود
۲۸	سه مصاحبه
۳۰	آهنگر و دشواری هایش
۷۶	ماشین ویرانگری و ابهت شکنی
۱۱۳	محبوبی : پیوند طبقاتی و آرمانهایش
۱۶۷	آخرین سخنرانی

- ۱۷۱ شرح حال نویسی طنز پردازانه
 ۱۷۲ ای سه ساله قیام بهمن ماه
 ۱۷۶ هوای مملکت پس شد دو باره
 ۱۸۰ وصیت نامه آقای جهان دوست
 ۱۸۵ آتشفشان ، در آتش
 ۱۸۷ تا کس نخواندشان به گیتی
 ۱۹۰ فراموشی
 ۱۹۲ دوباره غریب
 ۱۹۶ مرگ شقایق

۳

- محبوبی و دیگران (۱۹۷ ۲۴۳)
 یاد و دریغ م . ع آبادی ۱۹۹
 اندوه سرود ... نعمت آزر م ۲۰۰
 برای منوچهر محبوی محمد جلالی
 (م . سحر) ۲۰۴
 کمر کوه شکست امین خندان ۲۰۵
 به آرمیده در "های گیت" نارضا ۲۰۶
 ای همسفر ابر .. " " ۲۰۸
 با یاد منوچهر محبوی
 دکتر ماشاء الله آجودانی ۲۱۰
 در مرگت ای درخت تناور (از ایران) ۲۱۶
 محبوی و پل شکسته تبعید
 نسیم خاکسار ۲۲۱
 مردی که "پاور" هارا "پور" می کرد
 هادی خرسندی ۲۲۴

- واپسین مهمانِ محجوبی : مرگ
- ۲۲۷ اسماعیل خونی
- منوچهر محجوبی : روزنامه نگار طنز نویس
- ۲۵۱ مهرداد رهگذار
- ۲۶۳ فردا باز می گردد شاهین (اعتمادی)
- پیشاهنگ دفاع
- ۲۶۹ از انسان و آزادی صادق صبا
- محجوبی : آدمی سیرت و انسان دوست
- ۲۷۵ دکتر محجوب
- ۲۷۷ محجوبی هنرها داشت رضا مرزبان
- پنج گفتار در شش شهر
- ۱ - محجوبی را چنین از دست دادیم ۲۷۹
- ۲ - محجوبی مارکسیست بود ۳۰۳
- ۳ - او، روزنامه نویس ماند ۳۱۲
- ۴ - محجوبی، صاحب آهنگر ۳۱۹
- ۵ - در راه پر نشیب و فراز طنز فارسی
- ۳۳۱
- و گریه بی حد آسمان شاداب وجدی ۳۴۵

ع

- محجوبی و مطبوعات (۳۴۹ ۳۷۵)
- درگذشت محجوبی آدینه ۳۵۲
- محجوبی اصغر آقا ۳۵۳
- منوچهر محجوبی در گفت و گو با ..
- ۳۵۶ پیام کارگر
- ۳۵۸ یادداشت : خبرنامه

۳۶۰	راه ارانی	زنده در پیکر مردم
۳۶۴	فصل کتاب	منوچهر محجوبی
۳۶۶	قیام ایران	فقدان يك نویسنده
۳۶۷	کانون	مردن آسانست .. احمدابراهیمی
۳۷۵	کوردستان	درگذشت محجوبی
۳۷۶	مهاجر	ستاره یی پرید
۳۷۹	..	وداع با محجوبی

۵

(۴۱۰	۳۸۶)	در سوگ و بزرگداشت :
		بیانیه کانون نویسندگان ایران
۳۸۸		(در تبعید)
۳۹۰		فراخوان های تودیع
۳۹۴		آیین های بزرگداشت
۴۰۱		واپسین پیام ها
۴۱۰		مزار محجوبی (عکس)